سید مرتضی حسینی
۸۵,۵,۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب الدرایات
مؤلف محمدتقی برغانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۶۱
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۰۲۶

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۸۶۱

هذا کتاب الدیات

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

الحمد لله رب العالمین ... خلقه اجمعین

کتاب الد... ... مقادیر دیات ...

قتل نیز ... در اعمد خطاء و در خطأ

نیز ... که در عمد ... قصاص

... وقصد ... قتل قصد باین که

قصد ... بان ... است تعمد قتل

... القصد هرگاه فعل ... در فعل خود

و خطا کرده باشد در قص... القصد

تادیب و علاج القصد اصلا ... بمیرد

و خطا المحض آن است که مخطی ... قاتل را

... حیوانی پس ... ورد

... مثل اینکه قصد ... هرکاه

کتاب الدیات ۱۲۵۵
مؤلف محمد تقی ابن محمد البرغانی الشهید ۱۲۶۴
۱۳۴۰
نسخ محمدعلی
طبع شده
در ذریعه ۸/ ۲۸۵

با سلام و تحیت

احتراماً، فراخوان ششمین همایش کتاب سال حوزه تقدیم می گردد. خواهشمند است نسبت به ارسال آثار مشمول طرح، اقدامات لازم را معمول فرمائید./۱۲۴

هذا کتاب الدیات

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین ۱

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه اجمعین
کتاب الدیات والنظر فیه امور الاول اقسام قتل مقادیر دیات بدانکه
قتل نزد ما امامیه بر سه قسم است عمد محض و خطاء محض و شبه عمد و او را عمد خطاء و در خطاء
نیز مینامند و [illegible] قسم ثالث نموده و او را [illegible] که در عمد [illegible] قصاص
بر عمد تصادق و [illegible] آن واضح است و ضابطه عمد اشتراط [illegible] است تعمد فعل قصد باینکه
قصد نموده باشد بآن ضرب [illegible] شخص معیّن را با قصد قتل او نیز در حکم آن است تعمد فعل
دون القصد هرگاه فعل قاتل باشد در غالب و شبه عمد آن است که عامد باشد در فعل خود
و خطا کرده باشد در قصد بشرط اینکه فعل قاتل نباشد غالبا چون ضرب [illegible] بقصد
تأدیب و علاج بقصد اصلاح مزاج بچیزیکه [illegible] در غالب پس اتفاق افتد که بآن بمیرد
و خطاء محض آن است که مخطی باشد در فعل و قصد قتل مثل اینکه ببیند از دور [illegible] را
[illegible] حیوانی پس [illegible] بآن [illegible] عدم قصد فعل است بالمرة یا قصد فعل نموده
لکن نه بشخص معیّن مثل اینکه قصد غیر کرده لکن بر سبیل اتفاق بغیر برخورد و هرگاه

وهرگاه جماعت معیّنه باشند و یک نفر خود را بآن جماعت اندازد بقصد قتل
هر یک از ایشان که باشد یا افکند خود را بآن جماعت اندازد بقصد قتل
هر یک از ایشان که باشد یا افکند خود را بآن جماعت اندازد بقصد قتل هر
که باشد پس داخل عمد محض است هر چند قصد شخص معیّن از این جماعت نکرده
باشد و هذا مباحث الاول دیه عمد در جائیکه دیه متعیّن باشد یا اینکه ادا
شده که صلح بدیه شود شش جنس است که قاتل مخیّر است در اداء هر یک که
خواسته باشد صد شتر [illegible] است که هر یک [illegible] کامل کرده باشد [illegible]
اینکه باشند [illegible] صحیح [illegible] الثالث باشد هر چند [illegible]
و منصور عدم اشتراط [illegible] دویست گاو است [illegible] مسنّه
است هر چند اولی آنکه داخل [illegible] سال [illegible] دویست حلّه [illegible]
هر حلّه دو جامه است هر چند از غیر [illegible] باشد [illegible] هزار دینار
که مثقال شرعی طلای مسکوک باشد [illegible] هزار
هزار شاة است [illegible] ششم ده هزار درهم

دیه اجناس سته

فرع الاول

فرع الاول اصل در عمد قصاص است باین معنی که وارث مقتول تسلّط دارد بر قصاص نه
اخذ دیه مگر بصورت تراضی طرفین و صلح بدیه پس مخیّر است [illegible] مزبوره
مگر در مواقع مخصوصه که قصاص در آنها نیست مثل قتل والد ولد خود را یا اینکه [illegible] قاتل
یا اینکه قاتل عاقل باشد و مقتول مجنون الثانی دیه عمد [illegible] القاتل است [illegible] و
مغلّظه است نسبت بخطاء و شبه خطاء در دو چیز یکی در سن که در همه انسان ابل است
دوم در زمان اداء که در ظرف مدت یکسال است الثالث کافی است ابل [illegible] از بلد قاتل
غیر آن اعلی باشد یا ادون [illegible] شرط اینکه مریض [illegible] اطلاق ادله [illegible] لازم
نیست قبول قیمت سوقیه [illegible] الاصل ابل است قاتل مخیّر است در اداء
هر یک از اصول سته [illegible] متعیّن است بجهة اهل
و دینار بجهت اهل ذهب [illegible] الرابع هر یک از اصول سته بدل از
از نفس مقتول میباشد [illegible] باشد قیمت آنها
احد نقدین [illegible] بالاطلاق [illegible] هر شاة یک دینار و هر شتر
دینار چنانچه صحیحه عبد الله بن سنان عن الصادق [illegible] قیمة کل بعیر مائة و عشرون درهما
او عشرة دنانیر و من الغنم قیمة کل ناب من الابل عشرون شاة هر چند [illegible]
اجماع است زیرا که مقتضای [illegible] آنکه دوازده هزار درهم است [illegible]
اتفاق امامیه است که ده هزار درهم است و همچنین اتفاق اصحاب است که دیه

تغلیظ دیه عمد [illegible] اداء تا یکسال است

خیار قاتل در اداء هر یک از اجناس سته

هر یک از اجناس بدل نفس است و شرط نیست که قیمت هر شتر ده دینار و هر شاة یک دینار باشد

۴ بجساب شاة هزار شاة است پس بآنکه هر شتری ده شتر است ودلیل صحیح اینکه ده شتر است
است البحث الثانی خلافی نیست در خیار جانی در شبه عمد میان یکی از اصول سته بلی خلاف در
صورت اختیار ابل است با قوال عدیده مشهور آنکه سی وسه حقه است وسی وسه بنت لبون
وسی وچهار ثنیه طروقة الفحل حوامل است وشیخ در خلاف دعوی اجماع واخبار فرقه بر این
قول نموده است لکن مستند آن از اخبار در کتب معروفه ظاهر نشده است ودر صحیح عبد الله
ابن سنان عن الصادق عن علی قال هی مائة من الابل منها اربعون خلفة من ثنیة الی
بازل عامها وثلثون حقة وثلثون بنت لبون واختیار نموده است این را جماعت کثیره
چون اسکافی ومقنع وجامع ومحرر ولف وصدوق ولک وبیع وغیرهم وابن ابواب الفرع الاول
اجماع امامیه منعقد است بر اینکه در شبه عمد ادا از مال جانی است مگر از حلو شاذ که قائل است
باینکه بر عاقله است چنانچه قول بعض عامه است وضعف این ظاهر است الثانی ادا میشود
دیه شبه عمد در دو سال علی المنصور المشهور بلکه ظاهر طو والسرائر اجماع امامیه است
چنانچه صریح غنیه است وشیخ در خلاف قائل شده بیک سال وابن حمزه بیک سال اگر دارا بود
ودو سال اگر دارا نبود وهر دو ضعیف است الثالث بنا بر قول با اعتبار حوامل مرجع اهل
خبره است بدلیل اشتراط ثنی تعدد پس هر گاه ظاهر شود غلط واجب است بدل او وهر گاه
اسقاط حمل شود بعد از احضار وقبل از تسلیم واجب است واما هر گاه بعد از قبض بود حوامل
را وبعد از آن اسقاط حمل شد ابدال لازم نیست زیرا که اداء واجب شد البحث الثالث

البحث الثالث

ضمان با آنکه دیه شبه عمد است

دیه شبه عمد از مال جانی است

دیه شبه عمد در دو سال ادا میشود

مرجع در حوامل اهل خبره است

البحث الثالث مشهور ومنصور آنکه دیه خطاء محض بیست بنت مخاض وبیست ابن لبون ۵
وسی بنت لبون وسی حقه است چنانچه در صحیحه عبد الله ابن سنان عن الصادق است
ومدت اداء تا سال است در هر سنه ثلثی وفرقی نیست در امهال سنه در عمد
وسنتین در شبه عمد وثلث سنین در خطاء محض مثلا دیه تامه چون حر مسلم ودیه
ناقصه چون دیه مرئة وعبد وذمی وجنین ودیه طرف بجهة اطلاق صحیح ابی ولاد کان
علی یقول تستادی دیة الخطاء فی ثلث سنین پس طرف هر گاه دیه آن قدر ثلث باشد
اخذ میشود در سنه واحدة فی الخطاء وهر گاه از ید باشد حلول میماید ثلث با انقضاء
حول وحلول میماید زائده نزد انقضاء حول ثانی هر گاه ثلث دیگر باشد یا کمتر وهر گاه از ید باشد
حلول مینماید آن در انقضاء حول ثالث وآیا ارش نیز چون دیه است در اعتبار آجال مقررة
فی العمد وشبه العمد والخطاء دو وجه است شبه عدم اعتبار اجل است وهنا مسائل
المسئلة الاولی ظاهر شد از آنچه ذکر نمودیم اینکه دیه خطاء مخفف است در سن بجهة بیست بنت مخاض
ودر صفت بجهة عدم اعتبار حوامل ودر استیفاء بجهة تاجیل ثلث سنین واین دیه خطاء بر
عاقله است بالاجماع ورجوع نمیکند بآن بر قاتل بنا بر مشهور ومنصور المسئلة الثانیة خلافی نیست در
تغلیط دیه بزیادتی ثلث هر گاه قتل واقع شود در اشهر حرم یعنی رجب وذو القعده ومحرم وذو الحجه
چنانچه در صحیح عن کلیب بمعونه الاسدی عن الصادق من قتل فی شهر حرام فعلیه دیة وثلث
وهم چنین مشهور ومنصور اینکه زائد میشود دیه بثلث هر گاه قتل واقع شود در حرم مکه

مدت اداء فی الخطاء سه سال است هر سنة ثلثی

دیه مخففه بر عاقله

۶ چنانچه در صحیح زرارة عن الباقر فی رجل قتل رجلا فی الحرم قال علیه دیة وثلث الحرم وعموم نصوص مقتضی
عدم فرق است در تغلیط بین العمد والخطاء وشبه العمد ونادری از متاخرین مختص عمد دانسته اند
بجهة استیفاء انتهاک وضعف آن ظاهر است المسئلة الثالثة هر گاه جنایت نماید در خارج حرم پس ملتجی شود
بحرم قصاص نمیشود از او بلکه تنگ گرفته میشود بر او در مطعم ومشرب تا اینکه بیرون آید پس قصاص
میشود ولیکن هر گاه جانی جنایت نماید در حرم از قتل یا قطع طرف وغیره در همان حرم نیز قصاص
میشود بلا خلاف بلکه هر گاه داخل شود کعبه یا مسجد الحرام را قتل میشود در آنها بلا خلاف چنانچه
شیخ در مبسوط تصریح نموده وهر گاه در حل تیر انداخت بسوی حرم پس قتل شد در آن تغلیط مقرر
ثابت است ودر عکس دو وجه است احوط رعایت تغلیط است المسئلة الرابعة مشهور ومنصور اینکه
هر گاه صادر شود از کسی چیزی که بآن مستحق عقاب شود از حد یا قصاص پس ملتجی شود بیکی از
از مشاهد ائمه مضیق میشود بر او در مطعم ومشرب بمحالطه نمیشود ومبایعه نمیشود تا اینکه بیرون
آید بعد از آن اقامه عقوبت میشود بجهة تعظیم شعائر الله سیما ملاحظه اخبار که مراقد ایشان
افضل است از مکه در دفع عذاب آخروی از ملتجی بایشان پس دنیوی بطریق اولی مرفوع است وآیا ملحق
میشود مشاهد ائمه بحرم در تغلیط دیه بزیادتی ثلث هر گاه جنایت واقع شود در آنها اقوی
عدم الحاق است وظاهر شیخ در نهایه هر چند الحاق است لیکن ظاهر ابن ادریس وتصریح نموده باینکه مراد
شیخ الحاق در تضییق مطعم ومشرب است نه در دیه المسئلة الخامسة حکم تغلیط عموم دارد قتل مسلم را وغیر او را
نظر باطلاق النص والفتوی المسئلة السادسة خلافی نیست در عدم تغلیط در اطراف بلکه مختص در قتل است

جانی در خارج حرم که ملتجی بحرم شد قصاص نمیشود بل یضیق علیه فی المطعم والمشرب

ملتجی شدن بمشاهد ایشان که بر او قصاص شد مضیق میشود بر او در اکل وشرب

حکم تغلیط اعم از قتل مسلم وغیره

لا تغلیط فی الاطراف

مکرر از شیخ در بعض کتب واین شاذ وضعیف است البحث الرابع آنچه ذکر شد دیه حر مسلم است ۷
واما سایر دیات ذکر میشود در ضمن مسائل عدیده المسئلة الاولی دیه مرئه نصف است در
جمیع اجناس سته متقدمه بالاجماع امه ونصوص معتبره مثل خبر ابن مسکان عن الصادق
دیة المرأة نصف دیة الرجل وفرقی نیست میان اینکه صغیره باشد یا کبیره عاقله یا مجنونه سلیمة
الاعضاء یا غیر سلیمه ومیان عمد وشبه وخطاء وهم چنین دیه جراحات واطراف از زنان نصف است
ما دامیکه کمتر نباشد دیه آنها از ثلث دیه مرد پس هر گاه قاصر باشد دیه جنایت یا دیه جرح یا دیه
طرف از ثلث مساوی میباشد با مرد در قصاص ودیه توضیح اینکه ثلث دیه رجل سی وسه شتر وثلث
بعیر واحد است پس هر گاه دیه جنایت کمتر از این باشد چون دیه حارصه که یک شتر است و
متلاحمه که سه شتر است وسمحاق که چهار شتر است وموضحه که پنج شتر است وهاشمه که
ده شتر است ومنقله که پانزده شتر در اینها مرد وزن مساوی میباشند وهم چنین در اطراف مثل
اینکه دیه قطع اصبع واحده ده شتر است ودو اصبع بیست شتر است وسه اصبع سی شتر مرد
وزن در اینها مساوی میباشند ودر قطع چهار اصبع امرئه حکم تغییر مییابد زیرا که دیه آن در مرد
چهل شتر است واین زیاده از ثلث دیه رجل است پس در مرئه برمیگردد بنصف پس دیه قطع چهار
اصبع مرئه بیست شتر است که نصف دیه قطع اربع اصابع مرد است المسئلة الثانیة
مشهور ومنصور اینکه دیه ذمی هشتصد درهم است یهودی باشد یا نصاری یا مجوس ودیه زنان
ایشان نصف این است که چهار صد درهم باشد ومغلظ میشود بر اینکه دیه ایشان مانند دیه
مسلم مغلظ میشود چنانچه گذشت ودیه اعضاء ایشان وجراحات ایشان مثل دیه اعضاء

دیه جراحات واطراف در مرئه نصف است ما دامیکه کمتر نباشد آن از ثلث دیه مرد

دیه ذمی هشتصد درهم است وزنان ایشان نصف این است

مسلم است وجراحات مسلم است از دیه او پس در دیه اطراف وجراحات ذمی و ذمیه متساوی
دیه رجال از ایشان با مرأت تا آنکه برسد بثلث پس بر نصف میشود چون مسلم وخلافی نیست
در عدم دیه در غیر ذمی از کفار اعم از اینکه ذمی عهد باشند یا اهل حرب یا دعوت باسلام
رسیده باشد یا ایشان یا نه المسئلة الثالثة مشهور منصور آنکه دیه ولد زنا دیه مسلم است
هر چند منع نمایم از قول شهادت او و صلوة در خلف او بجهة نص و جمعی قائلند که دیه آن چون
ذمی هشتصد درهم است بلکه در کتاب انتصار دعوی اجماع نموده و بعض دیگر چون حلی در سرائر
قائل است بعدم دیه مطلقا بنا بر کفر او و این هر دو ضعیف است و لیکن از مشهور تقیید
نموده اند بصورتیکه اظهار اسلام نماید و اقوی عموم حکم است بالغ و غیر بالغ را نظر بتولد
علی الفطرة و بتعبیر الولد لا اشرف ابویه فی الاسلام المسئلة الرابعة دیه عبد و امه قیمت
ایشان است مادامیکه متجاوز نشود دیه حر و حره را هرگاه متجاوز شود رد میشود بآن
مگر اینکه اصحاب استثنا نموده اند دیه جانی غاصب پس الزام میشود قیمت آن هر چند متجاوز
باشد از دیه حر بجهة مؤاخذه باشق احوال جنایت در هر عضوی است و بدانکه اعتبار دیه بدیه
حر مسلم است با بودن مملوک مسلم هر چند مولای او ذمی باشد و هم چنین اعتبار بدیه ذمی
است با بودن مملوک ذمی هر چند مولای او مسلم باشد مشهور و منصور آنکه اخذ میشود
دیه از مال جانی حر در عمد و شبه آن و از عاقله آن در خطاء و اسکافی قائل است که اخذ
میشود در خطاء قیمت از مال جانی بجهة اینکه مجنی علیه مال است و در اتلاف اموال غرامت
با متلف است هر چند خطاء باشد فروع الاول خلافی نیست در اینکه دیه اعضاء

دیه ولد زنا مثل دیه مسلم است

دیه عبد و امه قیمت ایشان است مادامیکه متجاوز نشود دیه الحر و الحرة الا فی دیة الجانی العاصی

دیه جراحات اعضاء و جراحات آن نسبت بعضو بمنزله کل است از جهة قیمت بقیاس بنسبت اعضاء بکل من حیث الدیة

مملوک ذمی

مملوک و جراحات بنسبت عضو بمنزله کل است از جهة قیمت بقیاس بنسبت اعضاء حر بدیه
کل من حیث الدیة پس آنچه در حر در آن کمال دیه است از اعضاء چون زبان و ذکر در
در عبد کمال قیمت آن است و در ید واحده نصف دیه است و در عبد نصف قیمت آن
است و در اصبع حر عشر دیه است و در عبد عشر قیمت آن است در موضحه حر نصف
عشر دیه آن است و از عبد نصف عشر قیمت آن است مثلا در جارحه نسبت داده
میشود بعین بتمام دیه و آن عشر العشر است پس اخذ میشود در جارحه عبد عشر العشر
از قیمت عبد و هکذا چنانچه در خبر سکونی است عن جعفر عن ابیه عن علی علیه السلام
قال جراحات العبد علی نحو جراحات الاحرار فی الثمن الثانی هرگاه جنایت شود بر عبد بجنایتی
که در آن تمام قیمت عبد باشد جانی نیست از برای مولای او مطالبه مگر با دفع عبد بتمامه
بجانی یا بعاقله او در خطاء بلا خلاف چنانچه در موثقه ابی مریم قضی علی فی انف عبد او ذکره
او شیء محیط بقیمته انه یؤدی الی مولاه قیمة العبد و یاخذ العبد و بعضی معلل داشته اند
بقرار اجتماع معاوض و معوض و این علیل است چه قیمت عوض جزء فائت است نه باقی و بیان
و بای جهة در مبسوط و غیره تصریح شده بجواز مطالبه با عدم دفع عبد هرگاه جانی بر عبد غاصب
عبد باشد و هم چنین اجماع منعقد است بر جواز جمع بینهما هرگاه جانی متعدد باشد مثل اینکه
قطع نماید یکی دست آن را و دیگری دست دیگر آن را و دیگری رجل آن را و هکذا پس مطالبه نماید
از هر یک نصف قیمت را با ابقاء مملوک نزد او و واجب نیست بر او تسلیم عبد با ایشان الثالث
هرگاه جنایت شود بر عبد بجنایتی که مستوعب قیمت او نشود از برای مولا است مطالبه بدیه جنایت

جنایت بر عبد بجنایتی که در آن تمام قیمت عبد باشد

جنایت بر عبد بما لا یستوعب

با امساک عبد و نیست از برای او دفع عبد و مطالبه بقیمت او و در اکثر دفع و مطالبه بقیمت معلوضه الارش فیما الاستغراق فیه
است و ثابت نمیشود و یکی بتواخذ الرابع جانی را که دیه مقدری در حر نیست ارش را دارد ناچار
است و عبد اصل میشود در آن باینمعنی که فرض میشود حر عبد سلیم از جنایت پس نظر میشود قیمت
او در این زمان چند است بعد فرض میشود عبد بکر در او این جنایت باشد و نظر میشود که قیمت
او چند است پس نسبت داده میشود احد النقیصین با آن دیگر و اخذ میشود از برای آن از دیه بآن
نسبت از اینجاست که فقهاء گفته اند عبد اصل است از برای حر در اینجا چنانچه حر اصل است از
برای عبد در مقدر و خلافی نیست در این الخامس هرگاه جنایت نماید عبد بر حر خطاء ضامن نیست
مولا نیست بلکه مولی مخیر است بخلاف بنا اینکه عبد جانی است بدهد یا اولیاء مجنی علیه یا اینکه فدا
دهد بقدر فداء دو قول است جمعی چون شیخ در مبسوط و شهیدان آنکه اقل الامرین از قیمت عبد و ارش
جنایت است و در تذکره نسبت داده باکثر علماء ما و این اوفق است بجمع بین القواعد و جمعی دیگر چون شیخ
در نهایه و حلی و محقق قائلند باینکه ارش جنایت است هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و در
خلاف دعوی اجماع نموده و در مبسوط نسبت داده بالاظهر در روایات اصحاب ما و این قوی است السادس
هرگاه جنایت مستوعب نشود دیه او قیمت عبد را مولای عبد مخیر است در دفع ارش جنایت یا تسلیم
عبد تا اینکه استرقاق شود بقدر این جنایت یا اینکه بیع شود و باقی ماند نزد مالک در اینجا چنانچه در صحیح الفضیل
عن الصادق فی عبد جرح حرا قال ان شاء الحر اقتص و ان شاء اخذه ان کانت الجنایة تحیط برقبته و ان
کانت الجنایة لا تحیط برقبته افتداه مولاه فان ابی مولاه ان یفتدیه کان الحر المجروح من العبد بقدر
جراحته و یرد الباقی علی المولی و فرقی نیست در آنچه مذکور شد میانه قن و مدبر و مکاتب و ام ولد بعض چون
قن است علی المشهور المنصور بلکه در مبسوط و سرائر اجماع است بر آن نظر بعموم خبر مشهور المولی لا یعقل

در جنایت عبد بر حر خطاء ضمان بر مولی نیست

در استیعاب جنایت عبد قیمت او را مولی مخیر است بین دفع ارش جنایت و تسلیم عبد للاسترقاق

مملوکی

مملوکی نحو مدبر و لکن خلاف نموده اند لقول الصادق فی خبر مسمع ام الولد جنایتها فی حقوق الناس
علی سیدها و ما کان من حقوق الله فی الحدود فان ذالک فی بدنها و ضعف آن سندا و معارضة
ظاهر است النظر الثانی در موجبات ضمان است و آن یا مباشرت است یا تسبیب یا تزاحم موجبات و تفصیل
ایراد میشود در ضمن مباحث عدیده البحث الاول فی المباشرة و بیان مسائل المسئلة الاولی ضابط در مباشرت
موجبه دیه چیزی است که حاصل شود با آن تلف نفس یا عضو بدون قصد اتلاف اعم از اینکه قصد کرده
باشد شخص معین را با آن هرگاه نباشد فعل مما یقتل غالبا پس شبه عمد است یا قصد شخص معین
نکرده باشد پس خطاء محض است و اخراج عمد نمودیم زیرا که آن بالاصاله موجب قصاص است
مثال الخطاء محض مثل اینکه تیر بیندازد بر نشانه یا حیوان معینی پس بخورد بغیر آن و هرگاه قصد
کند شخص معینی را بظن اینکه حیوان است پس بخورد و بکشد بعد معلوم شود که انسان بوده قصاص
نیست در آن و دیه است و آیا شبه عمد است یا خطاء محض دو وجه است اوجه آنکه خطاء محض است
سیما بملاحظه تنقیح مناط مثال شبه عمد ضرب للتأدیب یا بسنگ ریزه یا چوب خفیف پس اتفاق افتد
موت مضروب و خلافی نیست در ضمان مباشر تادیب صبی از اب و جد و وصی و معلم صبی بین ضامن است
و شیخ در باب اجاره مبسوط دعوی اجماع نموده نظر بقاعده مقرره که الاجیر یضمن بجنایته و آنکه
نقص کرد هم چنین در تادیب زوجه ضامن است هر چند از قسم تعزیر جایز است المسئلة الثانیة
دانستی که از قواعد مقرره اجماعیه ترتب ضمان و دیه است بمباشرت اتلاف بدون قصد اتلاف
بجهة اندراج آن در شبه عمد و عموم مشهوره لا یطل دم امرئ مسلم و محوی ضمان در خطاء محض
و متفرع میشود بر این قاعده ضمان طبیب آنچه را تلف نماید بعلاج خود و خلافی نیست در ضمان طبیب اما بنفسه

موجبات ضمان مباشرت او تسبیب

ضابط مباشرة موجب دیه

مثال الخطاء محض

مثال شبه عمد

ضمان طبیب ما یتلف بعلاجه ولو با اذن المریض

١٢ مطلقا حاذق باشد یا نه اذن داده باشد او را مریض یا نه و در تنقیح نیز اجماع شده بر ضمان طبیب
هر گاه قاصر المعرفه باشد پس تلف شود بعلاج او و هم چنین هر گاه عارف باشد و معالجه نماید صبی یا
مجنون یا مملوک را بلا اذن ولی و مالك یا معالجه نماید حر کامل را بلا اذن او و بعضی از متاخرین
چون مقدس اردبیلی تامل نموده در شمردن طبیب از افراد مباشر اتلاف بزعم آنکه مباشر آن حادثی
است که کاسر دوا در مریض میدهد یا خود مریض است که مباشر آشامیدن دوا میباشد و این ضعیف است
زیرا که مریض و خادم در فرض ماموریباشند بامر طبیب و واجب است بر ایشان طاعت طبیب و ممکن نیست ایشان را
مخالفت طبیب شرعا و عقلا پس مباشرت آلت سبعات ابراء قاتل و بالجمله مشهور منصوص ضمان
طبیب حاذق معالج است بالغ عاقل مریض را هر چند اذن داده باشد او را در علاج و بلا تقصیر باشد
و هم چنین هر گاه معالجه نماید باذن ولی صبی را یا مجنون یا مملوك را و شیخ در خلاف دعوی اجماع نموده
در ختان و بیطار و حجام و در غنیه نیز اجماع شده بر ضمان طبیب هر گاه یبرء المداوی او ولیه و در
قوید سکونی عن جعفر عن ابیه علیهما السلام ضمن ختانا قطع حشفة غلام و همچنین در قوید سکونی
عن الصادق ع قال علی ع من تطبب او تبیطر فلیأخذ البرائة من ولیه و الا فهو ضامن
و مخالف حلی است در سرائر پس نفی ضمان نموده للاصل و الاذن و جواز الفعل و جواب اینکه
اصل مخصص است بادله مذکوره از اجماعات و روایات مجبوره بشهرة عظیمه و الاذن انما
هو الفعل و الجواز لا ینافی الضمان کما فی الضرب للتادیب پس هر گاه ابراء نماید مریض یا ولی
مشهور و منصوص عدم ضمان است بجهت قوید مذکوره معتضده بشهرة عظیمه بلکه ظاهر غنیه
دعوی اجماع است سیما ملاحظه اقتضاء حکمت شرعیه این ابراء بجهت دفع ضرورت

تامل مقدس اردبیلی در شمردن طبیب از افراد مباشر

عدم ضمان طبیب با ابراء مریض و ولی

والقدام

١٣ والقدام اطباء بمعالجات و عمومات وفاء الشروط و العقود و العهود و جمعی چون ابن
ادریس و محقق در نافع و شهید ثانی قائلند بعدم صحت ابراء قبل از وقوع تلف و اما بعد از حصول
برائة یا ابراء مریض یا ولی بنابر اینکه ابراء حقیقت است در اسقاط بعد ثبوت الحق و ضعف خبر سکونی
متقدم و جواب اما ضعف خبر مجبور است بشهرة عظیمه منقوله و اما ابراء پس ظاهر اینکه
حقیقت است در اعم لغة و عرفا و شرعا و لذا یقال ابرء مسهلك العزم و ابرئك عن ضمانه و الو صابا
فی البحر و ابرئك عن ضمانه و عفوتك عما یصل عنك من الضمان علی و مسئله ابراء آید عفو است
المسئلة الثانیة خلافی نیست در اینکه نائم هر گاه تلف نماید غیری را بسبب انقلاب و حرکت خود
موجب ضمانت دیه است و خلاف در محل ضمان دیه است مشهور منصور آنکه عاقله جنت
بنابر اینکه خطاء محض است بجهت وقوع فعل بلا قصد بالمرة بل اولی است باینکه خطاء باشد
از آن چیزی که قصد فی الجمله در آن است چون رمی بر طیر پس خورد انسان را و عموم قول الصادق ع
فی خبر العلاء بن الفضیل و الخطاء الذی لا یتعمده خلافا للجماعة منهم الشیخان فی عبد و ید و الکرخ
و التلخیص و التبصره فقد فی ماله بناء علی انه شبه عمد جعلا لاتلاف النائم من الاسباب لا الجنایات
بالمباشره و مرسله جمیل بن دراج عن بعض اصحابه عن احدهما انما الخطاء ان یقصد الشیء
فیصیب غیره و صحیح الحلبی الخطاء من اعتمد شیئا فاصاب غیره و اصالة کون الدیة علی الجانی الا العا
الاما خرج و الجواب منع انه داخل فی ادلة شبه العمد و وضوح مباشرت النائم للجنایة
غایة الامر عدم قصده و مقتضاه لا الحاق بالخطاء لما مر من الفحوی و عموم خبر العلاء المعتضد
بالشهرة العظیمة المرجحة علی خبری جمیل و الحلبی فتدبر المسئلة الرابعة مشهور منصوص اینکه معتقد
در جماع قبلا یا دبرا زوجه یا اجنبیه یا پسری هر گاه قتل مرتکب شود ضامن دیه است در مال خود

ما یتلف بانقلاب النائم من الخطاء الضمان علی عاقلته

معتقد الجماع اذا قتل یضمن

١٤ هر گاه قصد نکرده باشد بآن فعل و داخل شبه عمد است چنانچه در صحیح سلیمان ابن خالد
عن الصادق ع عن رجل اعنف علی امرأته فزعم انها ماتت من عنفه قال الدیة کاملة و لا
یقتل الرجل و لحصیت مجبور است بالجماع مرکب و جمعی چون ید و المقنع قائلند بنفی ضمان هر گاه
در حین ما مونین باشند لمرسلة یونس المفصلة القاصرة المعارضه و شیخ مفید قائل شده
بدیه مغلظه و از عمد بلاقصاص در السنه و ضعف آن ظاهر است المسئلة الخامسة مشهور
بین الاصحاب من غیر خلاف آنکه کسی که حمل متاع نماید بر سر خود پس صدمه زند انسانی را
و مقتول شود یا اینکه بشکند آن متاع ضامن است دیه مقتول و شکسته از متاع را و هر گاه
انسان دیگر او را صدمه زند پس مقتول شود حامل متاع یا منکسر شود متاع این شخص ضامن
است چنانچه در صحیح عن ابن محبوب عن الربطی عن داود ابن سرحان عن الصادق ع فی رجل
حمل متاعا علی رأسه فاصاب انسانا فمات او انکسر منه شیء فهو ضامن و اطلاق نص و عبارت
طایفه مقتضی عدم فرق است در ضمان مصدوم و مکسور میان اینکه تفریط کرده باشد یا نه
قصد فعل نموده باشد و خطاء نموده باشد در قصد فقط یا قصد فعل نکرده باشد اصلا که
معتقد انه خطاء محض است و مبتدر تصور در کتاب اجاره دعوی اجماع نموده بر ضمان صناع
قصدا و خطاء و شبه اینها متاعی را که تسلیم ایشان میشود فقال الا ان یظهر هلاکه و یشهر بالا
دفعه او یقوم بینة بذلك قال و هم ضامنون لما جنته ایدیهم علی المتاع بتعد و غیره کان
الصانع مشترکا او غیر مشترك للاجماع و عموم علی الید انتهی و تفصیل در کتاب اجاره مفروض
است المسئلة السادسة هر گاه چیزی که مرتب شود و آن تلف آن چیزی چون سایر افعال صادره
از انسان مرجوع میشود بقاعده پس هر گاه معلوم شود اسناد تلف بآن صیحه ضامن است

حامل متاع بر سر اگر صدمه انسانا او انکسر یضمن

در صیحه بر کسی که موجب تلف او شود ضامن است

صایح درمال

١٥ صایح در مال خود و الا فلا و جمعی تصریح نموده اند باینکه هر گاه صیحه شود بر بالغ عاقل من غیر
اغتفال و لا مفاجات بر جانب سطح یا کنار چاه پس بیفتد و بمیرد چیزی نیست بر صایح بجهت اینکه
آن از اسباب اتلاف نیست بلکه باتفاق است نه بسبب صیحه و در این اطلاق اشکال است زیرا
که گاهی حاصل میشود این از صیحه و حال شهادت میدهد بآن خصوصا هر گاه مجنون و ضعیف
القلب باشد و بسیاری تصریح نموده اند باینکه هر گاه مریض یا مجنون یا طفل باشد یا اینکه بالغ
مغتفل باشد و مفاجاة صیحه شود با او ضامن است چه صیحه شده بده مفزعه نسبت باین گروه
از اسباب ضرورت است بلکه مقتضی القاعدة آنکه هر گاه مثل اینها از برای مثل اینها امور چنین
حالت متلف باشد غالبا یا اینکه قصد کرده بآن اتلاف را قتل عمد است و قصاص لازم است
و الا دیه در مال او باشد زیرا که قصد بفعل نموده در صورتیکه قصد قتل نکرده و از مما یقتل غالبا
میباشد و خلاف موضع مرط و المهذب با اینکه دیه بر عاقله است ضعیف است لوضوح کون
الاتلاف مستندا الی فعل المقصود و الخطاء فی قصد القتل بل هر گاه صیحه نماید بغیر محق علیه
لکن اتفاق افتد که در اینجا باشد و اهل خطا است و دیه بر عاقله است المسئلة السابعة چون
صیاح است در احکام مذکوره شمشیر برهنه حمله نموده بکسی پس تلف شود از خوف پس ضامن است دیه
در مال خود زیرا که قصد نموده بفعل اخافه او را در قتل او را و نیست نیز از ما یقتل غالبا و آنچه مذکور
شد حکم صورتیست که بمیرد عند الصیحه او السیف المشهر و اما هر گاه بمیرد و لکن فرار نماید از خوف
و بیندازد خود را از بام یاد در چاه یا اینکه در طریق فرار فرار سبعی بدرد او و دانی اقوی تفصیل است
باینکه هر گاه طریقین احدهما ارجح باشد در سلامت و مع ذلك براه دیگر رفت پس هلاك شد

حملة السیف بر فرار نماید از جهت خوف از سطح اندازد یا بچاه

١٠٦ پس ضمانت نیست زیرا که اهلاک نفس خود نموده بسوء اختیار خود طریق مهلك را مکن اینکه الجاء
بحد رفع قصد و اختیار باشد پس ضمان بر ملجی است مطلقا و هرگاه طرفین مساوی باشند
در بعث استهلاک پس ضمان بر مخیف ملجی نبوده است بهم فرار و شیخ در مبسوط گفته اند هرگاه
تهدید بسیف نماید در طلب کسی پس آن کس فرار نماید و بیندازد خود را در چاهی یا از بام و کوهی
ضمان بر طالب نیست زیرا که الجاء نموده است او را بسوی فرار و الجاء نکرده است بوقوع مهلکه و
القاء نفس خود نموده در مهلکه باختیار خود پس طالب صاحب سبب است و واقع نفس خود در مهلکه مباشر
فروع هرگاه ظالمی را با سلاح بر داخل خانه غیر شود و شهر سیف خود نماید بشخص معین [مفزع] بهیبت
و بعضی اهل آن خانه از آن هیبت دهشت نمایند و بفزع آید و با این سبب هلاک شود دیه آن
بر مشهر است از مال خود و این از باب تسبیب است و در تسبیب دیه بر عاقله نیست و احتمال اندراج
این در خطاء ضعیف است زیرا که مراد از خطائی که دیه آن بر عاقله است در صورت مباشرت است
و در اجتماع مباشر و سبب غیر ملجی ضمانی نیست بر صاحب سبب چون حافر و واقع که ضمان بر واقع است
نه بر حافر و اقرب تفصیل متقدم است و ایضا شیخ در مبسوط فرق گذاشته در وقوع فی البئر بین
الاعمی و البصیر فلا ضمان تمسك نموده باینکه طالب مشهر سیف الجاء نموده او را بسوی
هرب بسوی وقوع فی البئر و فرق نگذاشته است میان اعمی و بصیر هرگاه [?] نمایند و در عدم
ضمان طالب مشهر سیف بزعم اینکه سبع را قصد و اختیار است و مباشر است حقیقة و این سبب
غیر ملجی است با فتراس پس مباشر اقوی است و این ضعیف است زیرا که هرگاه اخافه نبود
حاصل نمیشد هرب مقتضی تلف مسلم نداریم که باختیار او باشد زیرا که ملجا است بهرب بنا بت

١٠٧ اثر انکه اختیار نموده طریقی را برد بکروی فی الصحیح الحلبی عن الصادق ع عن رجل ینفر برجل فیعقره
و تعقر دابته رجلا آخر قال هو ضامن لما کان عن شیء و عموم ذیل مقتضی ضمان مخوف بسیف است دیه را
از سیف را در مثل بئر و غیر آن و فرقی نیست میانه سبع و بئر و سقف در اینکه اعمی معذور است
در آنها بخلاف مبصر و معیار جهل است و با جهل فرقی نیست میانه اعمی و غیر او و میانه سبع و غیر
آن حسب تفصیل متقدم مختار **المسئلة الثامنة** هرگاه صدمه زند شخصی انسانی را پس بمیرد مصدوم دیه
او در مال صادم است و ظاهر اجماع امامیه است بجهت استناد تلف بفعل او با قصد بفعل
پس شبه عمد است هرگاه قصد نکرده باصدام قتل را و نباشد مثل آن قاتل غالبا و هرگاه قاتل باشد
غالبا یا قصد قتل نموده با آن پس بر اوست قصاص و هرگاه نه قصد صدمه نموده و نه قتل دیه بر عاقله
است و اما صادم هرگاه بمیرد پس هدر است هرگاه مصدوم در ملك خود باشد یا در مباح یا در طریق
واسع واقف باشد یا جالس یا مضطجع بلا خلاف بجهت موت او بفعل خود اعم از اینکه متعمد باشد
در صدم یا نه و هرگاه در طریق ضیق بر مسلمی صدمه زند پس هر دو بمیرند شیخ در مبسوط گفته است
دیه صادم مضمون است قال الا انه تلف بسبب فرط منه الواقف لانه وقف فیما لیس له ان یقف فیه
کما لو جلس فی طریق ضیق فعثر به آخر فمات فعلی عاقلة الجالس کمال دیة العاثر لانه مات بسبب
منه و هو جلوسه تا آخر کلام او و مستفاد میشود از این کلام دو چیز یکی عدم اهدار دم صادم و
بودن دیه او مضمون بجهة اینکه وقوف مصدوم سبب است در اتلاف او و مباشر ضعیف است
سبب غرور او دوم بودن دیه بر عاقله مصدوم نه در مال او و زیرا اگر قصد نکرده صادم را
اصلا و نه صدمه را و نه قتل او را پس خطاء محض است و دیه بر عاقله است و جمعی اشکال نمو[ده]

ضمان الصادم دیة مصدوم [مطلقا?]

١٠٨ اند و اقرب تعلق ضمان است بفعل ناشی از هر یك از ایشان پس ضامن است مصدوم بعاقله خود
دیه صادم را زیرا که هرگاه وقوف مصدوم نبود هر آینه تلف نمیشد صادم زیرا که هرگاه و حال
نمیشد اصدام متلف و عموم صحیح حلبی متقدم مقتضی است ضمان دیه صادم را بلکه دیه مصدوم را
نیز چه هرگاه صدمه صادم نبود هر آینه تلف نمیشد مصدوم پس عاقله طرفین تقاص مینمایند و تهاتر
میشود و رجوع مینمایند بتفاضل در جائیکه فضل باشد مثل اینکه احدهما مرد باشد و دیگری زن
و یا احدهما مسلم باشد و دیگری ذمی **المسئلة التاسعة** بالغان عاقلان هرگاه تصادم نمایند
و بمیرند هر یك بصدمه خود و صدمه صاحب خود پس هرگاه قصد قتل نموده اند باصدام یا اینکه اصدام
بشدتی باشد که قاتل باشد غالبا پس احکام عمد مترتب است و هرگاه نه قصد اصدام نموده و نه
قتل لکن اتفاق افتد موت آن دو پس از برای ورثه هر یك است نصف دیه و نصف قیمت فرس او
بر ورثه آن دیگر چنانچه در مبسوط و کتب [?] و شهیدین تصریح شده من غیر خلاف چه موت هر یك
مستند است بفعل خود و فعل غیر خود پس شریك میباشند در قتلین و فعل او هدر است در حق
نفس خود او و دیگری نیز او را مجروح نماید و موت او مستند است بجرحین پس ساقط میشود نصف
دیه و واجب است بر غیر نصف دیگر و گاهی تقاص فی الدیه میشود و هرگاه تفاوت باشد من له الفضل
رجوع نماید بآن دیگر **فرع الاول** فرقی نیست میان اینکه متصادمین ماشیین باشند یا راکبین
یا مختلفین متفق باشند قوت ایشان یا مختلف باشد بشرط ترتب اثر فی الجمله از فعل ضعیف چنانکه
ظاهر میشود بتفاوت اثر جراحت واحدة و جراحات عدیدة نزد اصحاب بعد از حصول شرکت
در جنایت **الثانی** هرگاه قصد اصدام نکرده اند مثل اینکه راه مظلم بوده یا هر دو اعمی

یا غافل

متصادمان بالغان عاقلان اذا مات کل منهما بصدمة صاحبه

عدم فرق میان بودن متصادمین ماشیین او راکبین او مختلفین

قصد اصدام نکرده چون در طریق مظلم

١٠٩ یا غافل بوده اند یا مدبرین بوده اند و متصادم شده اند انحلاف پس خطاء محض است بر عاقله
هر یك نصف دیه صاحب است چنانچه در علوی است اذا اصطدم الفارسان فمات فعلی
عاقلة کل واحد نصف دیة صاحبه و بر خلاف دعوی عدم خلاف شده و تقاص نیست بین العاقلتین
مکرر[?] است هر یك از ایشان و اما نصف قیمت مرکوبین پس در ترکه راکبین است چه عاقله
حامل آن نمیشود **الثالث** هرگاه غالب شود دابتان و اصطدام واقع شود و راکبان مغلوب
باشند در آن دو وجه است اوجه آنکه از برای هر یك است نصف دیه و نصف قیمت مرکب
او بر ورثه آن دیگر بجهة اطلاق علوی متقدم بنص معتضد با طلاق اصحاب بر حکم متصادمین
و صبیین اذا رکبا بانفسهما و اطلاق عدم الحکم فی [?] و عموم لا یطل دم المسلم و وقوع اصل رکوب
باختیار راکبین و آن کمتر نیست از تسبیب حفر بئر و امثال آن است دوم آنکه رجوع ضمان متلفات
دابتان بجنایت است پس این جنایت مستند میباشد بفعل ایشان که مرکوب شده و حد
دوم اهدار هلاك الراکبین والمرکوبین است هرگاه مرکوبین معتاد نباشند و راکبان عالم
نباشند بآن راکبین بجهة انتفاء اختیار از ایشان چون جنایت دواب غیر صائله [?]
فی المباح پس جاری است مجرای آفت سماویه و حکایت شده از محقق ثانی **الرابع** در حکم
تصادم است هرگاه تجاذب نمایند ریسمانی را پس منقطع شود پس بیفتند و بمیرند اگر مالك
حبل باشند یا غاصبین اما هرگاه احدهما مالك باشد و آن دیگر ظالم غاصب [?]
پس دم او هدر است و هرگاه ثالثی قطع نماید ضامن هر دو میباشد **المسئلة الخامسة**
هرگاه متصادمین صبیین یا مجنونین باشند و خود مرتکب رکوب شده باشند پس نصف دیه

غلبت الدابتان و اصطدمتا

تجاذبا حبلا فانقطع فمات احدهما

اذا کان المتصادمان صبیین او مجنونین

۲۰ هریك از ایشان بر عاقله اند یکر است بلاخلاف زیرا که عمد ایشان خطا است اجماعا
ونصا کصحیح محمد ابن مسلم عن الصادق ع قال عمد الصبی بخطاه واحد وصحیحه ایضا عن الباقر ع
کان علی ع یجعل جنایة المعتوه علی عاقلته خطأ کان او عمدا وهرگاه ولیتین سوار نمایند ایشان
المصلحة مثال آنست که خود سوار شده باشند ایضا ضمان بر عاقله است نظر بجهت شارع ع
در تولی امور صغار واعمال مصالح ایشان ومحقق ع اند که عاقله را ضمانی در ترکه نیست واما
نفی ضمان از صبیین پس مشکل است بملاحظه سببیت ایشان للاتلاف وهرگاه دابه مجموح با
ولی ضامن است دیه ایشان را وقیمت دابه را الا انه السبب مع عدم اعتبار فعل الصبی
المسئلة الحادی عشر هرگاه عبدین بالعین باشند بر موضحاتی نیست بلکه تعلق دارد
برقبه عبد ونصف هریك از جنایت دادهٔ بر نفس خود که نصف باشد هدر است والجه
بر صاحب وداده شد تعلق میگیرد برقبه او پس هرگاه رقبه فوت شود محل تعلق نیز
فوت شده وهرگاه احدهما عبد باشد وآند یکری حر بر مولی غرامتی نیست نظر بتعلق جنایت
او برقبه او ومحل فوت شده وهم چنین از برای مولا چیزی نیست زیرا جنایة حر جنایت عمده
عبد او بر حق پس مقاصه میشود هرچند زیاد آید نصف قیمت او بر نصف دیه حر جبرا عتبای نیست
بزیادتی قیمت عبد بر دیه حر زوا امامیه مکن و تنیکه عبد مسلم باشد و حر مقتول ذمی باشد
پس ممکن است زیادتی قیمت عبد از دیه حر پس فاضل آید از برای مولی فضل رجوع میشود
بآن بر ترکه حر ذمی المسئلة الثانی عشر هرگاه حاملین متصادمین شوند پس عمر که مع
قصد ایشان اصطدام را پس در ترکه هریك نصف دیه آن دیگری است ونصف حمل آن
ونصف حمل نفس خود وبدون قصد اصطدام بر عاقله هر یکست دیه صاحبه آن کما عرفت

لو کان عبدین بالعین

هرگاه حاملین متصادمین شوند فماتا

هرگاه اصطدام بلا اذن ولی صغار یا بلغی زاد صغار ایشان الحکم بغیر ضامن نیست

شود

قال علی ع انا عبد من عبید محمد ص

۲۱ وسقط لان کل واحدة منهما ماتت بجنایتها علی نفسها وجنایة صاحبتها علیها فما قابل
جنایتها هدر وما قابل جنایة صاحبتها مضمون واما دیة الجنین فعلی عاقلة کل واحدة نصف
دیة جنین کامل نصف دیة جنینها ونصف دیة جنین صاحبتها ولا یهدر منها شیء وانما
هذا دیتها لان ذا الذی لحق لهما فهدر بفعلهما وهذه جنایة علی الغیر فلم یهدر منه شیء
لانهما اشترکا فی القتل کل واحد من الجنین انتهی وابن تعلیل است پس نکو ظاهر فروع الاول
هرگاه مجارح نمایند دو نفر وادعا نمایند هریك دفع از نفس خود را اما امکر ضمان از او
ساقط شود زیرا او است بینه ومع العجز علی المنکر الحلف الثانی هرگاه والد صغیر خود
بمعلم شناخت بدهد که تعلیم نماید پس غرق شود ضامن است معلم زیرا که شبه عمد است
نظر بترتب تلف بر تعلیم چنانچه در اینکه معلم طفل را بجهت تعلیم پس بمیرد وهرگاه کبیر عاقل بالغ است
ضمانی نیست زیرا که بر او است احتیاط نفس خود وباین تصریح مبسوط وغیر آن واین تنکوا
هرگاه مغرور شود بقول معلم الثالث هرگاه با متصادمین شیشه یا لخم زرع باشند
ومنکر شوند زیرا که رها الکین باشند ضامنند هریك نصف مال صاحب خود را وباقی هدر است
چنانچه گذشت وهرگاه امینین باشند پس مع التفریط ضمانت است نه بدون تفریط
المسئلة الثالث عشر ما بین الرماة هرگاه تیری بر خورد باو پس هرگاه رامی صغیر باشد دیه
بر عاقله است وهرگاه کامل باشد پس هرگاه قصد او بوده عمد است والا خطاء محض
دیه بر عاقله است مگر امکر را بحذار کننده باشد پس هدر است چنانچه در مبسوط در مسئله
تصریح شده ودر معتبر ابی الصباح عن الصادق ع کان صبیان فی زمن علی ع یلعبون

مجارحا فادعی کل واحد الدفع

صغیر خود را بمعلم شناخت دهد پس غرق شود

هرگاه با متصادمین شیشه یا لخم زرع باشد ومنکر شوند

ما بین الرماة وقع علیه السهم

۲۲ بلخطارهم فرمی احدهم بخطره فدق رباعیة صاحبه فرفع ذالك الی علی ع فاقام بینته انه قال حذار
فدرء عنه القصاص فقال قد اعذر من انذر ودر حکم عدم تحذیر است هرگاه حذار گفته وشنیع
مار شنیده باشد شنوع او شده لکن متمکن نشده وقت سماع از حذر نمودن بلی هرگاه تحذیر نکند ورمی
رماة در ملك خود باشد ومار بلا اذن داخل شده رامی ضامن نیست وهرگاه با مار صبی باشد
پس نزدیك نماید او را بجانب سهم جاهل باشد بر خوردن تیر مقرب ضامن است با علم او وجهل رامی
وهرگاه مقرب صبی بسهم جاهل باشد ورامی عالم باشد عمد است وقصاص میشود سیما علاوه
ضعف سبب و در صورت علم هر دو مقدم است مباشر ودر جهل هر دو عاقله را می ضامن است
وهرگاه صبی بنفسه نزدیك سهم آید ضمان بر رامی است با قصد وبلا قصد ضمان بر عاقله او ست
حذار گفته باشد یا نه المسئلة الرابع عشر ختان وبیطار وحجام ضامن باشند جنایتی را که مترتب
میشود بر افعال ایشان باجماع محکی فی ق والغنیه ودر روایت سکونی ان علیا ضمن ختانا قطع
حشفة غلام ودر سرائر دعوی عدم خلاف شده وبحجت مضمون آن واشکالی نیست سیما بملاحظه قوت
احتمال اندراج آن در شبه عمد اذن داده باشد ولی غلام یا نه وآنچه گذشت در ضمان طبیب بجنایات با
خود را ودر کتاب اجاره از ضمان ارباب صنایع جنایات خود را المسئلة الخامس عشر هرگاه شخص از مکان
بلند خود را بر غیر انداز پس هرگاه قصد قتل نموده یا اینکه این قسم قاتل بوده غالبا پس داخل عمد است وقصاص
مترتب است وهرگاه قصد قتل نکرده وقاتل غالبا نیز نیست شبه عمد است وهرگاه قصد وقوع بر شخص نموده
واتفاقا بر غیری افتاد وهلاك شد دیه مقتول بر عاقله او ست فروع الاول هرگاه شخصی حمله نماید بر او
پس مفری در نجات نیافت مگر اینکه خود را از بلندی بزیر اندازد پس بیندازد خود را واتفاق بر کسی افتاد
وهلاك شد پس اقوی وفاقا للمحقق ومن والشهیدان انکه دیه آن مقتول بر عاقله آن واقع از علو است زیرا که

ضمان ختان وبیطار وحجام جنایت بر سد بفعل ایشان

از مکان بلند خود را بیندازد بر غیر

صال علیه انسان فوقع من سطح علی آخر

از

۲۳ این واقع هرچند قاصد مطلق القاء است لکن مضطر است بسوی این قاصد خاص بلا اختیار پس
مثل نائم است وحصول جنایت بفعل او من غیر اختیار منه الثانی کسیکه باد او را بیندازد بام اندازد
ویا اینکه پای او بلغزد وبیفتد بر کسی هلاك شود بر این کس دیه نیست زیرا که در این دو صورت قصد
واختیار بالمره از او مسلوب است وقتل مستند است با مر خارج وباین جهت جمعی تصریح نموده اند در این
صورت بعدم ضمان بر واقع ونه بر عاقله او چنانچه در صحیح محمد ابن مسلم عن احدهما ع فی الرجل یسقط
علی الرجل فیقتله فقال لا شیء علیه وخبر عبید بن زرارة عن الصادق ع عن رجل وقع علی
من فوق البیت فمات احدهما قال لیس علی الاعلی شیء ولا علی الاسفل شیء وصاحب کشف احتمال داده که چون
نائم منقلب علی غیر باشد در وجوب دیه بر او ویا بر عاقله او علی الخلاف وسوائی ومحز بر قائلند بدیه در بیت المال
چون قتیل زحام وضعف هر دو ظاهر است واین خلافات در من وقع علیه میباشد واما دم واقع پس
هدر است مطلقا الثالث هرگاه بیندازند او را دیگری پس واقع شود بر دیگری وبمیرد مدفوع دیه
مدفوع بر واقع است بلاخلاف بلکه قصاص است هرگاه قصد نموده بدفع او قتل او را یا آنکه قاتل باشد
غالبا واقرب فاقا للشهید آنکه دیه اسفل بر واقع است نه بر واقع هرچند مباشر است نظر بضعف
مباشر بالجاء وقوت سبب یعنی دافع بل هو القاتل عرفا لا المدفوع المسلوب عنه القصد والاختیار
الجاری مجری الالات الجمادیة لکن التی علیه محکیا او هدم علیه الجدار ومخالف شیخ است در نهایة وسب
وصا وصاحب جامع که دیه بر واقع است او رجوع مینماید بر دافع چنانچه در صحیح عبد الله ابن سنان عن
الصادق ع فی رجل دفع رجلا علی رجل فقتله قال الدیة علی الذی وقع علی الرجل فقتله لاولیاء المقتول
قال ویرجع المقتول بالدیة علی الذی دفعه قال وان اصاب المدفوع شیء فهو علی الدافع لکن با وجود

باد از سطح او را بیندازد بر کسی افتاده هلاك نمود

ویکری را بیندازد او بر کسی پس بکشد مرد

خبر اصبغ جارية ركبت اخرى فنخستها ثالثة فقمصت الراكبة

باوجود ناملائم دردلالت صلاحيت معارضه ندارند باذکه متفقدمه معتصله شهرت عظیمه بلکه عدم الخلاف ممکن از شاذ نیود وظاهر مجمع البرهان اتفاق اصحاب است بخلاف آن المسئلة السابع عشر روی الشیخ فی باب الاشتراك فی الجنایات سندا عن الاصبغ بن نباته قال قضی امیر المؤمنین ع فی جاریة رکبت اخری فنخستها ثالثة فقمصت المرکوبة فصرعت الراکبة فماتت فقضی بدیتها نصفین بین الناخسة والمنخوسة التحقیق انکه نیاسوزن یا چوب فرو بردن است مجیزی قمصت نفرت اى وثبت ونفرت فالقیته وجمعی چون شیخ وقاضی وظاهر لمعه فتوی بمضمون خبر داده بلکه اجماع کشیه نسبت بمشهور طایفه داده اند وهمین کافیست درجبر ضعف سند سیما ملاحظه موافقت قاعده نظر بوقوع قتل بسبب فعل آنها مع وقوع هلاك شده است راکبه بدون اختیار او بلکه مضطر بوده در فعل خود وناخسه وقامصه سبب بوده اند از برای قتل راکبه پس ضامن میباشند چنانچه اقتضاء مینماید ایضا صحیح الحلبی عن الصادق ع عن رجل ینفر برجل فیعقره وتعقر دابته رجلا قال هو ضامن لما کان من شیء وجمعی چون عمه وابن تباعیه قائلند که بر ناخسه وقامصه دو ثلث دیه است ویك ثلث ساقط است وتعلیل نموده اند باینکه رکوب راکبه عبث بوده ودر این اشعار است باختصاص حکم ایشان بصورتیکه راکبه لاعبه باشد وهرگاه با اجرت باشد کمال دیه بر ناخسه ومنخوسه است چنانچه جمعی حسن شمرده اند ودلالت مینماید بر این مرسله ارشاد المفید وبعضی دیگر چون سرائر الیق بمذهب وبمقتضای ادله آنها دانسته اند که جمیع دیه بر ناخسه است نه منخوسه الا که ناخسه مضطر کرده اسیده مرکوبه را حتی قمصت قال فاما اذا امکنها ان لا تقمص وقمصت لا ملجاء فالدیة علیها وحدها وجمعی نیز

ضمان من دعا غیره واخرجه من منزله لیلا
لم یعلم خبر
وجد مقتولا

بنعیت اودوه اند باینکه رکوب وابن حسن است هرگاه روایت سابقه مشهوره منجبره است ودر اینجا اقوال دیگر نیست شاذه ومشهور قوی است المسئلة السابع عشر کسیکه دعوت نماید دیگری را وبیرون آورد او را از منزل خود در شب او ضامن است تا اینکه مدعو را بمنزل خود برگرداند بنابر مشهور منصور بلکه ظاهر جمعی عدم خلاف است وصریح جمعی دیگر چون غنیه اجماع است چنانچه در خبر عبد الله بن میمون عن الصادق ع اذا دعا الرجل اخاه بلیل فهو ضامن حتی یرجع الی بیته وخبر عمرو بن ابی المقدام عن الصادق ع قال رسول الله ص من طرق رجلا باللیل فاخرجه من منزله فهو له ضامن الا ان یقیم البینة انه قد رده الی منزله وضعف سند مجبور است بشهرت عظیمه وعدم رجوع مدعو سالما بمنزل خود بر سه قسم است یکی اینکه بهیچ نحو خبری از آن نشود پس ضامن است دیه او را در مال خود اگر اینکه مدعو مجروح ذکر باشد یا انثی حر باشد یا عبد وصریح تنقیح وصیمری عدم خلاف وغنیه اجماع است بر این حکم چنانچه مقتضای عموم خبرین مجبورین مزبورین است وباین ادله مخصص میشود قاعده عدم ضمان الحر بالتسبیب علیه الجنایة خلافا للظاهر اللمعه فلا ضمان مطلقا للاصل المخصص بما مر دوم آنکه یافت شود مقتولا پس هرگاه داعی ومخرج ادعی نماید که غیر قاتل است واقامه بینه نماید بری است وقاتل ضامن است وهمچنین اگر آن غیر اعتراف نماید وهرگاه بینه نباشد قصاص نیست للشبهة الدارئة ومخرج دیه در مال خود اتم از اینکه ادعی نماید بر غیر یا اینکه ادعی نکند بر احدی وفاقا للشیخ وعلیه اجماع الغنیه والمرسل فی السرائر وبه قال ادری انه اذا ادعی ان فلانا قتله ولم یقم علیه بینة بالقتل کان علیه الدیة دون القتل وضعف سند مجبور است بشهرت عظیمه واصالة الضمان فی المخرج لیلا بمقتضی

وجد میتا
دعا شخص واخرجه من منزله لیلا
الداعی جماعة
خروج الاجیر لیلا
اخرجه المستاجر لیلا

بین
عموم الخبرین المجبورین وشك در توجه قصاص که قتل مخرج ظلما باشد یا معین است ودر اینجا اقوال دیگری است ضعیف سیم آنکه یافت شود میت پس قصاص نیست بلا خلاف کما فی التنقیح واما دیه پس اقرب لزوم است مطلقا وفاقا للمشهور بلکه ظاهر غنیه اجماع است ولعموم الخبرین المزبورین المجبورین که مرسلة السرائر قال من اخرجه من البیت ثم وجد میتا فادعی انه مات حتف انفه روی ان علیه الدیة او البینة علی ما ادعاه ودر اینجا اقوال دیگر نیست ضعیفه ومشهور منصور عدم فرق است میان اینکه ادعا نماید موت حتف انف را یا اینکه ساکت باشد فروع الاول هرگاه بخواند در شب دیگری را مثلا پس غیر او بیرون آید این حکم جاری نیست در غیر مدعو للاصل وخروجه عن مورد النص الثانی هرگاه داعی جماعتی باشند دیه موزع میشود میان ایشان نظر باشتراك ایشان فی الجنایة وهمچنان هرگاه مدعو جماعتی باشند داعی ضامن است هر یك را مستقلا الثالث هرگاه اجاره نماید شخصی را مثلا الی سنه لیلا ونهارا پس اگر آن اجیر خود شب بیرون آید بجهت اتمام عمل اجاره مثل کشیدن مهار شتر مستاجر در شب یا بجهت جاری کردن آب یا اذن دادن آبه یا آب دادن زرع مستاجر پس ضامن نیست واما هرگاه مستاجر او را بیرون آورد پس محتمل است ضمان بجهت عموم نص وفتوی واین مشکل است زیرا که کسی بخواند ولخراج نماید شخصی را در شب برای چیزی که متعین وواجب است بر او که اداء واجب نماید این کس محسن است در حق او وما علی المحسنین من سبیل مثل اینکه کسی اجیر شده که در شب جمعه که نوبت آب زرع عمرو است آب زرع اورا آب دهد پنج اشرفی اجرت بگیرد ومستاجر با شخص دیگر معینی اوشود وبخواند او را ولخراج نماید لیلا بجهت ایقاع این عمل واتصال این مبلغ خطیر که مال الاجاره است احسان نموده است

بعد التماس صاحب المنزل دعاه لیلا
ادعی الظئر الولد فانکره صاحب الولد

لفقده عرفا وشرعا وعقلا وعموم نفی سبیل مقتضی نفی ضمان است باوجود اینکه در عموم خبرین محتمل فرض را منع است ظاهرا استقاعا ملاحظه قوله حتی یرده چه متبادر از این اخراج بغیر حق است که اختیار رد بمنزل خود دارد واما در اخراج اجیر من اللیل الی الزوال او غیره آن اجیر رد بمنزل خود را در بعض فروض مالك نیست تا که هست عمل اجرتی مدت متمادی باشد ولو سلم پس تعارض بین عموم الخبرین وعموم الآیة من وجه است واصل عدم ضمان است باوجود عدم وضوح جبر ضعف سند خبرین در فرض الرابع هرگاه صاحب بیت خود التماس نموده بداعی کرده فلان شب مرا بخوان که بیرون آیم باو پس اقوی عدم ضمان است قصرا علی المتبادر من النص والفتوی وهو استقلال المخرج بدعائه ولخراجه مع انه محسن باجابة سواله وما علی المحسنین من سبیل منفی عنه بالآیة المسئلة الثامن عشر هرگاه ادعا نماید ظئر یعنی دایه ولد را بصاحب آن ولد وانکار نماید اهل آن ولد پس ظئر مصدق است ما دامیکه کذب او ثابت نشده وهرگاه کذب او ثابت شود بر او است دیه باحضار ولد یا که محتمل باشد که همان ولد است بنابر مشهور منصور چنانچه در صحیحه حلبی است ومعلل داشته بقوله فانما الظئر مامونة واقوی قبول قول ظئر است بیمین او هر چند ظاهر نص عدم حاجت بیمین او است وهرگاه ظئر موت ولد را ادعا نمی نیست ملی بیمین متوجه است باو وهرگاه این ظئر استیجار نماید دیگری را وان غایب شود با ولد ومعلوم نشود که طفل چگونه شده است ضامن دیه است بلا خلاف چنانچه در صحیح سلیمان بن خالد عن الصادق ع عن رجل استاجر ظئرا فاعطاها ولده وکان عندها فانطلقت الظئر فاستاجرت اخری فغابت الظئر بالولد فلا یدری ما صنعت به قال الدیة کاملة وفی نیست در صورتیکه اولیاء طفل اذن نداده باشند در تسلیم ظئر ولد را بدیگری میانه اینکه ظئر را اذن در استیجار داده باشند یا نه چنانچه مقتضای قاعده وعموم صحیحه مزبوره است

الحق لا یضمن الاّ فی ثلثة مواضع

فائدة قال الاولی شهید شرح نموده که از قواعد فقهاء اینست که حق مضمون نمیشود و سه مسئله استثناء شده یکی ظئر است دوم مسئله منادی عبر لیلا پس میرون آید و معلوم نباشد قاتل او یا اینکه یافت شود میت سیم مسئله صبی مغصوب بطلب غاصب چون لدغ حیة و ظاهر شد حقیقت استثناء مواقع ثلثة در محال جود الثانیة هرگاه ظئر منقلب شود و مقتول شود طفل لازم ظئر را دیه در مال خود هرگاه طلب مظائرة للمفاخرة والعزة نموده و هرگاه ضرورت بوده دیه بر عاقله ظئر است وفاقا للمشهور لصریح خبر محمد ابن مسلم عن الباقر و جمعی از متاخرین قائلند که دیه او بر عاقله است مطلقا زیرا که خطاء محض است چون انقلاب نائم که سبق اشاره شد و جمع دیگر چون معید و غنیه و سرائر قائلند که دیه در مال ظئر است مطلقا بنابر اینکه ظئر باضجاع صبی در جنب خود مساعدت نموده بفعلی که از برای او شرکت است در تلف چون شبه عمد و اول اقوی است المسئلة التاسع عشر روی الصدوق فی باب الدیات فی الصحیح عن عبد الله بن سنان عن الصادق ع عن رجل سارق دخل علی امرأة لیسرق متاعها فلما جمع الثیاب تبعتها نفسه فواقعها فتحرک ابنها فقام الیه فقتله بفاس کان معه فلما فرغ حمل الثیاب و ذهب لیخرج حملت علیه بالفاس فقتلته فجاء اهله یطلبون بدمه من الغد فقال ابو عبد الله یضمن موالیه الذین طلبوا بدمه دیة الغلام و یضمن السارق فیما ترک اربعة آلاف درهم بمکابرتها علی فرجها لانه زان و هو فی ماله یغرمه و لیس علیها فی قتلها ایاه شیء لانه سارق و در این حدیث اشکالات چند وارد آورده اند اول ایجاب دیه غلام و حال اینکه در عمد قصاص است جواب اینکه محل قصاص فوت شده است دوم ایجاب دیه بر موالی و حال اینکه عمد ضمان نمیشود در او عاقله جواب اینکه محمول است بر فقر او سیم قتل سارق بعد از قتل پسر نیز اسست

صحیح بن سنان رجل علی امرأة فواقعها فقتله ابنها فقاس

قتل الطفل بانقلاب الظئر

دعوی

29 ومقتضای این براءت است از دیه غلام جواب اینکه قتل او واقع نشده من باب القصاص بلکه من باب الدفاع است و هدر است چهارم ایجاب چهار هزار درهم از این وطی است و حال آنکه واجب در وطی مکرها مهر المثل است و آن زائد نمیشود از مهر السنة جواب اینکه محل خلاف است و در این خبر اشاره بخو چنانچه احد القولین است پنجم بر سارق قطع ید است نه قتل جواب آنکه هرگاه ممکن نشود تخلیص مگر بقتل او هدر است و این تنزیلات مندفع میشود منافات روایت با اصول مقرره المسئلة العشرون روی فی هذا الباب المتقدم صحیحا عن عبد الله بن سنان عن الصادق ع عن رجل تزوج امرأة فلما کان لیلة البناء عمدت المرأة الی رجل صدیق لها فادخلته الحجلة فلما ذهب الرجل یباضع اهله ثار الصدیق فاقتتلا فی البیت فقتل الزوج الصدیق و قامت المرأة فضربت الرجل ضربة فقتلته بالصدیق قال تضمن المرأة دیة الصدیق و تقتل بالزوج و ما من تضمین الزوجة لدیة الصدیق خلاف الاصول چه صدیق با اینکه مستحق قتل است بجهت قصد او قتل زوج را هجم بر او اهل او بلا اذن او یا نیست پس بنابر اول حرمت از برای دم او نیست و بنابر ثانی پس ضامن زوج است نه زوجه و جمعی دم صدیق را هدر دانسته اند بنابر جواز قتل زوج کسی را که بیابد در خانه خود از برای زنا اعم از اینکه قصد قتل زوج نموده باشد یا نه و مسالک اشکال نموده باینکه دخول او اعم است از قصد زنا و صاحب لمعه هدر نموده دم او را هرگاه علم داشته باشد بحال او و نص صحیح مذکور چون فتوای جمعی مطلق باشد و بعید نیست توجیه ضمان زوجه دیه صدیق را بجهت تغریر او بودن زوجه غارة و سبب از برای قتل او بدانکه جاری نشده عادت اصحاب در اینمقام بذکر جمله از احکام بلفظ روایت و اشاره بعض فواید مثل تعریض قول بمضمون آنها با مخالفت آنها با قواعد مقرره بین الاصحاب

المراد من الباب التزویج بلفظ الحرة و الدخول علیها و الحجلة بفتح الجیم بیت العروس و ستر یزین بالثیاب

بل را این عبد بجهت اختصار اکتفا نمودیم بدو روایت مزبوره سابقا الحدیث بهم النظر الثانی فی الاسباب بدانکه در اخبار حکم ضمان معلق بلفظ سبب و مباشر نیست تا اینکه اخذ شود بعموم آن بلی از اخبار متفرقه در فروعات مختلفه مستفاد میشود ترتب ضمان بر این دو پس اقتصار میشود بقدر متیقن ثابت از ادله و مخفی نماند که موجب دیه دو امر است احدهما مباشرت اتلاف یعنی فعلی که مترتب شود بر آن تلف نفس یا عضو بمباشرت بدون قصد اتلاف اعم از اینکه قصد فعل شده باشد که شبه عمد است دیه از مال او است و مرتب نموده اند بر این ضمان مثل طبیب بحرز التلف شود بعلاج او یا اینکه بالمره قصد فعل نموده باشد چون نائم یا اینکه قصد شیئی باشد پس واقع شود از قاتل غیر آن پس خطا است موجب دیه بر عاقله است و کفاره مختص است بقتل بمباشرت نزد بسبب و همچنین در استنابه دیه بر عاقله نمیباشد الاصل والاجماع ثانیهما تسبیب است و تعریف نموده اند آن را اصحاب بکل ما یحصل التلف عنده بعلة غیره الا انه لولاه لما حصل من العلة تاثیر و مثال زده اند ابو جعفر و آجر و معنی آن است مع التردی و نصب کارد در طریق و معاشر چون پوست خربزه و هند وانه و مثل آنچه چون رشیح آب و القاء حجر در طریق پس تلف حاصل نشده از چیزی از اینها بلکه حاصل شده بسبب عثار مسبب از اینها مگر اینکه هرگاه احداث اینها عثار و تلف شود و این تسبیب موجب ضمان است بلا خلاف فی الجمله چنانچه مقتضای عموم لا ضرر و لا ضرار و استقراء موارد جزئیه منصوصه الضمان است پس هرگاه مباشر نباشد و سبب متحد باشد ضامن است و هرگاه سبب متعدد باشد پس بعضی تصریح کرده اند باینکه ضمان بر اقدم در تاثیر است نزد عدوان مثل وضع حجر نسبت بتردی در بئر مثل تردی با وضع سکین در قعر بئر و بعضی چون در شرح قائل است بتقدیم سبب عدوان مطلقا بمعنی ترتب ضمان بر او در صورت اجتماع و تفصیل بحث اسباب

موجب الدیة امران المباشرة

التسبیب

رش الماء طرح قشور خربزه و هندوانة و مثل ذلک فی الطریق

ایراد میشود

ایراد میشود در ضمن مسائل عدیده المسئلة الاولی هرگاه کارد یا سنگ بگذارد در موضعی که مختص باو باشد علاقه ملک رقبه یا منفعت ضامن نیست بر داخل عاثر را چنانچه تصریح نموده اند کثیری من غیر خلاف ان تحمل شیخ در مبسوط قال الا انه فعل ما له فعله و التعدی کان من الهالک لانه فرط بدخوله فی الملک الغیر بغیر اذنه ثم قال فاما ان کان هذا من اثنین وضع الحجر المالک و نصب الاجنبی سکینا فعثر بالحجر فوقع علی السکین فمات فالضمان علی صاحب السکین دون واضع الحجر لان الغاصب هو المتعدی دون صاحب الحجر و هکذا لو نصب المالک السکین و وضع اجنبی الحجر فالضمان علی الاجنبی بکل حال لانه هو المتعدی انتهی و از این عبارت چنانچه حکم مستفاد میشود یکی اینکه در صورت اجتماع دو سبب موثر ضمان بر سبب عدوان است مثل اینکه مالک در زمین خود سنگی بگذارد و اجنبی در قرب آن کارد نصب نماید پس مرور کند بلغزد از سنگ و بر کارد افتد و مقتول شود ضمان بر اجنبی ناصب سکین است دوم آنکه هرگاه سبب واحد باشد و مباشر مثل اینکه مالک در ارض خود سنگی بگذارد و داخل عاثر بلا اذن مالک ارض داخل شود و بلغزد از سنگ و بیفتد مقتول شود لیکن ضمانی بر مالک ارض که واضع حجر است نیست زیرا که مالک مسلط است در ملک خود آنچه بخواهد میکند و داخل بلا اذن متعدی است و دم او هدر است سیم آنکه اطلاق عبارت مزبوره چون اطلاق جمعی دیگر مقتضی آنست که در تسبیب غیر عدوان ضمان نیست مطلقا هرچند متضمن غرور داخل عاثر باشد مثل اینکه داخل باذن بسبب عمی یا ظلمت مطلع نباشد بنصب مالک سکین را در ملک خود یا حفر او چاه را در معبر سقط کند

31 وضع سنگ در ملک خود فعثر رجل

فی اجتماع السببین الضمان علی السبب العدوان

السبب واحد مباح

در سبب غیر عدوان لا ضمان مطلقا

مقتول شود اقوی ضمان است چنانچه صحیح عدو و ریاض است مثل اینکه بخوانند غیر را طعام
مسموم زیرا که اثر مباشرت ساقط میشود با غرور و سبب اقوای است از مباشر مغرور و عموم
نفی ضرر و اضرار و عدم طل دم المسلم **المسئلة الثانیة** هرگاه ایقاع سبب نماید در مباح
از برای خود و غیر خود مثل اینکه وضع حجر یا نصب سکین یا حفر بئر نماید در ارض موات پس در
الحاق بملک در نفی ضمان دو قول است جمعی چون محقق و شهید قائلند بنفی ضمان نظر باصل
البرائة و تصرف بعدم عدوان و اقوی وفاقا للظاهر الجماعة منهم ط و فع ضمان است نظر باطلاق معتبره
چون در موثقه سماعه عن الصادق ع عن الرجل یحفر البئر فی داره او ملکه فقال اما کان حفر فی داره
او فی ملکه فلیس علیه ضمان و ما حفر فی الطریق او فی غیر ملکه فهو ضامن لما سقط فیها و روایة
عن الصادق ع عن رجل حفر بئرا فی غیر ملکه کان علیه الضمان و نیز که شد صحیح الحلبی در نفر در آیه رجل
اضر شیئا لما کان من شیء با وجود معارضه اصالة البرائة بعموم لا یطل دم المسلم و بودن حافر و واضع
حجر یا سکین سبب تلف و استقراء ضمان در اسباب سیما ملاحظه اضعف بودن بعض
افعال از اسباب مزبوره **المسئلة الثالثة** هرگاه وضع حجر یا نصب سکین نماید در ملک
غیر یا طریق سلوک پس مرور کننده بلغزد و بسبب آن بیفتد مقتول شود ضامن است در مال
خود بلا خلاف بلکه ظاهر ط اجماع امامیه است و دلالت بر این میکند اخبار مزبوره از موثقه
سماعه و خبر زرارة و در ط تعلیل آورده باینکه واضع حجر تعدی نموده در آن پس مثل دافع است
و شیخ گفته و هم چنین هرگاه بجای حجر نصب سکین نماید پس بیفتد و مقتول شود یا در قرب حجر
سکین باشد و پای او بر خورد بحجر و بر سکین افتد و مقتول شود غیر از آن نیست که واضع حجر
دافع او نماید بر سکین و هم چنین شیخ در ط گفته اند هرگاه این دو سبب از دو نفر باشد

واحدهما نصب حجر نماید در ملک غیر و دیگری نصب سکین نماید در قرب آن پس مرور کننده بر خورد ۳۴۳
بسنگ و بیفتد بر سکین و مقتول شود دیه بر واضع حجر است تنها نه بر ناصب سکین و همچنین هرگاه احد
وضع حجر نماید و دیگری در قرب آن حفر بئر نماید پس مرور کننده بر خورد بحجر پس بیفتد در چاه ضمان
بر واضع حجر است مثل اینکه دافع انداخته است در چاه و این مشکل است و ترتب ضمان بر هر دو سبب
نیست **فائده ثانی** واجب است در طریق سلوک تقیید آن بصورتی که از برای مصلحت مسلمین نباشد
چون وضع حجر در طین در شارع بجهت وطی سالکین یا بجهت تعمیر قنطره پس ضمانی نیست بجهت عدم تعدی
و بودن او محسن و مفهوم اخبار مقیدة ضمان بضرر طریق مسلمین **المسئلة الرابعة** خلافی نیست
در ضمان حافر بئر در طریق سلوک لا لمصلحتهم یا در ملک غیر بلا اذن پس بیفتد مرور کننده
در بئر با جهل او و لکن هرگاه بیندازد غیر او را در آن چاه از حفر ساقط میشود و دافع ضامن است بجهة
قوت مباشر و ضعف اثر حافر و سبب **المسئلة الخامسة** هرگاه حفر بئر نماید در موات بقصد تملک بر این نحو
از حیازت مباح که مال الله میشود بآن معالم نیست چنانچه در ملک خود ضمانی نیست و اما هرگاه قصد تملک نکرده
مثل اینکه فائده فرود آید در صحرا و حفر نماید بجهت مجرد لواجی آنکه کفایت قافله و رفع حاجت ایشان شود پس مال الله نمیشود
و در ترتب ضمان بر این خلاف است شیخ در ط قائل است بعدم ضمان نظر بعدم تعدی در حفر و اقوای ضمان است
نظر بعموم اخبار متقدمه موجبه ضمان بر حفر در غیر ملک **المسئلة السادسة** خلافی نیست در عدم ضمان حافر
و هدر دم ساقط هرگاه حفر باذن مالک باشد و هرگاه بیندازد او را دافع خطأ دیه بر عاقله اوست و بر حافر
چیزی نیست و هرگاه بلا اذن مالک حفر نماید و بعد از حفر مالک راضی شود بحفر او پس در سقوط ضمان از حافر

حفر بئر در موات
حفر بئر در موات

وضع حجر در طریق مسلمین فوق السکین

ان لم یکن لمصلحة المسلمین

ضمان الحافر بئر در طریق سلوک لا لمصلحتهم

حفر البئر فی الموات بقصد التملک

لا ضمان علی الحافر باذن المالک

دو قول است اقوی عدم سقوط است للاستصحاب و عدم صحت ابرا ما لم یجب و اتیست عمال یجب چون
اسقاط شفعه قبل البیع و جمعی چون ط و یحیی و عد قائلند بسقوط ضمان بحجوز بخاطر مالک قیاس باذن ابتداء
و این ضعیف است **المسئلة السابعة** مشهور منصور عدم ضمان حافر بئر است در طریق مسلمین هرگاه حفر بئر
بجهت مصلحت مسلمین باشد چون استقاء و یا لو عدم ط بجهت مفهوم قید و شرط در اخبار معتبره چون صحیحه
کنانی عن الصادق ع من اضر بشیء من طریق المسلمین فهو له ضامن و صحیحه حلبی عن الصادق ع عن الشیء یوضع
علی الطریق فتمر الدابة فتنفر بصاحبها فتعقره فقال کل شیء یضر بطریق المسلمین فصاحبه ضامن لما یصیبه
المسئلة الثامنة مقتضای مفهوم شرط و قید در اخبار مزبوره نفی ضمان است یا عدم ضرر بطریق مسلمین
مطلقا هر چند مصلحتی هم بجهت مسلمین نباشد پس هرگاه بنا نماید در شوارع چیزی که ضرر مسلمین ندارد
و نفع ایشان و لکن نفع داشته باشد از برای بانی مثل اینکه در تحت شارع عام بنا سرداب نماید یا
ملجاء آنی خانه خود و سر آن را محکم بپوشاند که بحسب عادت عرفیه اصلا ضرری بمارین نداشته باشد
بعد وقتی اتفاقا خراب شود یا بهیجان افتد اقوای عدم ضمان است چون بنای بیوت و رواشن و امثال
و نصب میزاب فوق شوارع عامه در جاییکه مانع نیست و جمعی چون عد و غیره باطلاق حکم نموده اند
بضمان در احداث در طریق مسلمین بدون قید بعدم مصلحت مسلمین نظر باطلاق معتبره چون موثقه
سماعه ما حفر فی الطریق او فی غیر ملکه فهو ضامن لما یسقط فیها و این ضعیف است و اطلاق مقید است
بصحیحین متقدمین **المسئلة التاسعة** هرگاه حفر نماید اجیر در بازار و عن جدة الطریق ضامن نیست و هم
چنین است در بعد با مصلحت عامه مسلمین و هرگاه در آن مصلحت مسلمین نباشد و مع ذلک

حفر نماید

لا ضمان فی نفع المسلمین

عدم ضمان بعد الاذن

الاستیجار لحفر البئر

حفر نماید اجیر پس هرگاه عالم بحال باشد ضامن است نظر بقوت مباشرت و عموم اخبار و هرگاه عالم نباشد بحال ۳۴۵
مثل اینکه مظنه اسراء است حوالی آن را یا مظنه برده است اذن امام یا نایب امام یا مستاجر خود که امر او را رد بحفر
هر چند از باب صالح حال مسلم بر صحت باشد پس در اینجا احتمالات عدیده است **اول** ضمان اجیر
حافر **دوم** ضمان مستاجر آمر بآن اجیر **سوم** ضمان کل منهما استقلالا **چهارم** ضمان کل منهما جمیعا
یا منفعه که دیه موزع شود بر هر دو اظهر احتمال دوم است بجهت قوت سبب و عدم مستاجر
عالم و غرور مباشر نظر بظن آنچه از اظهر در روایات احتمال ثالث است بجهت اندراج
هر یک در عموم صحیح الکنانی من اضر و موثقه سماعه عن الرجل یحفر البئر فی داره او فی ملکه الی قوله
و ما حفر فی الطریق او فی غیر ملکه فهو ضامن و خبر زرارة عن رجل حفر بئرا فی غیر ملکه فمر علیها رجل فوقع فیها
فقال علیه الضمان و تقریب آنکه غالب در امثال این استیجار متعدی است در حفر قنوات و آبار بجهت
مزارع و بیوتات و حمامات و خانات و غیرها و ترک استفصال دلیل عموم است و دعوی اختصاص
نصوص بمباشر حفر فاسد است بملاحظه اطلاقات شایعه عرفیه و استعمال در اعم بلکه محل اطلاق
در خصوص مباشر حفر محل اطلاق است بر فرد نادر چه واضح است که مباشرت صاحب مزارع و قری و
بیوتات و دکاکین حفر بئر را از حمله او زیادة الوقوع است و مخفی نماند که هرگاه آن اجیر مباشر که حفر نموده
معلوم نباشد که کیست و در کجا است مستاجر متعین است در ادای دیه و لا یطل دم المسلم **المسئلة الحادی
عشر** هرگاه استیجار نماید اجیر را که حفر نماید از برای در ملک او بئر را یا اینکه خانه را بدون تلف شود
اجیر ضمانی نیست بر مستاجر للاصل یا عدم عموم ادله ضمان سبب بحیثیتی که شامل فرض شود ملکه
مستاجر احسان نموده در اخذ او اجیر را با جابت مسئول او ادا آخر متعلق است و ما علی المحسنین
من سبیل و در تحریر استدلال نموده بنبوی مشهور بین الفریقین البئر جبار و العجماء جبار و المعدن

استیجار اجیر که بئر را حفر نماید یا بنای خانه نماید تلف

حفر نماید

جبار و مراد از جبار آنکه کسی را که اجیر بگیرند بجهت اخراج معدن پس خراب شود معدن بر سر او و تلف شود ضمانی بر مستأجر و صاحب معدن نیست و هرگاه اجیر عبد یا صبی باشد بلا اذن ولی پس مستأجر ضامن است بجهت تعدی و تسبیب با تلاف حق غیر چنانچه در تحریر و غیره تصریح شده المسئلة الثانیة عشر جمعی چون علامه در قواعد تصریح نموده اند بانکه هرگاه حافر عبد باشد تعلق میگیرد ضمان برقبه او مثل سایر جنایات او پس هرگاه عتق نماید او را مولی بعد از حفر و سقوط مات و مولی موسر باشد ضمان زیرا که انفکاک بفعل مولی شده پس بر او است دیه و هرگاه معسر باشد عتق موقوف میباشد باداء دیه و هرگاه عتق نماید بعد از حفر و قبل از سقوط در بئر ضمان بر عبد است زیرا که در حال جنایت حر است و بر مولی تعلقی نیست باو در این حال المسئلة الثالثة عشر هرگاه حفر نماید چاهی را در ملک مشترک میانه او و غیر بلا اذن شریک پس شبهه نیست در ضمان و در مقدار آن چند وجه است اول ضمان جمیع دیه پس وفاقاً للتحریر و الایضاح نظراً با طلاق فتاوی اصحاب متعدی در حفر و این شخص در سهم شریک متعدی است بلا شبهه و هم چنین در سهم خود زیرا که مامور است باجتناب از حفر غیر ملک خود و این دو مشترک موقوف بر آن حفر جمیع پس متعدی است در جمیع حفر پس ضامن جمیع دیه باشد و هرگاه مترددی عبد باشد المسئلة الرابعة عشر حکم بنا در طریق حکم حفر است در مواضع ضمان و عدم ضمان پس هرگاه بنا نماید مسجدی را در برای نفس خود یا بر عزم مصلحت مسلمین در طریق ضیق یا در واسع در موضعی که ضرر بعابر دارد ضامن است متلفات بسبب آن را و هرگاه بنا نماید در آنچه زاید باشد از حد شرعی یا در مواضع که محتاج نیست بآن مارة از برای نفس خود یا بجهت مصلحت عامه پس ضمانی نیست و ظاهر دعوی قطع نموده منفی ضمان در طریق واسع در موضعی که مضر عابره نباشد چون زاویه از طریق واسع و صحت عدم ضمان اشکال چون معلل است که مقتضی است عدم تعقیب نضمان الحکم استقراء مگر در مواضع مخصوصه که بدلیل ثابت

شده چون

فی الحافر الرق یتعلق الضمان برقبته

حفر بئراً فی المشترک بلا اذن شریکه

حکم بنا در طریق حکم حفر است

شده چون طبیب معالج محسن و مفهوم شرط در معتبره نافی ضمان با عدم ضرر بر طریق مسلمین و حسب ضمان در مواضع مضره عموم نفی ضرر و صحیح کنانی من اضر بطریق المسلمین و صحیح حلبی متقدم است و اما ضمان ما بناء در حد شرعی یعنی سبعة اذرع بجهت تعدیت با بعد از اذن امام در این دو صورت و چگونه منع مینماید امام ماره را از حقوق خود و بعد چون منافی ضمان نیست چون ضمان طبیب مامور بعلاج فروع الاول هرگاه بنا نماید مسجد یا غیر آن را در مازاد سبع یا ضیق تبع از کفایت مارة اقرب ضمان است بنا بر اختصاص تحدید بسبع بصورت احتیاج با نید بنا شد و الا پس متجاوز میشود تعدید بکر دفع ضرورت مارة شود و صحت ضمان اطلاق معتبره متقدمه مردود بودن این تعدی واضح الثانی ظاهر شیخ در ترتب ضمان است باقدم اذن امام اگر بنا نموده باشد جهت نفع نفس خود در طریق واسع هرچند در مازاد عن السبع باشد و اقرب تفصیل است میانه بناء در مقدار یعنی سبعة اذرع پس ضامن است مطلقا زیرا که شارع معین نموده است آن را بجهت عبور مسلمین پس تصرف در آن بغیر این وجه تعدی است و ممنوع و میانه بناء در مازاد مقدار با عدم حاجت مسلمین ایضاً پس ضمان نیست بجهت اصل و تجویز امام احیاء آن را از برای مردم چنانچه تصریح در دروس و غیره است الثالث هرگاه آویزان در مسجد قندیلی یا روشن نماید چراغ یا شمع را بجهت نفع نفس خود مثل اینکه قرائت قرآن نماید خود یا اینکه فرش بوریا نماید بجهت جلوس نفس خود مخصوص وقت صلواة پس ساقط شود قندیل یا چراغ بر سر کسی یا اینکه بوریا مجروح نماید پای کسی را بمثل خار و صدمه یا مثلا احمر و غیرها ترتب ضمان است مطلقا چون سایر اسباب تلف اعم از اینکه باذن امام شده باشد یا نه بجهت عمومات نفی ضرر و لا یبطل دم المسلم و عموم معتبره در بئر و اصل این مسئله نیز

نوء مسجداً فیما زاد عن السبع

قال الطوسی لنفع نفسه فی الطریق الواسع بلا اذن الامام

نصب قندیلا فی المسجد و فرش لنفسه یضمن

از بئر است چنانچه در مبسوط تصریح شده سیما ملاحظه اجماع مرکب و علت منقحه و هرگاه وضع این اشیاء بجهت مصلحت مسجد یا عامه مسلمین باشد ضامن نیست مطلقا اذن داده باشد امام یا نه زیرا که مستحب است خدا و رسول امر نموده است باین پس محسن محض است و ما علی المحسنین من سبیل چنانچه گذشت در حفر بئر فی الطریق لمصلحة المسلمین و النبوی البئر جبار و از اینجاست که علاوه در تحریر گفته است و لو سقف مسجداً او فرش فیه باریة او بنی فیه حائطاً او علق فیه قندیلاً فلا ضمان و ان لم یاذن فیه الامام الآن بمنع انتهی فیه المسئلة الخامسة عشر هرگاه تسلیم نماید ولد خود را بمعلم سباحت پس غرق شود معلم ضامن است بقاعده تسبیب اتلاف که مرتب است بر آن ضمان چون در طبیب و معلم مودب که تادیب نموده شود پس تلف و آنچه روایت شده از ضمان صانع هرچند اجتهاد نماید و حاذق باشد وفاقاً للمجمع منهم و اللمعه و خلافاً للجمع آخر منهم تبع و التحریر و الایضاح پس مقید نموده اند ضمان را بصورت تفریط در حفظ و اجب و این ضعیف است و اشکالی نیست در ضمان معلم هرگاه صبی یا عبد را بدون اذن ولی برده که تعلیم سباحت نماید پس تلف شده باشد چنانچه هرگاه بالغ عاقل رشید باشد معلم ضامن نیست مطلقاً بالاجماع المسئلة السادسة عشر هرگاه سه نفر شریک باشند در انهدام حائط پس واقع شود آن حائط بر یکی از ایشان مقتضای قاعده ضمان هر یک میباشد ثلث را و سقوط آنچه مقابل فعل او است پس مستحق میشود بر دو نفر دو ثلث دیه را از ایشان و الا لازم میاید ضمانت شریک جنایت شریک خود را و این خلاف عقل و نقل است چون آیه و لا تزر وازرة وزر اخری لکن صدوق در فقیه روایت نموده از ابن ابی عمیر عن علی ابن حمزة البطائنی عن ابی بصیر عن الصادق ع قال قضی علی ع فی حائط اشترک فی هدمه ثلاثة نفر فوقع علی واحد منهم فمات فضمن الباقین دیته لان کل واحد منهم ضامن

لصاحبه

سلم ولده المعلم السباحة فغرق یضمن المعلم

کما ثلثة اشترکوا فی هدم حائط فوقع علی احدهم

لصاحبه و از ظاهر شیخ در نهایت نقل شده قول بمضمون آن و اگر آن دو شریک دیگر ضامن دیه میباشند و این در غایت ضعف است و روایت متروک است المسئلة السابعة عشر سفینتان هرگاه تصادم نمایند مثل دابتین میباشد و ملاح چون راکب و علیه دیه یا آب چون غلبه دابه پس هرگاه تصادم نمایند و هلاک شوند با آنچه در ایشان است از نفس و مال پس اگر ملاحین کاملین و مالکین باشند و سفینتین را با آنچه در آنها باشد و قصد کرده باشند اتلاف را با اصطلاحی را که تلف واقع میشود باو غالباً پس هر یک را از ایشان است قصاص از برای ورثه هر قتیلی و فرقی نیست در قصاص میان بودن ایشان مالکین یا نه بلی شرط است که ایشان کاملین باشند و آیا قرعه زده میشود میانه ورثه مقتولین پس کسیکه قرعه باسم او بر آمد کشته میشود و صاحب ایشان پس دیه باقین در ترکه او است یا اینکه ساقط میشود حق باقین نظر بفوات محل او خلاف است و در مباحث قصاص گذشت پس هر یک از این ملاحین در دو سفینه نصف سفینه صاحب او و نصف آنچه در آن است از مال و بر هر واحد از ایشان نیز نصف دیه صاحب او است اگر هر دو تلف شوند و هرگاه قصد تصادم نکرده اند لکن تفریط نموده اند مثل اینکه ممکن بوده ایشان را صرف الشمتی یا امساک سفینه و ترک نموده اند یا طغیان آب یا قصد تصادم نموده اند و علم نداشته اند که مودی میشود بتلف و این غالباً هم نبوده یا اینکه معتقد از ارسال و قصد تصادم عالم شده اند باینکه منجر میشود بتلف لکن معتقد نشد ضبط بجهت خللی در آلات یا قلتی در رجال سفینه پس قصاص نیست نظر بعدم تعمد و لکن واجب است بر هر دو از برای هر یک از نفس تا الفتر دیه کامله موزع شود بر هر دو با تفریط ایشان

السفینتان کالدابتین

ومقصد تصادم باین عاقله ایشان بدون قصد تصادم وهرگاه مالکین باشند سفینتین را وبر آنچه
راکه در آنهاست مثل اینکه اجیرین باشند یا غاصبین یا امینین ضامن میشود هریک از این دو اجیر
یا امین سفینتین والجزا در این دو سفینه است ومخیر است هریک از مالکین میان اینکه اخذ نماید جمیع
سفینه را از امین خود یا اجیر خود تا رجوع نماید بنصف آن را امین دیگر یا اجیر آن ومیان اینکه اخذ
نماید نصف از آن ونصف دیگر را از امین دیگر وجمیع مذکورات جاری میشود نیز در حالین متصادمین

حالین متصادمین

فروع الاول خلافی نیست در اینکه هرگاه تفریط نکرده باشند مثل اینکه باد غلبه نماید بر سفینتین

غلبة الريح على السفينتين

ضمانی نیست چنانچه در آتیین علیه نماید الثانی کسی را که باد بیندازد بر دیگری و آن دیگری هلاک
شود ضمانی نیست و واقع بلا اختیار یا بقلق اضطراب وهمچنین اصحاب اتفاق نموده اند بر اینکه اگر کسی بلغزد و بیفتد

لاضمان القاء الريح شخصا على آخر

بر غیری و هلاک شود غیر ضامن است آن لغزنده یا عاقله او و شهید در وجه فرق ذکر نموده که ضمان
در ذلک حاصل است بخلاف ساقط بغلبه باد زیرا که مستند میشود بریح واین تمام نیست بلی فادعا

الواقف لا يضمن صاحب السفينة

الثالث ضامن نیست صاحب سفینه واقف هرگاه واقع شود بر او سفینه دیگری و ضامن است صاحب
اگر تفریط نماید باینکه اتفاق افتد هیجان بحر پس ممکن نباشد از برای صاحب آن ضبط آن و علم
داشته باشد صاحب واقف باین وممکن باشد دفع آن و ترک کرده باشد الرابع هرگاه در وسط
بحر عمداً خرق سفینه نماید تا اهل سفینه غرق شود قصاص است بر خارق نظر بقصد اتلاف بما یغلب

خرق السفينة خطأ فعلى العاقلة

معه التلف وهرگاه خرق نماید خطأ محضاً مثل اینکه بیفتد از دست او کاردی یا سنگی و سوراخ نماید
تا غرق شود اهل سفینه یا برخورد بغیر موضعی که مقصود اصلاح آنست پس دیه بر عاقله است

وهرگاه

وهرگاه مشغول شود باصلاح سفینه واتفق باسائره فی البحر مثل اینکه بجهت اصلاح میخی بتخته کشتی بزند
پس تخته و یکی از کشتی کنده شد و غرق شدند باینکه اصلاح و تعمیر موضعی منمود پس موذی بخرابت شد
و غرق حاصل شد پس ضامن است در مال خود الجزا تلف شود از مال یا نفس و ظاهر اجماع امامیه است معللاً
داشته باینکه شبه عمد است ولکن نیست از تاجیج نار وطرح قمامه از موجبات ضمان و شهید ره مناکد اشده
ضمان بلا تفریط از اجرای قاعده ضمان صانع هرچند بذل جهد خود نماید چنانچه مستفاد میشود از حکم ضمان
ختان ومعالج طبیب نفوس را وهمچنین معالج مثل کشتی از نفوس المسئلة الثامن عشر ضامن نیست صاحب

هرگاه واقع شود تلف در ملك خود یا در مکان مباح یا طریق

حائط الجدار تلف میشود بوقوع آن هرگاه در ملک خود باشد یا در مکان مباح وهرگاه واقع شود در طریق پس
مجروح شود انسانی بسبب خوردن چیزی از آلات بناء از آجر یا چوب که حسنه است تشارع ضمان قوی

بنی حائطا مائلا

است فروع الاول هرگاه بنای حائط نماید مائل بغیر ملک خود ضامن است در صورت تلف بوقوع آن حائط

بنی حائطا مستویا فی ملکه ثم مال الی الطریق

مثل اینکه بنا نماید در غیر ملک نظر بتعدی الثانی هرگاه بنا نماید در ملک خود مستویا بعد مائل شود بطریق یا بغیر
ضامن است اگر ممکن از ازاله آن باشد وهمچنین هرگاه بنا نماید بر غیر اساس که ثابت نماید بر آن دیوار

بنی حائطا بغیر اساس

ضامن است اگر ممکن شود از ازاله آن مطلقا لکن با اطلاع او ویا این با میل بطریق یا ظن سقوط و ابقاء
آن با میل چه ابقاء با میل تصرف است در هواء غیر بلا سلطنه شرعیه وهمچنین هرگاه شاخ درخت
داخل شود در ملک جار و مطلع شود واجب است ازاله آن و هرگاه ابقاء آن مع القدرة علی الازالة تعدی است
ضمان مرتب است بر آن چون وضع حجر ابتلاء در ملک غیر پس بلغزد عبور کننده و هلاک شود وهم چنین
هرگاه ساقط شود در طریق و بگذارد آلات حداد را تا اینکه عبور کننده بلغزد بسبب آن و مجروح یا هلاک

سقط الحائط الى الطريق فتعثر انسان بترابه فمات

شود چنانچه در مسالک وغیر تصریح الثالث شیخ در خلاف گفته است هرگاه ساقط شود حائط
بسوی طریق مسلمین پس بلغزد انسانی بتراب آن پس بمیرد ضامن نیست صاحب حائط بجهت اصل برائت و شاید نظر
شیخ بآن است که تراب سبب از اسباب عثار نیست در عادات مگر وقتیکه آبی از خارج داخل شود

چون مطر و آن را گل نماید پس وقوع در این حال از اسباب عثار است مثل اینکه ساقط شود شخص بسبب
رماح پس ضمانی نیست واین اطلاق مشکل است زیرا که تراب حائط واقع در طریق گاهی غالب میاید خصوص
در آنست که موجب عثار میشود سیما هرگاه مخلوط باشد بآلات حائط از آجر و احجار پس صعب میشود عبور
و موجب سقوط مارة میشود از دواب و انسان پس ضمان قوی است در این صورت مثل حجر موضوع فی الطریق
پس با اطلاع صاحب حائط منهدم وقدرت او بر دفع ضامن است بجهت تفریط او با ابقاء و مندرج میشود

لو کان الحائط من الصغیر والمجنون

عموم من اضر بطریق المسلمین فهو ضامن الرابع جمعی تصریح نموده اند باینکه اگر حائط از مولی علیه باشد
چون صغیر و مجنون پس ضامن خسارت بر ولی است چه او مامور است در اموال صغیر و مجنون و مصالح

حائط مال الی ملك غیره فطالبه

ایشان الخامس بعضی تصریح کرده اند باینکه هرگاه حائط مائل شود بملک غیر پس از آن غیر نماید او را واضعان
و اشکال باینکه از آن احتمال وجوب است پس جایز نیست ممکن است دفع باینکه این کلام افاده میکند از
جواز تصرف و ابقاء و ضمانی نیست در ماذون چون حائط مائل فی ملکه السادس هرگاه حائط مشرف شود

حائط مشرف علی الهدم بلا میل

بلا میل پس چون میل است اگر خوف وقوع در غیر ملک او باشد ازاله آن واجب است مع التمکن وهرگاه
ازاله نکند ضامن است الجزا تلف میشود بوقوع آن در غیر ملک او واعم از آنکه منشق شده باشد طولا
یا عرضا وفی التحریر ان لم یظن سقوطه لکون الشقوق بالطول لم یجب نقضه وکان فی حکم الصحیح وان
خیف سقوطه بان یکون الشقوق بالعرض وجب النقض کما کالمائل انتهی و معیار ظن سقوط است

نصب میزاب در شارع عام جایز است

بجهت لزوم دفع ضرر مظنون عقلا و شرعا المسئلة التاسع عشر نصب میازیب در شوارع عامه جایز است
بلا خلاف بین المسلمین من غیر انکار احد کما فی السرائر و قول صاحب سید باینکه مسلمین را میرسد
منع آن شاذ و متروک است هرچند کلام شیخ در مبسوط اشعار بموافقت او دارد لکن اجماع است سیما
نصب النبی ص میزاب العباس واضح است چون سیره مستمره اسلامیه قدیمه و حدیثه بلی در شوارع

سقط المیزاب المنصوب فتلف شخص

خاصه جایز نیست مگر باذن جمیع اهل آن زیرا که آن بمنزله ملک است برای ایشان فروع

هرگاه

هرگاه ساقط شود میزاب منصوب بسوی طریق و تلف نماید کسی را پس در ضمان دو قول است اقوی
اقوی ضمان است وفاقا للکثیر منهم ق مدعیا اجماع الامة لقویة السکونی عن الصادق ع
قال رسول الله ص من اخرج میزابا او کنیفا او وتد وتدا او اوثق دابة او حفر بئرا فی طریق المسلمین
فاصاب شیئا فعطب فهو له ضامن وفی الصحیح الحلبی کل شیء یضر بطریق المسلمین فصاحبه ضامن
لما یصیبه و تعبیر بمضارع اقتضاء مینماید شمول حال استقبال را پس مراد مجرد ترتب ضرر است هرچند
در حال سقوط باشد نه حال نصب چون میزاب منصوب در علو که غیر ملاقی باشد در حال نصب مارة را با
وجود اینکه حال سقوط سبب اتلاف است چون تادیب طبابت و بیطره و طرح قمامه و قشر بطیخ و لو
دابة فی الطریق از اشباه اینکه استقراء آنها مقتضی الحاق مفروض است وجمعی چون علامه و سرائر وبع
ود و غیرهم قائلند بعدم ضمان للاصل و جواز آن که متعقب است بعدم ضمان وضعف آن واضح است

اخراج رواشن و اجنحه و ساباط در طریق مسلوك جایز است

المسئلة العشرون جایز است اخراج رواشن واجنحه و ساباط در طرق مسلوکه هرگاه ضرر برسانند بمارة
وخلافی نیست مگر از ق و غیره که مقید نموده اند جواز را بصورتیکه معارضه نکند مسلمی یا منع
کند هرگاه احدی منع نماید تسلط بر قلع دارد زیرا که طریق حق جمیع مسلمین است وضعف این واضح است چه اصل
الجزا جمیع وجوه تصرفات است در هوات وقد ثابت ان حق الاستطراق منع از تصرفات ما هو انه استطراق
است و دلیلی نیست بر منع از اخراج نحو رواشن در موضعیکه ضرر برسانند بمارة بلکه مفهوم شرط در
معتبره متقدمه اشتراط ضمان است بما یضر فی الطریق و مقتضای این نفی ضمان است هرگاه

سقط الاجنحة ونحوها فاتلفت ضمن

مضر بمارة نباشد بملاحظه اجماع مرکب فرعان الاول هرگاه ساقط شود اجنحه و رواشن و ساباط
واتلاف نماید ازین ضمان است مطلقا بدلیل متقدم در میازیب وفاقا للکثیر منهم باب الصلح
من ق والغنیه مدعیا فیهما عدم الخلاف فیه هرچند جمعی خلاف نموده اند وقائل شده اند
بعدم ضمان مطلقا منهم عد والسرائر والمراسم وبع و د وغیرهم وجمعی تصریح نموده اند باینکه

بانکه اگر میزاب یا جناح منکسر شود و آنقدر که از حائط خارج است تلف شود ضامن جمیع است
و اگر با آنقدر که از حائط خارج است و سطح است از اصل منقلع شود ضامن نصف است زیرا
که تلف حاصل شده از جناح مطلق یعنی آنقدری از اصل میزاب و جناح که داخل سطح و حائط است و جناح
مشروط بسلامت یعنی آنقدر خارج از سطح و حائط پس واجب است توزیعا علی النوعین جزء ضمان

اقسام طرق مختلفه میباشد حکما من حیث اختلاف المنافع المارین من السالکین والقوافل والماشین

محولست بر تبیین من غیر التفات الی زیادة احدهما **الثانی** اقرب در حکم تکلیفی استقرار ممنوع
در طریق مضر است بر مضرات عادات غالبه در آن طریق مسلوک و اقسام طرق مختلفه است پس
عساکر را احتیاج است در عرض و در طول که مانع نشود از گذاشتن رماح و اعلام ایشان نحوی که منعا
عبور عساکر سلطانیه و معبر رکبان و قوافل و زوار قبور ائمه انام با حج بیت الله سیما در تجارة شامیه
و عماری حاجت بیکر خیست و معبر ماشی را حاجت است و هکذا مقصود آنکه تصرف مضر حرام است
لکن ضرر مختلف میشود پس فتحی مضر است در بعض طرق دون بعض آخر چنانچه اشاره شد و اما
حکم وضعی یعنی ترتب ضمان بر تصرفات محدثه در شوارع اقرب آنکه فرقی نیست میانه مضرات غالبه
و نادره نظر بعموم استغراقی در صحیحه حلبی کل شیء یضر بطریق المسلمین فصاحبه ضامن لما یصیبه پس هر
گاه ملاقات نماید مع طول منصوب یا سنگ در زیر دامن ساباط را و منکسر شود صاحب ساباط ضامن است
هر چند در طریق مسلوک قوافل باشد حاصل آنکه حرمت تصرف تابع مضرات غالبه عادیه مثل این طریق

ناجیح نار در ملک خود بقدر حاجت

است و اما ضمان که حکم وضعی است تابع است عموم استغراقی را **المسئلة الحادی و العشرون** هرگاه
تاجیج نار نماید در ملک خود بقدر الحاجة و عدم ظن تعدی نظر بسکون هوا یا وجود مانع میانه او
و جار که مانع است عادة از تعدی پس ضمانی نیست و لک در باب عدم دعوی اجماع نموده است
لاصالة البرائة و عدم الضمان فیما جاز فعله کالتصرف فی ملکه بما شاء و هرگاه زیاده باشد از قدر
حاجت و ظن تعدی باشد ضامن است قطعا و بلا شبهة و لا خلاف چنانچه در کفایه و الك است نظر
بسببیت اتلاف و عموم من اعتدی و نفی ضرر و تفریط در مال غیر را با ضامن است با احد الامرین یعنی

تجاوز

تجاوز حاجت یا ظن تعدی خلافست اقرب عدم ضمان است با عدم علم بتعدی هر چند از حاجت
متجاوز باشد لعموم الناس مسلطون علی اموالهم و اصالة عدم الضمان فیما جاز فعله و همچنین هرگاه
باشد نه از ید هر چند علم یا ظن بتعدی داشته باشد زیرا که ضرر دین متعارض میباشد ضرر نفس از
جهت تلف زرع و اشجار در ترک سقی و ضرر جار بسقی اشجار او و دفع ضرر از نفس خود مقدم است عند العقلاء
و در اخبار تعبیر اشعار است باین سلمنا لکن تعارض الضرران و حیث لا ترجیح فلا الخیار پس جواز ثابت است

باد عقلة نموده ضمانیت

بلی هرگاه قادر باشد بر منع از تعدی و اکتفاء بحاجت خود واجب است منع پس اگر ترک نماید فقد اضر
الجار و تعدی فلیعتدی بمثله کما فی الآیة الشریفة پس ضمان مترتب میشود و اما با عدم قدرت پس عدم ضمان
قوی است نظر بتقدم دفع ضرر از نفس خود چنانچه اشاره شد **فروع الاول** هرگاه باد در غفلة نموده ضمانی

ناجیج نار در طریق لا لمصلحة المارة

نیست بلا خلاف هرگاه تفریط در اطفاء آن نکرده باشد **الثانی** هرگاه تاجیج نار نماید در طریق لا لمصلحة
المارة یا در ملک غیر بلا اذن مالک ضامن است در مال خود آنچه مترتب شود بر آن از تلف نفس و اموال هر چند
قصد اتلاف نکرده بلا خلاف در ضمان چنانچه شهید علی ما حکی ادعا نموده یا تصریح بضمان انفس هرگاه ممکن
نباشد ابشار از فرار و الا پس ضمانی نیست و مخفی نماند که اطلاق حکم مزبور مقید است بعدم معارضه مباشر

قصد بتاجیج تلاف نفس یا مال

قوی مثل اینکه دیگری بیندازد در آتش نفسی را یا مالی را که مباشر ضامن است فقط بلا خلاف **الثالث** هرگاه
قصد نماید بتاجیج نار اتلاف نفس را با تعدد فرار عمدا است و قصاص مترتب است در موثقه سکونی عن الصادق
عن ابیه ان علیا قضی فی رجل اقبل بنار فاشعلها فی دار قوم فاحترقت و احترق متاعهم قال یغرم قیمة الدار و ما فیها ثم

در ملک خود تا تنه در طریق فرانک انسان بغصب صاحب الدار

یقتل و ظاهر اراده آنکه اخذ میشود اولا غرامت اموال متلفه پس قتل میشود قصاصا اما احتراق نفس الانفس
تقدیر **المسئلة الثانی و العشرون** شیخ در ط تصریح نموده باینکه هرگاه بول کند دابه کسی در طریق پس بلغزد بآن
انسانی و بمیرد دیه بر صاحب دابه است اعم از اینکه راکب باشد یا قائد یا سائق زیرا که ید او بر آن دابه
چنانچه هرگاه خود بول کند در این مکان ضامن است عاثر از او و مثل این است هرگاه اکل نماید چیزی را

بر قشر از ابیندازد در طریق چون بطیخ و باقلا و خیار و همچنین هرگاه رش ماء نماید در طریق و جمیع ارباب
واحد میباشند در ترتب ضمان بر جمیع مذکورات تا اینجا بود معاد کلام شیخ و ظاهر او ترتب ضمان است بول
دابه در طریق مطلقا و جمعی تابع شده اند او را چون وسیله و تلخیص و این مشکل است زیرا که وضع طریق بجهت
استطراق ناس و دواب است و بول از لوازم دواب است و اختیاری نیست در این جهت راکب و قائد و سائق
و اصحاب تصریح نموده اند بضمان راکب جنایت برکوب را راس و قدام بجهت قدرت راکب بر ضبط آن و بعدم
ضمان ما یجنیه بخلف که رجلیه و بول نیز در خلف است و قادر نیست بر ضبط آن بخلاف طرح معاشر چون قشر
بطیخ که صادر میشود بقصد و اختیار انسان در موضعی که در آن حق ندارد از این جهت و ایضا چنانچه راکب
دابه را حق العبور است در طریق بدابه همچنین از برای او حق البول است در طریق حین المرور چنانچه
این از لوازم دواب است و باین جهت جاری شده عادت بالخراج دواب از طریق حال بول آنها فکانه
ارباب تصرف دو حق است در چیزی که مستحق آن است مثل کسی که رش آب نماید در ملک خود با وجود علم
بنا در فرض از اطلاق نحو صحیح کنانی من اضر بطریق المسلمین سیما علاحظه انصراف بعد تناول این موضع
که ظاهر است نزد ذوی العقول پس عدم ضمان قوی است و علامه در تحریر قائل شده تفصیل میانه بول
در وقت وقوف دابه در طریق پس ضمان است و الا فلا و نظر او این است که مختص است حق الوقوف به الطریق
دابه پس نیست پس ضامن میشود که اجرا الحدث نموده حال الوقوف و تحقیق آنکه اتفاق در طریق بقدر ابا الدرد
اثناء سیر رخص غیر میباشد چنانچه عادات مستمره است و حق الاستطراق مستلزم این حق نیز میباشد بلی
هرگاه منزل دو وسط طریق نمایند و واقف شوند ممنوع است و بول در این حال موجب ترتب ضمان است لکونه عدوانا
و سببا متلفا و هم چنین مستفاد از عبارة مزبورة ط ترتب ضمان است بالقاء معاشر فی الطریق چون پوست خربزه
و هندوانه و خیار و باقلا و میاه و آب یا تشبیه ان در طریق هرگاه بلغزد بآن و هلاک شود یا ظرف در ید او
جون شیشه و کاسه بیفتد و تلف شود ضمان بر ملقی این معاشر است و در این شبهه نیست بجهت قاعده تسبیب

وعموم

و عموم صحیح الکنانی و الحلبی و عدم وضع طریق از برای امور لکن باید تقیید نمود اطلاق را بصورة
جهل ماره بان مثل اینکه مخفی باشد این معاشر بر شخص ماره یا اینکه اعمی باشد یا مضطر باشد در عبور
باین مکان یا اینکه غافل بوده باشد یا مظنه عدم زلق بمثل آن داشته باشد و اما با عدم جهل
و تعمد ماشی بوضع رجل خود بر آن و تمکن از عدول پس اقرب نفی ضمان است بجهت قوت مباشر بلی کلام
تلف شود مضمون است مطلقا چنانچه در تحریر گفته است و هم چنین است مجنون و صبی غیر ممیز

کوزه در کنار سطح باستقامت بگذارد فسقط فاتلف لا ضمان

و مخفی نماند که آنچه ذکر شد از ضمان در سبع و حفر ادبع است مر در همان ادفند تر **المسئلة الثالث و العشرون**
هرگاه ظرفی را چون کوزه و حقه آب و کاسه بگذارد بر جدار خود یا کنار سطح خود باستقامت پس ساقط
شود و اتلاف نماید ضمانی نیست زیرا که در ملک خود مسلط است بما شاء تصرف نماید و اما هرگاه وضع
نماید مائلا الی الطریق او الی ملک الغیر یا معتدلا لا متعرضا للسقوط پس ضامن است نظر بتفریط او در

وضع کوزه نماید مائلا ضمن

وضع چنانچه گذشت در حائط مائل و حائط مبنی بر غیر اساس محکم **المسئلة الرابع و العشرون**
واجب است حفظ دابه صائله چون بعیر مغتلم و کلب عقور با قدرت مالک بحفظ آنها عقلا و شرعا
بجهت دفع ضرر از مسلمین پس هرگاه مالک عالم باشد بحال او اهمال نماید حفظ آنها را پس اتلاف نماید

و آنچه صائله چون بعیر مغتلم و کلب عقور مع اهمال الصاحب فی الحفظ یضمن جنایتهما

نفس یا طرف یا متاع را ضامن است چنانچه جمعی تصریح نموده اند منهم عد و السرائر و الوسیلة و
و التمهید و غیرهم من غیر خلاف بلکه در تصریح غنیه دعوی اجماع است لصحیح الحلبی عن الصادق
عن بختی اغتلم فقتل رجلا فجاء اخو الرجل فضرب الفحل بالسیف فقال صاحب الفحل ضامن الدیة و

خبر علی ابن جعفر فی بختی اغتلم و قتل رجلا

یقبض ثمن بختیه و خبر علی ابن جعفر عن الکاظم عن بختی اغتلم و قتل رجلا علی صاحبه قال علیه الدیة
و صلاحیت معارضه ایشان ندارد نصوص متروکه کالنبوی العجماء جبار و رسل زیدون بهیمة الا نعام
لا یغرم اهلها شیئا ما دامت مرسلة و ممکن است حمل اطلاق ایشان بغیر صائله **فروع الاول**

وعموم

هرکاه جاهل باشد بحال دابه یا عالم باشد لکن تفریط در حفظ آن نکرده ضامن نیست چنانچه
چنانچه سرایر و غیره تصریح نموده اند نظر بعدم تقصیر و مجبور العجماء جبار یا القتم کغراب یعنی
هدر است و مستمع عن الصادق ع ان کان اذا اصال الفحل اول مرة لم یضمن صاحبه
فاذا ثنی ضمن صاحبه و درین اشاره است بتفصیلی که ذکر نموده اند بجهت اینکه مالک آن
مرة عالم نیست غالبا و در مرة ثانیه عالم میشود الثانی هرکاه شخصی من باب الدفاع جنایت
نماید بر صائله ضامن نیست اجماعا نظر بوجوب دفع ضرر آن از نفس چنانچه اجماع است بر عدم ضمان
در قتل انسان دیکر از باب الدفاع و درین حتیاج نموده بخبر جرح العجماء جبار قال و یحتمل
ان یکون اراد جنایتها علی غیرها اذا اضیف الجرح الی فعلها و یحتمل ان یکون هی مفعولا منها
و نحن نحمله علی الامرین انتهی قلت حمل علی الامرین معا غیر جایز کما لا یجوز استعمال اللفظ المشترک
فی المعنیین او اللفظ فی حقیقته و مجازه معا فتدبر الثالث واجب است اقتصار در جنایت بر صائله
بقدر یکه مندفع شود و هرکاه زیاد نماید ضامن است چنانچه ضامن است هرکاه جنایت نماید
بر آن لا للدفع و در صحیح حلبی متقدم دلالت واضحه است بر این چون قاعده المسئلة الخامس العشرون
شیخ در مبسوط تصریح نموده باینکه کربه معروفه باکل طیور و غیر آن از اموال الناس واجب است بر صاحب
آن حفظ کربه و هرکاه حفظ نکند و تلف کند چیزی از اموال الخلق را ضمان بر صاحب آن کربه است
و این قول مختار جمع کثیر است چون سرایر و وسیله و عده و تحریر و غیرها و در کمال
قوة است زیرا که کربه مملوک و متمول است و صاحب آن علی الفرض عالم است بحال آن و قادر
بر حبس و کمتر از کلب عقور نیست پس هرکاه حفظ ننماید مقصر و مفرط است و سبب آن اتلاف شده
فعلیه الضمان و بعضی چون روح مستبعد شمرده اند ضمان را نظر بعدم جریان عادت بربط

مرة حين

جاهل باشد بحال دابه

من باب الدفع جنایت نماید بر دابه صائله

فی الدفاع اقتصار نماید در جنایت صائله بما یندفع

کربه معروفه باکل طیور و اموال الناس واجب است حفظ آن

کربه چون سایر دواب مملوکه محفوظ فی المرابط و نه مانع آن و حفظ آن و عموم العجماء جبار
و این ضعیف است و مقاوم ادله مزبوره نمیشود و علی القولین خلافی نیست در جواز قتل آن
سایر موذیات رخصة القتل و فی النص المشهور المسئلة السادس و العشرون هرکاه هجوم نماید
دابه و داخل شود بر دابه دیکر و جنایت نماید بر آن بر مالک دابه داخله است ضمان هرکاه تفریط در حفظ
آن نموده باشد چنانچه در خبر مصعب عن الصادق ع ان کان الثور دخل علی الحمار فی مستراحه ضمن اصحاب
الثور و ان کان الحمار دخل علی الثور فی مستراحه فلا ضمان علیهم و ضعف سند بانفقد جابر منع مینماید از عمل
باطلاق آن از آن سبب تفریط در حفظ و عدم حفظ هرچند ظاهر آن عمل نموده است مفید و دیلمی و ابن حمزه و آن
تقیید است چنانچه در تعبیر متعلم کذشت و از باب واحد است بر ضمانی نیست با عدم تفریط چنانچه از اصطبل
موثق محکم بر آید یا دیکری حل آن نموده باشد و هرکاه مدخول علیه جنایت نماید هدر است و همانا سبب آن نیست
چنانچه ظاهر خبر مزبور است المسئلة السابع و العشرون هرکاه داخل شود بخصوص خانه دیکری پس کلب بیاید و جنایت
نماید بر او هرکاه دخول باذن اهل خانه باشد ضامن میباشد و الا پس ضمانی نیست وفاقا للمشهور بل علیه الاجماع
و ظاهر او صریح ق و اجماع منقول حجت مستقله است چون مجبوره سکونی عن الصادق ع و خبر زید بن علی عن آبائه
عن علی ع اذا دخلت دار قوم باذنهم فعقرک کلبهم و هم ضامنون و اذا دخلت بغیر اذنهم فلا ضمان علیهم و فتوی مفضی
است عدم فرق را میان علم ایشان بانه یعقر و عدم آن و میان اینکه حاضر فی الدار باشند یا نه و هرکاه بعضی از اهل
اذن دهند فقط پس هرکاه کسی باشد که جایز است دخول باذن او مختص است ضمان باو و الا مثل اینکه اذن
احمق یا مجنون باشد پس مثل صورت عدم اذن است و هرکاه اختلاف نمایند در اذن و عدم آن مقدم
قول ساکن مع یمینه للاصل المسئلة الثامن و العشرون راکب دابه و قائد آن ضامن میباشند جنایتی را که دابه
بدستهای خود مینماید بلا خلاف بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند لصحیح الحلبی عن الصادق ع عن الرجل یمر علی
طریق من طرق المسلمین فتصیب دابته انسانا برجلها فقال لیس علیه ما اصابت برجلها و لکن علیه ما اصا

هجم دابه و دخل علی اخری فجنت و علی مالک الداخله الدا الضمان

دخل دارا فجنی علیه کلب صاحب الدار

راکب الدابه و قائدها ضامنان جنایتها بایدیها

بیدها لان رجلها خلفه ان رکب ان کان قائدها فانه یملک باذن الله یدیها یضعها حیث یشاء
مثل این است صحیح سلیمن بن خالد عن الصادق ع و جنایت ملحق بیدین است در تصریح جمعی منهم سط
عادیا الی مذهبنا و دلالت میکند بر این تعلیل صحیحین مزبورین عدم ضمان جنایت رجلین دابه را بانها
خلفه بلکه مقتضای آن الحاق مطلق مقادیم بدن دابه است که قدام راکب شد خصوصا اعالی دابه من غیر
اختصاص بیدین و فم دابه هرچند بعضی اقتصار نموده اند بذکر ایشان و بعضی دیکر اقتصار نموده بذکر یدین
و اقوی تعمیم است صاحب وسیله قائل شده بضمان جنایت یدین دابه و رجلین دابه بخبر اسحق بن عمار عن الصادق ع
عن ابیه علیهما السلام کان یضمن الراکب ما وطئت الدابه بیدها و رجلها الا ان یعبث بها احد فیکون الضمان علی الذی
عبث بها لکن قائل شاذ و خبر ضعیف است فروع الاول آنچه ذکر شد مقید است بر غالب العادات در رکوب
پس هرکاه سوار شود دابه را معکوسا باینکه وجه راکب خلف دابه باشد پس مثل سابق است در ضمان
جنایت رجلین دابه را و آیا ضامن است درین حال جنایتی را که بمقادیم دابه شود هرکاه مضطر باین قسم رکوب
شود دو وجه است مقتضای اصل و علت مستفاده از صحیحین عدم ضمان است الثانی هرکاه واقف شود
بدابه خود ضامن است جنایت یدین و رجلین را که باشد واقف به اینخود یا قائد باشد بلا خلاف بخبر العلا
بن الفضیل عن الصادق ع عن رجل یسیر علی طریق من طرق المسلمین علی دابته فتصیب برجلها قال لیس علیه
ما اصابت برجلها و علیه ما اصابت بیدها و اذا وقفت فعلیه ما اصابت بیدها و رجلها و ان
کان یسوقها فعلیه ما اصابت بیدها و رجلها الثالث هرکاه بزند دابه را پس دابه جنایت نماید ضامن است
ضارب جنایت یدین و رجلین را چنانچه جمعی تصریح نموده اند منهم عده و ط و السرایر و الغنیه مدعیا الاجماع
و اجماع منقول حجت مستقله است چون تعلیل جماعت باستناد جنایت بضرب و دیکر چون سایر اسباب تلف
موجب ضمان است و در صحیح حلبی نیز دلالت واضح است الرابع هرکاه بزند دابه را غیر راکب ضامن
است بلا خلاف و با جماع عنیه لصحیح الحلبی عن الصادق ع عن رجل ینفر برجل فیعقره و تعقر دابته رجلا

اخر فقال

وقف بدابته ضمن جنایات الیدین و الرجلین

ضرب الدابه فجنت ضمن جنایات الیدین و الرجلین

ضرب الدابه غیر الراکب ضمن

اخر فقال هو ضامن لما کان من شیء و صحیح الحلبی ایضا عن الصادق ع ای رجل فزع رجلا علی الجدار او نفر
عن دابته فخر فمات هو ضامن لدیته فان انکسر فهو ضامن لدیتها انکسر منه بلی هرکاه بزند دابه را
بجهت دفع اذیت او از نفس خود و من فی حکمها ضمانی نیست اجماعا کما فی الغنیه و در خبر ابی بصیر عن الصادق
تصریح شده است بنفی ضمان درین حال الخامس سائق ضامن است جنایت دابه را مطلقا یدین
و رجلین یا راس و مطلق مقادیم و در کتاب خلاف دعوی ق نفی خلاف و در غنیه اجماع شده چنانچه
در خبر علاء بن الفضیل کذشت و ان کان یسوقها فعلیه ما اصابت بیدها و رجلها و هم چنین تعلیل
صحیحین حلبی و سلیمن ضمان جنایت یدین را بانها قدامه یضعها حیث یشاء السادس هرکاه دو نفر
ردیف سوار شوند مساوی میباشند در جنایت قدام بلا خلاف کشف نسبت داده بمقطوع اصحاب
و در خبر سلمه عن علی ع انه قضی بالغرامة الردیفین بالسویه با وجود اشتراک ایشان از ید و سببیت
مکر در صورت ضعف احدهما مثل صغر و مرض و جنون پس ضمان مختص است باینکه دیکری اکرا و
متولی امر دابه است السابع چون ردیفین است راکبین محمل و قائدین و سائقین چنانچه جزء
وسیله تصریح شده الثامن هرکاه مجتمع شوند بر دابه سائق و قائد یا احدهما با راکب پس هر
سه جمع باشند مشترک میباشند در ضمان مشترک و آن جنایت راس دابه و یدین او است
و مختص است سائق بجنایت رجلین التاسع هرکاه قائد باشد یک قطار از دواب دابه
یکدابه را و یا سائق باشد یک قطار از دواب دابه دابه واحده را پس در الحاق جمیع قطار بدابه
واحده در حکم متقدم دو وجه است از صدق سائق و قائد چنانچه مختار وسیله است و از فقد
علت ضمان یعنی قدرت بر حفظ مضمون الجنایه چه قائد قدرت ندارد بر حفظ یدین دابه
متاخره از دابه اولی و هم چنین سائق بالنسبه بغیر متاخر بلی هرکاه سائق باشد دواب
متعدده باشد بغیر هیئت قطاری باینکه تمام هر واحده در ید قائد باشد اقوای ضمان است
العاشر جمعی چون محقق و مد تصریح نموده اند باینکه هرکاه صاحب دابه با دابه باشد ضامن است

سائق ضامن جنایات الدابه مطلقا

ردیفین شریکین فی جنایة القدام

راکبین محمل و قائدین و سائقین کالردیفین نظر

اذا کان صاحب الدابه معها یضمن لا الراکب

نذر اگر علم بجهت اطلاق خبر ابی مریم عن الباقر ع قال قضی علی ع فی صاحب الدابة انه یضمن ما وطئت
بیدها وما بعجت برجلها فلا ضمان علیه الا ان یضربها انسان لکن خبر ضعیف است و باید تقیید نمود
بصورتیکه مراعات موکول باو باشد مثل اینکه راکب اهلیت نداشته باشد چون طفل و مجنون و مریض
یا اینکه شرط شده باشد ضمان صاحب دابه چنانچه صریح حجی است پس ظاهر شد که عمل باطلاق نص
بضمان راکب غیر بوده و قید است و هم چنین است حال قائد هرگاه مراعات موکول باشد
بمالک و در جائیکه قائل شدیم ضمان مالک جاری است در او تفصیل متقدم باعتبار بودن او
قائد یا سائق یا ردیف **الحادی عشر** اگر دابه بیندازد راکب را ضامن نیست مالک مگر
بتنفیر او باشد پس ضامن است بجهت سببیت و صحیح حلبی متقدم بلی هرگاه عادت دابه بوده است
و مالک نیز عالم بوده و اعلام راکب نکرده یا اینکه راکب طفل یا مجنون یا مریض غیر متمکن از استقلال
برکوب دابه باشد پس باو باشد مالک بجهت حفظ ضامن است هم چنانچه هرگاه تفریط نماید
در حفظ متاع دو محمل شده بر دابه **الثانی عشر** هرگاه سوار کند مملوک خود را بدابه ضامن است
مولی جنایت دابه را اگر طفل بلا خلاف هرگاه مملوک صغیر باشد نظر بتفریط او بسوار نمودن او
با وصف صغر و عدم قدرت بر ضبط دابه هر چند راجح باشد بملاحظه اجماع مرکب للصحیح عن
الحسن بن محبوب عن علی ابن رئاب عن الصادق ع فی رجل حمل عبده علی دابته فوطئت رجلا فقال الغرم
علی مولاه و در تعبیر بحمل اشاره است بصغر راکب چه کبیر بالغ خود غالبا سوار میشود پس اقوی در راکب
مولی عبد بالغ را آنکه جنایت بر قیمت عبد است پس اگر جنایت واقع شد بر آدمی حکم چنان است
که گذشت در قتل عبید احرار را باستیلاد فدا سید دهد یا اخذ میشود عبد هرگاه جنایت بقدر
قیمت او باشد و هرگاه جنایت بر مال باشد اگر چه عبد باشد ضمان بر مولی نیست چنانچه
مقتضای اصل و عموم لا تعقل العاقلة اتلاف مال و یا استسعاء میشود اقرب عدم است چه استسعاء
اضرار است بسید بدون جنایتی از او بلکه تابع میشود ضمان حصول عتق را بجهت کل عبد و مشهور

[مراد از سه مجمع البرهان است]
[دابة بیندازد راکب را ضامن نیست مالک]
[اگر المولی عبده علی دابته ضمن المولی]

بین المتا

بین المتأخرین این تفصیل است و حجی حکم نموده اند بضمان مولی مطلقا اعم از اینکه ارکاب نماید مملوک صغیر خود را
یا مملوک کبیر بالغ خود را بزعم اطلاق خبر متقدم و این ضعیف است چنانچه اشاره شد و فرقی نیست در جنایت
بر آدمی بین النفس و الطرف لاطلاق النص و الفتوی **النظر الثالث** فی تزاحم الموجبات هرگاه مجتمع شود
سبب و مباشر ضامن است مباشر بشرط قوت مباشر و رجحان او یا تساوی هر دو در قوت باتفاق اصحاب
زیرا که در عرف اسناد فعل از قتل و اتلاف در این صورت بمباشر داده میشود مثل دافع در بئر و حافر آن که یکی بیندازد
شخص را در چاه و مقتول میشود آن انداز زننده را در عرف قاتل میگویند و صدق قاتل بر آن میشود عرفا و لغة و هم چنین در
اجتماع ممسک و آمر با ذابح ذابح را در عرف قاتل میگویند و آن قصاص میشود بالاجماع و حبس میشود آمر مخلدا تا بمیرد
بالاجماع صحیح زرارة عن الباقر ع فی رجل امر رجلا بقتل رجل فقتله قال یقتل به الذی ولی قتله و یحبس الآمر بقتله
فی الحبس حتی یموت و صحیح الحلبی عن الصادق ع قال قضی علی ع فی رجلین امسک احدهما و قتل الآخر قال یقتل القاتل
و یحبس الآخر حتی یموت غما کما کان حبسه علیه حتی مات غما و تفصیل این نظر ایراد میشود در ضمن مسائل عدیده
المسئلة الاولی خلافی نیست در اینکه با اجتماع مباشر و سبب پس ضمان بر صاحب سبب است مثل اینکه کسی حفر
بئر نماید در ملک غیر و سر آن چاه را بپوشد پس شخص دیگری مطلع نبوده تا آنکه افتاده باشد بمحل و این آلت مدفوع و مقتول شد
پس ضمان بر حافر است باتفاق اصحاب و ادله ضمان سبب و عدم دلیلی بر تقدیم مباشر در اینجا از اجماع و غیر
از صدق عرفی در اسناد فعل بمباشر و این باب مثل قتل حد که اجانب حاکم شرع اجرا حد مینمایند بالاجماع
می نماید هرگاه شاهد واقعه بکذب شهادت داده باشد عند الحاکم چه شاهد در اینجا سبب است و مقدم است
و مباشر ضعیف و هم چنین آکل طعام مسموم که جاهل بسم باشد و کلا غرور که دیگری آنرا اغراء و تحریص
نماید بکوبیدن شخصی پس سبب اغراء کننده باشد مقدم است بر مباشر که کل باشد نظر بضعف او و هم چنین
هرگاه بیندازد شخصی را بسوی سبع و ممکن نباشد او را فرار و هرگاه حفر نماید در ملک خود چاهی و غیر آن را بیاورد
پس بخواند غیر را اقرب ضمان است زیرا که اثر مباشرت ساقط میشود با غرور و آن مالک سبب است در اتلاف
او بجهت اثر و بجهت حول و عدم اضرار او بجهت عدالت یا انسانا و فاقا للشهید و بعضی احتمال داده اند عدم ضمان

[تزاحم الموجبات اجتماع السبب و المباشر]
[ضمان صاحب السبب مع جهل المباشر]

نظر بعموم معتبره نافیه ضمان از حافر بئر در ملک خود **المسئلة الثانیة** هرگاه مجتمع شود دو سبب هلاک که مرتب باشند
در عدوان و مختلف باشند در تقدم و تأخر نسبت بجنایت اینکه ضمان در جنایت مقدم است هر چند در حدوث
متأخر باشد مثل اینکه کسی در ملک غیر بلا اذن مالک سنگی گذاشته و دیگری بلا اذن حفر بئری نمود پس پای رونده
بر خورد بحجر و بیفتد بچاه و مقتول شود ضمان است بر واضع حجر است زیرا که واضع حجر مثل دافع است و عثار بحجر ملجا نموده او
بوقوع در بئر پس هلاک است بتوسط وقوع و ضمان نسبت بآن حاصل شد پیش از آن دیگر و مستصحب است وفاقا
للمشهور بین الاصحاب هم چنین هرگاه نصب نماید سکین را در بئر محفوره در غیر ملک خود پس انسانی بیفتد روی
این سکین ضمان بر حافر است زیرا که حافر مثل موقع او است بر سکین چنانچه دزدید او سکین باشد پس گویا القوا را
بیندازد بر آن سکین پس ضمان و قصاص بر ملقی است که سبب جنایت شده و اصل در اسباب متلفه ضمان است و
متعدی است و دافع نیست بکو وقوع او بر سکین و سکین بنفسه ایجاد است صالح تضمین نیست و اثبات ضمان بر
ناصب آن فرع دلیل است و دلیلی نیست مگر اینکه او صاحب این سبب است و عمومی نیست در ادله ضمان
صاحب اسباب که شامل باشد مثل مفروض را که ضمان ثابت شده قبل از آن از برای سبب اسبق و بعضی احتمال
داده اند در اینجا تساوی سببین را در ضمان نظر باینکه تلف مختص نیست از یکی از این دو سبب **فروع الاول**
هرگاه احد السببین عدوان باشد ضمان بر او است بالاجماع مثل اینکه مالک در ملک خود وضع حجری نموده و دیگری
بلا اذن مالک حفر بئری در آن نمود پس دیگری با اذن مالک داخل شد و پای او بسنگ خورده و بلغزید بچاه افتاد
و مرد پس ضمان بر حافر است **الثانی** هرگاه سیلاب سنگی را بطریق آورده ضمان بر احدی نیست اگر بلغزد از آن
عبور کننده هر چند ممکن باشد از ازاله آن بلی هرگاه کسی نقل نماید او را بموضع دیگر از شارع هر چند بجهت
مصلحت اینکه این موضع ثانی اقل عبورا میباشد اقرب ضمان است نظر بصدق وضع او در طریق مسلمین
چه سنگ مؤدی بتلف است و مصلحتی نیست از برای ایشان در وضع آن و هرگاه اعاده نماید این سنگ را بموضع اول
که سیلاب در آن قرار داده بود اقوی نفی ضمان است و هرگاه کسی در جنب این حجر چاهی حفر نماید پس بلغزد
انسانی از این حجر و ساقط شود در بئر ضمان بر حافر است نظر بتعدی محفر بئر در جانب حجر و هم چنین هرگاه اول

[اجتماع دو سبب هلاک که مرتب باشند در عدوان]
[ترتب ضمان بر سبب عدوان]
[سیلاب سنگی را بطریق آورد و کسی بلغزد ضمانی نیست]

نصب

نصب چاهی عدوانا حفر نماید بعد از آن سیل سنگی بر کنار آن چاه بیاورد اقوی وفاقا للجماعة ضمان حافر است بجهة
عدوان است نظر باختصاص حافر بتعدی و آن و بعضی قائلند بعدم ضمان حافر نظر باستناد تردی بحجر **الثالث**
هرگاه حفر نماید بئری قریب العمق بعد از آن دیگری عمیق نمود آنرا ضمان بر اول است زیرا که اسبق سببین است
و مستصحب است وفاقا للتحریر و بعضی چون ایضاح قائل شده اند باشتراک و بنابراین قول آیا ضمان بر هر دو
بالمساوات میباشد یا بالتوزیع بر مقدار یکه هر یک احداث نموده اند دو وجه است و شرط است در محدث ثانی
اینکه صالح باشد عادة استناد تلف را بآن و اما الاول است از حفر بعد دیگر مستمر میباشد عرفا **الرابع** هم چنانکه
معتبر بحجر موضوع در طریق ضمان آن بر واضع حجر است هم چنین معتبر بقاعد در طریق ضمان آن بر قاعد است زیرا
که مفرط است بجلوس در آن چه وضع طریق از برای مشی است یا بجهت وقوف فی الطریق یا قعود در آن بقدر حاجت
است در مشی و در المحاکمه قعود و وقوف او بقدر حاجت باشد یا قعود و وقوف در زمان ادعی حد الطریق
باشد هرگاه عاثر شود خود یا چیزی که با او میباشد ان امتعه هدر است زیرا که وقوف از توابع مشی
است و گاهی احتیاج میشود بجهت تکلم با انتظار رفیق پس از موضوعات بمعبر طریق است پس دم
ماشی عاثر هدر است زیرا که مباشر تلف خود شده بدون تفریط واقف و در تحریر و غیره تصریح شده
هر چند بعضی خلاف نموده اند **الخامس** در عده تصریح شده باینکه هرگاه بخوابد در طریق پس بلغزد
انسانی بآن ضامن است بجهت تعدی و عموم صحیح کنانی بضمان من اضر بالطریق **السادس** هرگاه
معتکف در مسجد بخوابد و بلغزد باو انسانی ضمانی بر نائم نیست زیرا که معتکف میخوابد مگر در مسجد
و در غیر معتکف بعضی اشکال نموده اند نظر بوضع مسجد از برای عبادت پس نوم در آن چون نوم در طریق
است و اشبه عدم ضمان است و اما حکم بضمان در طریق بجهت نص است و آن مفقود است در مسجد
السابع هرگاه امام یا مجتهد بتخویف و تهدید نماید مرتکب حرام را پس بمیرد ضمانی نیست زیرا که تخویف
محق بوده است مثل آنکه بمیرد بسبب حد یا سرایت قصاص **الثامن** هرگاه در بئر محفوره عدوانا دو نفر

[حفر بئرا قریب العمق فاعمقه آخر]
[اذا عثر بقاعد فی الطریق ضمن القاعد]
[عثر بنائم فی الطریق ضمن النائم]
[عثر بنائم معتکف فی المسجد]
[هدد الامام علی فاعل الحرام فمات]
[در بئر محفوره عدوانا دو نفر بیفتند و هلاک شوند]

کشتی مشرف بغرق شود و جایز

است القاء بعض امتعه

غیر الحیوان مقدم علیه

میفتند و هریک هلاک شوند تو نوع آنند یکی ضمان بر جاهد است **الثالث** کشتی مشرف بغرق شود و جایز است القاء بعض امتعه بجهت نجات نفس محترمه و صاحب آنکه کند واجب است القاء ما لا روح له بجهت نجات ذی روح و جایز نیست القاء حیوان هرگاه غرض یعنی نجات بغیر آن حاصل شود و هرگاه سبب حاجت بالقاء حیوان شود دواب مقدم میباشند بجهت القاء او مسلمین و عبید هم مثل احرار میباشند تا اینجا بود کلام لک و آنچه فرموده از تقدیم ما لا روح له از اموال بر حیوان مملوک از دواب و غیرها مشکل است چه کا هست در سفینه جوهری از الماس و یاقوت و سایر امتعه نفیسه که قیمت هریک الوف دینار میباشد و بجهت حفظ آنها حمار لاغر پیر لنگی را که قیمت آن شاید درهمی باشد بدریا اندازند بجهت سبک شدن کشتی و حفظ از غرق و حرمتی ظاهر نیست بعد از اتفاق بعموم سلطنت

دواب مقدم مند بر ایشان

ملاک و بودن اموال مسلم مطلقا از جماد و نبات و حیوان محترم در شریعت و شهادت عقل برادر نکات اقل ضررین در صورت تعارض ضررین بلی فرقی نیست میانه عبید و احرار در حرمت دم **فروع الاول** هرگاه انقاذ دیگری منحصر باشد بالقاء متاع صاحب متاع بر دو این چند مقام است **اول** آنکه واجب است القاء یا نه دو وجه است اوجه وجوب است بجهت وجوب حفظ نفوس محترمه انسانیه چون انقاذ غریق و حریق **دوم** آنکه هرگاه ترک القاء واجب بود و نفس محترمه غرق شد ایا ضامن دیه است یا نه شبه عدم ضمان است للاصل هم چنانکه هرگاه صاحب طعام آثم است در ضامن دیه **سیم** آنکه هرگاه القاء نماید بجهت حفظ نفس محترمه از غرق آیا مسلط است بر اخذ قیمت متاع ملقی فی البحر لاجل النجاة یا نه دو وجه است اوجه اینکه هرگاه قصد اخذ عوض نموده جایز است نظر بعموم لا ضرر و منافات ندارد وجوب انقاذ با اخذ عوض نظیر وجوب بذل طعام در مخمصه با جواز اخذ قیمت طعام و کا هست انقاذ او موقوف بالقاء اموال کثیره است در بحر و این ضرر عظیم است و هرگاه مجانا باشد و صاحب امتعه را بهیچ وجه تسلطی نباشد بر اخذ عوض اقدام نخواهند نمود بانقاذ نفوس محترمه از مهالک و این مناسب حکمت نیست **چهارم**

ملاحظه

علامه در تحریر گفته است هرگاه طلب نماید مضطر از صاحب طعام طعامی پس منع نماید با غنای خود و بمیرد طالب پس صاحب طعام ضامن است بجهت اینکه منع او بعد از اینکه طلب نمود سبب هلاک او شد پس منع میشود در اداله ضمان با اسباب متلفه و مقتضای این کلام آنست هرگاه فقیری در کشتی مشرف بهلاک باشد و از صاحب متاع تمنای القاء متاع از فی البحر نماید بجهت نجات نفس محترمه آن فقیر و آن صاحب متاع امتناع نماید ضامن دیه است آن فقیر باشد بعد از تلف بغرق و این خالی از اشکال نیست زیرا که سبب هلاک مضطر طعام ترک اطعام او است اعم از اینکه خود طلب کرده باشد از صاحب طعام یا نه و بعد از علم صاحب طعام بانحصار نجات این مضطر در بذل طعام هرگاه ترک نماید سبب تلف شده است پس فرقی میانه طلب مضطر و عدم نخواهد بود فتدبر **الثانی** هرگاه القاء نماید متاع خود با متاع غیر را باذن این غیر ضامن نیست بر احدی و اگر متاع غیر را بدون اذن القاء نماید فی البحر ضامن است چنانچه هرگاه مضطر اکل نماید طعام غیر را **الثالث** شیخ در مبط تصریح نموده اند با اینکه هرگاه بگوید احدی از برای بعض صاحبان امتعه بینداز متاع خود را در بحر تا اینکه سبک شود از غرق نجات یابیم و قبول نماید پس ضمانی نیست اعم از اینکه نجات یابند یا هلاک شوند زیرا که طلب نموده اتلاف مال او را بلا عوض مثل اینکه بگوید از برای غیری اعتق عبدک ناعتق یا طلق زوجتک فطلق پس چیزی بر او نیست تا اینجا بود کلام مبط و وجه آن ظاهر است بملاحظه اصل و عدم الزام از چیزی بلی هرگاه بگوید ادا نما دین مرا پس ادا نماید با اینکه ضامن شود از دین پس ضامن شود رجوع میتواند بر او و بعد از اینکه ادا دین نمود با ضامن شد و حد فرق اینست قول او اعتق عبدک و اعتق عنی شبه وکالت است در ادا بخلاف قول او الق متاعک فی البحر لیخف عنا و ضمان ما لم یجب خلاف اصل است اقتصار میشود در او بر متیقن از دلیل و در مفروض مفقود است **الرابع** هرگاه خوف غرق باشد و بگوید از برای غیر الق متاعک فی البحر و علی ضمانه پس بینداز متاع خود را در بحر قایل آمر ضامن است بلا خلاف کما فی ط و مبط تصریح بالاجماع شده بلی ظاهر تحریر تاملی است نظر بقاعده منع از ضمان ما لم یجب و این ضعیف است زیرا که قاعده مخصص بالاجماع معتضد بشهرة و تعلیل جماعت بضرورة خوف و مصلحة ظاهره مقتضیه خروج از قاعده با وجود اینکه ممکن که بگوییم اصل عدم ضمان است نظر بعمومات ضمان و وفاء بعقود و بملاحظه صدق ضمان عرفا و لغة در ما لم یجب نیز با حصول هیئة تمام از برای ثبوت و صدق عقد و عهد پس لازم است وفاء بمقتضای عموم المؤمنون الا ملزم

لا ضمان فی القائه متاع

غیره

و یضمن فی متاع غیره ان القاه بلا اذنه

الق متاعک و علی ضمانه

الق متاعک و علی ضمانه

و لا خوف فلا ضمان

و لا یجب بر ملتمس بدون شرط

فتدبر **الخامس** هرگاه خوفی نباشد پس بگوید الق متاعک و علی ضمانه مشهور عدم ضمان است در مبسوط دعوی عدم خلاف شده فقال و کذا اذا قال لا خوف بینا الق متاعک و علی ضمانه لا یلزمه بلا خلاف و انما لزم فی الاول لان له غرضا من نجات نفسه و ما معه انتهی و دعوی عدم خلاف معتضد بشهرة عظیمه حجت مستقله است بر بطلان ضمان در مفروض چون قاعده مشهوره منع از ضمان ما لم یجب **فائده** جمعی چون علامه و غیره تصریح نموده اند با اینکه ضمان واجب میشود بر ملتمس بدو شرط یکی آنکه التماس وقت خوف غرق باشد دیم آنکه مختص نباشد فائده القاء بصاحب متاع و هرگاه مختص باو باشد باطل است زیرا که عمل آورده است آنچه را مصلحت او است مثل اینکه بگوید از برای مضطر کل طعامک و انا ضامن پس بجوید تسلط ندارد در رجوع در آن بر ملتمس باجماع بدانکه فائده تخلص بالقاء متاع بوجوه عدیده است که ضمان در بعض آنها صحیح و در بعض دیگر باطل یکی آنکه فائده مختص باشد بصاحب متاع مثل اینکه شخصی که در ساحل است بگوید از برای صاحب متاع در سفینه که خوف غرق است الق متاعک و علی ضمانه و این باطل است زیرا که عمل آورده است واجبی بجهت مصلحت خود و ادا واجب خود نموده چنانچه در عبارت لک گذشت دوم اینکه فائده مختص بملتمس باشد مثل اینکه صاحب متاع خارج از سفینه باشد و ملتمس در سفینه پس بگوید از برای صاحب متاع از برای من را با القاء متاع تو و علی ضمانه و این صحیح است چنانچه گذشت سیم آنکه مختص باشد فائده بغیر این دو مثل اینکه ملتمس و صاحب متاع هر دو در ساحل باشند و در سفینه جمعی باشند که خوف غرق بر آنها باشد پس بگوید ملتمس از برای نجات ایشان را که القاء نماید متاع خود را و علی ضمانه پس ضمان واجب است زیرا که عوض صحیح است در محل حاجت چهارم آنکه عموم داشته باشد فائده صاحب متاع و غیر او را و ملتمس در ساحل باشد پس بگوید از برای صاحب متاع الق و علی ضمانه و در این چند وجه است اقرب وفاقا للجماعة صحت ضمان جمیع است زیرا که در بین تخلیص غیر مالک است و این غرض صحیحی است و احتمال دیگر بطلان است بجهت وجوب تخلیص صاحب متاع نفس خود را پس عوض نیست بجهت او و احتمال سیم صحت ضمان با التقسیط بغیر مالک است پس تقسیط میشود مال جنین و قسط مالک ساقط میشود **تذنیب الاول** هرگاه بگوید مزق ثوبک و علی ضمانه او اخرج نفسک او اهدم دارک و علی ضمانه صحیح نیست این ضمان بلا خلاف کما فی ط و معلل شد بعدم فائده و انتفاء غرض صحیح پس مفرط و متلف است شرعا و بجهت اصل و قاعده بطلان ضمان ما لم یجب **الثانی** هرگاه

مزق ثوبک و علی ضمانه

اهدم دارک و علی ضمانه

الق فی البحر علی الساحل الملقی منه

در یا بینداز

دریا بینداز در ساحل آنچه را انداخته شده است باقی است بملکیت مالک بجهت استصحاب و اسقوط آن میباید ضامن سبیدل الا هرگاه ناقص شده باشد قیمت متاع و هرگاه نقص حاصل شده باشد لازم میشود او را از بدل با نسبه نقص فتدبر **المسئلة الرابعة** زبیة الاسد بضم الزاء المعجمه حفره ایست که حفر میکنند از برای آن در مواضع عالیه و اصل آن از ربی مرتفع است بجهت اینکه حفر میکنند از برای اسد در موضع عالی چون الزبی و منه بلغ السیل الزبی و هرگاه واقع شود انسانی در زبیة الاسد پس متعلق شود بثانی و او بثالث و او برابعی پس همه را انکند در آن دو وجه وارد شده است احدهما صحیحه محمد بن قیس عن الباقر ع قضی امیر المؤمنین فی اربعة نفر اطلعوا فی زبیة الاسد فخر احدهم فاستمسک بالثانی و استمسک الثانی بالثالث و استمسک الثالث بالرابع فقضی بالاول فریسة الاسد و غرم اهله ثلث الدیة لاهل الثانی و غرم الثانی لاهل الثالث ثلثی الدیة و غرم الثالث لاهل الرابع دیة کاملة و این خبر با صحت آن مشهور است بین الاصحاب و جماعت کثیره دعوی شهرت آن نموده اند بلکه در لک و مقدس اردبیلی گفته اند که مشهور است در کتب خاصه و عامه و در بعض و شنیع است که تاویل نکرده اند او را متاخرون لشهرتها بین الاصحاب علیهم علیها و در نکت بر آنها گفته بین الاصحاب علیهم بها و صیمری بعد از تصریح بشهرة آن بین الاصحاب فتوای اصحاب با آن در مقام توجیه گفته ثلثه قتل نموده اند رابع را بسبب کشیدن ایشان او را پس بر هر واحد ثلث دیه است و در رابع چیزی نیست اولیاء اول را میدهند باولیاء ثانی ثلث دیه را پس علاوه میشاید ثانی بر آن ثلث دیگر و میدهند باولیاء ثالث پس علاوه میشاید بر این اولیاء ثالث ثلث دیگر که تتمه دیه باشد پس میدهند باولیاء رابع و این خبر هر چند خلاف قواعد مقرره است مثل عدم استلزام قتل شخص دیگر را سقوط حق آن شخص قاتل لکن بعید نیست و عمل با آن قوی است نظر بصحت روایت و اعتضاد آن بشهرات روائیه و فتوائیه محکیه موجبه استفاضه و در اینجا احتمالات دیگر فقهاء ایراد نموده اند و در روایت ضعیفه مسمع بن عبد الملک عن الصادق ع قضی علی ان للاول ربع الدیة و الثانی ثلث الدیة و الثالث نصف الدیة و الرابع الدیة کاملة و جعل ذلک علی قبائل الذین از دحموا فرضی بعض القوم و سخط بعض فرفع ذلک الی النبی ص و اخبر بقضاء علی فاجازه لکن خبر

زبیة الاسد

نیاید انداز

واقع شود در یک و احدی بعد از و الحکم من غیر جنبت فهلک الکل او البعض

با وجود ضعف قائل ندارد و احتمالات دیگر غیر مسموع است در مقابل نص صحیح معتضد بشهرت متحققه مستفیضه

متکاثرة **المسئلة الخامسة** هرگاه واقع شود در بئر واحدی بعد از واحدی بدون اینکه وقوع ثانی جذب

اول باشد پس هلاک شوند کلاً یا بعضاً ثانی ضامن نیست زیرا که اتلاف نموده بثقل و وقوع خود بر اول مثل اینکه

سنگی بر او زند پس مقتول شود پس ظاهر میشود هرگاه عمداً القاء نفس خود بر او نموده و مثل آن القاء قاتل باشد

غالباً ارث قصاص هرگاه قصد او نموده لکن مثل آن غالباً قاتل نیست و قصد قتل نکرده شبه عمد است و کفاره

بالمرة قصد او نکرده و بلا اختیار در بئر افتاده با علم نموده بوقوع اول در بئر پس خطاء محض است و آیا ولی

ثانی کمال دیه است یا نصف دیه دو وجه است وجه اول اسناد موت از اول است بوقوع ثانی بر او زیرا که فرض این

کرد وقوع در آن بئر قاتل نیست عادة وجه دوم اسناد موت اول است بدو جهت وقوع در بئر و وقوع ثانی بر او

پس لازم میشود او را نصف دیه و نصوح یکی بر حافر است اگر حفر عدواناً باشد والا پس هدر است و این در

صورتی است که از برای وقوع اثری باشد در هلاک والا پس کمال دیه بر ثانیست و هرگاه بپرد ثانی پس اگر

اگر عمداً القاء نفس خود نموده در آن بئر یا آنکه حفر عدواناً نبوده هدر است و الاضمان است بر حافر و اگر

هر دو بمیرند پس هرگاه بئر محفوره عدواناً باشد و هر دو مرتباً افتاده باشند بلا اختیار و سر حد بئر

هر دو بمیرند و بودن باشد موت اول بئر دو یا سقوط آن دیگر پس ضمان هر دو بر حافر است زیرا که او

سبب شده از برای افتادن بچاه این دو و موت این دو آیا از برای ورثه اول است رجوع بر عاقله ثانی بنصف دیه

تا اینکه عاقله بعد از رجوع عاید بان بر حافر دو وجه است اقوی عدم رجوع است وفاقاً للتحریر و الایضاح

زیرا که مباشرت ثانی ضعیف است بعضد اختیار او پس سبب اقوای است مثل اینکه هوا القاء عاید

وقع الثانی بجذب الاول فمات المجذوب

در بئر نبود بعد اشکال بوده است **المسئلة السادسة** هرگاه واقع شود ثانی بجذب اول پس واقع

شود مجذوب فوق اول پس بمیرند هر دو ثانی هلاک شده است بجذب اول پس گویا اول احد نموده

ثانی را و اوقعه است در بئر مکلف اینکه قصد استمساک و تحرز از وقوع را پس شبه عمد است و دیه در

مال اوست و اما اول بعوض جاذب پس هرگاه حفر عدواناً باشد دو وجه است یکی اینکه هدر است و دیگر

جانب جنایت

حبابتی طرف اطراف لا تقدیر فیه من الحر یرجع الی الارش و کهیئته

حال خیزی نیست زیرا که حفر سبب است و جذب از ثانی را مباشرت است و مباشر اقوی است

مثل آنکه القاء نفس خود نماید در بئر محفورة عدواناً و اقدم آنکه نصف دیه بر حافر است و نصف دیگر

هدر است لهلاکه بالسببین البئر المحفورة و جذبه و هرگاه حفر عدواناً نباشد اول را همه هدر است

بلا اشکال جمع کثیری بر نص آن صحیح نمودند چون تحریر و غیر ذلک اخذاً عن المذکور و هرگاه ثانی جذب نماید

ثالث را پس بمیرند بوقوع هر یک بر صاحب خود احکام این فرض و سایر فروض را در منهج الاجتهاد

مفصلاً ایراد نموده ایم **النظر الرابع فی الجنایة علی الاطراف** بدانکه هر عضوی از حر که دیه مقدره

در آن نیست رجوع میشود بارش باین طریق که فرض میشود آن حر مملوک و قیمت میشود سلیم از نقص این

جنایت و ایضاً مقوم میشود مملوک بجنایت و نسبت داده میشود احد الحالتین بان دیگری پس اخذ

میشود دیه بان نسبت پس در اینجا عبد اصل است از برای حر همچنانکه حر اصل است از برای عبد در

مقدرات و این از جمله قواعد اجماعیة فقها است و علامه در تحریر گفته است که مشهور آنست که

که تقدیر دیه در هجده موضع است و این در اعیان است و بعد از ضم منافع بیشتر است حتی در سید

ذکر شده که دیه نفس کامله لازم است در جمع شش عضو و شمرده از آنها عقل را و اما مجموع عضوی که از برای

انسان مقدر است شعر است و عینان و منها الاجفان و انف است و اذن و شفتان و لسان

و اسنان و عنق و لحیان و یدان و رجلان و اصابع و ظهر و نخاع و ثدیان و ذکر و خصیتان

و شفرتان و تفصیل اینها ذکر میشود در ضمن فصولی **الفصل الاول فی الشعر** در این مسائل عدیده

حبابت شعر و لحیه و فی شعر الراس و اللحیه الدیة ان لم ینبت

است **المسئلة الاولی** شعر راس و لحیه هرگاه نروید در هر یک جمیع دیه است و فاقاً

للمشهور بلکه ظاهر ط و صریح ن و غنیه اجماع است و للمعتبرة المستفیضة کالصحیح عن سلیمن بن

خالد عن الصادق ع رجل صب ماء حاراً علی راس رجل فامتعط شعره فلا ینبت ابداً قال علیه

الدیة و خبر سلمة بن تمام قال اهرق رجل علی راس رجل قدراً فیها مرق فذهب شعره فلا ینبت فی

اختصموا فی ذالک الی علی ع فاجله سنة فلم ینبت شعره فقضی علیه بالدیة و خبر السکونی عن الصا

ان علیاً قضی فی اللحیة اذا حلقت فلم تنبت بالدیة کاملة و بعضی چون شیخ مفید دیه قائل است

بمائة دینار که عشر دیه است بجهت روایت سلمة عن الرضا ع و ضعف آن ظاهر است **فروع**

لا فرق بین الخفیف و الکثیف و الذکر و الانثی

الاول فرقی نیست در شعر راس میانه ذکور و اناث صغیر و کبیر خفیف و کثیف بجهت اطلاق فتاوی **الثانی**

جمعی چون نافع و تحریر گفته اند متی یوخذ الدیة و یعلم عدم الانبات الظاهر انه سنة لخبر سلمة ابن تمام و این

ضعیف است هرگاه معتضد نموده اند بحتم را بجهت ضعف خبر سلمه سنداً و دلالت و التحقیق اینکه رجوع میشود

با هل خبره اگر حکم نمودند بعدم انبات مسلماً است بر گرفتن دیه و الا فلا و اگر طلب نمود ارش را و ابقاء باقی

تا اینکه حال ظاهر شود داده میشود زیرا که این ارش بجمیع حق است یا بعض آن پس هرگاه سال گذشت و عود

نکرد کمال باقی دیه عاید و هرگاه اهل خبره قبل از انقضاء سنه حکم نمودند بعدم نبات و بعد از سنه عود

کفایت نبات فی الارش

نمود رد عاید از ماخوذ تا اصل دیه از ارش را **الثالث** آیا کافی است نبات بعض در حکم بارش یا اینکه شرط

فی الارش یرجع الی اهل الخبرة

است نبات کل دو وجه است اوجه اول است بنا بر کفایت تحقق بعض در اسناد بکل حسب العرف فیقال

نبت شعره اذا نبت بعضه او غالبه و اصالة البراءة از تمام دیه و قصر بر خلاف آن بر متیقن **الرابع** مشهور

و منصوص آنکه در ارش رجوع میشود با هل خبره پس قیمت میشود باین وجه که هرگاه عبد میبود قیمت قبل از

شعر المجبر ان عاد فیه الارش و قیل ثلث الدیة

ذهاب شعر چه مبلغ میبود و بعد از آن چه مبلغ میباشد و اخذ میشود از این حساب از دیه حر و ضامن

و سبلد دیگر گفته اند ارش علی ما یراه الامام است و این ضعیف است **الخامس** مشهور منصور آنکه در شعر

لحیه هرگاه عود نماید ارش است چنانچه مقتضای قاعده اجماعیه است و جمعی ثلث دیه قائلند منهم السرائر

اشکال التحریر در قصاص شعر

و ق و الغنیة و فی الاخیرین الاجماع تحریر مسمع و سکونی یا الفات التحریر بعمل بحوسرائر که مقصور است

بقطعیات و حال از قوة نیست **السادس** علامه در تحریر اشکال نموده در ثبوت قصاص در شعر بنا بر اینکه

اتلاف شعر جنایت بر محل است و آن غیر معلوم المقدار است و مساوات ممکن نیست و اقوی ثبوت

شعر المراة ان لم یعد ففیه الدیة الکاملة

قصاص است بعموم من اعتدی مگر در صورت ظن معتبر باستلزام قصاص تعدی از مقدار جنایت

را و لکن غالب عدم تفاوت است میانه محال جنایت شعور مگر باندکی که معتنی به عرف نیست **السابع**

شعر

شعر مراة هرگاه عود نکند در آن دیه کامله است بلا خلاف و اگر عود نماید در آن مهر المثل و امثال

اوست بلا خلاف مگر از اسکافی پس ثلث دیه است و این ضعیف و مردود است بصریح معتبر عبد الله

عدم فرق بین نتف و حلق و حرق

بن سنان عن الصادق ع **الثامن** فرقی نیست میانه نتف شعور مذکورة و حلق و حرق و ملحات و طلاء النورة

و غیرها بلا خلاف **التاسع** اعتبار میشود در ابعاض هر یک از شعور مذکوره بنسبة مساحت محل شعر مجنی

المعتبر فی الابعاض محل الشعر المجنی علیه

علیه بجمیع هر چند مختلف باشد کثافة و خفة و باین تصریح نموده علامه و تحریر و غیرها بلا خلاف **العاشر**

شعر راس هرگاه عود نماید در آن ارش است بنا بر مشهور منصور للقاعدة المتقدمة خلافاً للجماعة قلت

در شعر حاجبین دیه کامله است

الدیة منهم الغنیة و فیها الاجماع الموهون لمعارضة القاعدة **المسئلة الثانیة** در شعر حاجبین

جمیعاً نصف دیه نفس است که پانصد دینار باشد و در هر واحد نصف این است که ربع دیه نفس باشد

وفاقاً للمشهور بلکه در ظاهر باب الجراح من ط و صریح السرائر دعوی اجماع است لصحیح یونس عن الرضا ع

و خبر ابی عمر و المتطبب عن الصادق ع من افتاء امیر المؤمنین و ان اصیب الحاجب فذهب شعره کله فدیته

فدیته نصف دیة العین مائتا دینار و خمسون دیناراً فما اصیب منه فعلی حساب ذالک و جمعی قائلند بدیه

کامله چون ط در کتاب الدیات و غنیه و ظاهر او لچون صریح ثانی دعوی اجماع است و مستند عموم ادلة

لزوم الدیة فیما فی الانسان اثنان کصحیح هشام بن سالم عن الصادق ع قال کل ما فی الانسان اثنان

ففیهما الدیة و فی احدهما نصف الدیة و ما کان فیه واحد ففیه الدیة و صحیح عبد الله بن سنان عن الصا

ما کان فی الجسد منه اثنان ففیه نصف الدیة مثل الیدین و العینین قلت رجل فقئت عینه

قال نصف الدیة قلت رجل قطعت یده قال فیه نصف الدیة و الجواب تخصیص صحیح یونس متقدم و معاد

هل الارش ام عوده و عدمه

اجماعین بمثل متقدم **فرعان الاول** مقتضای اطلاق نص متقدم عدم فرق است میانه عود شعر و عدم

عود و جمعی در عود ارش قائلند بلکه در غنیه دعوی اجماع نموده و دراک مقتضای قاعده در غیر منصوص شده

در شعر بعض حاجبه محسوب میشود و نسبت بکل من جهة المساحة

و اجماع موهون بمخالفت اطلاق مشهور و قاعده مدفوع است با طلاق نص متقدم و دیلمی قائل است

در صورت عود بربع دیه و این شاذ است متروک **الثانی** خلافی نیست در اینکه در شعر بعض حاجبین

محسوب بنسبت بکل میشود و نسبت بکل من جهة المساحة است هر چند مختلف باشد شعر کثافة و خفة

فتدبر المسئلة الثالثة الشعر اهداب الدال المهملة والجمع شعر اجفان است واظهر در آن سقوط حكم
جنايت آن است از ديه وارش لجنايت اجفان بلكه تابع است اجفان را مثل شعر بدين كه تابع آ
در صورت قطع بدين را و ثبوت ارش است با انفراد نظر بفقد نص معتبر و اجماع بر ايجاب جنايت چيزي را
و نيست عوض از ارش بجهت قاعده مذكوره در غير منصوص وفاقا للمشهور منهم الشرائع مدعيا عليه الاجماع
و حكم نا ثلثه ديه بكامله هرگاه عود نكند و شيخ در مبسوط نسبت داده است بعد هسا ورد ب
تصريح باجماع و اخبار فرقه نموده و شايد اخبار را اشاره باشد صحيحين متقدمين ناطقين با الديه فيما في
الانسان اثنان لكن صحيحين چون اجماعين صلاحيت ندارند بمعارضه ما تقدم از قاعده و اجماع سرائر
معتضدين بشهرة عظيمة قديمة و متاخرة و قاضي كالحلي قائل شده باينكه در اين دو نصف ديه است چون
حاجبين و اين قول در كمال شذوذ و ضعف است المسئلة الرابعة تقدير نيست در غير شعور متقدمه
چون شعر لحيه و زير بغل و ساقين و ساعدين بلكه در اينها ارش است بقلع اينها منفردا و چيزي نيست
با انضمام بعضو با جلد و حلي دعوى اجماع نموده اند للاصل و القاعدة المنكرة فروع الاول في عدم كان
اللحية للمرأة فالواجب الارش ان نقصت بها القيمة لو كانت امة انتهى و اين حسن است زيرا كه مستفاد
از اطلاقات نصوص متضمنة ديه لحيه لحيه رجل است يا وجود اينكه لحيه در بروزه زائده است پس فرض ميشود
مرأة امة مقلوعة اللحية و قيمت ميشود باين حالت و هم چنين فرض ميشود امة مع اللحية و قيمت ميشود و آ
ارش ميشود بحسب القاعدة هرگاه نقص در قيمت بجنايت قلع لحيه حاصل شود الثاني هرگاه امة لحيه باشد
و قلع شود و باين سبب نقص در قيمت او حاصل نشود ضمان نيست زيرا كه ضمان بجهت نقص است و فرض
عدم آن است بلى تعزير ميشود بعلت تصرف در مال غير الثالث در عدد و غيره تصريح شده باينكه هرگاه
حلق عانه از امة ملحوظ شود يا قلع شعر آن شود بحيثيتي كه عود نمايد پس رائد شود قيمت آن چيزي نيست
زيرا كه ضمان شرع نقص است و آن منتفى است على الفرض و اين منافي نيست با تعزير وارد شده از اينكه
شعر عانه در امة عيب است المسئلة الخامسة العينان در هر دو ديه كامله نفس است و در هر واحد
نصف ديه است باجماع مسلمين و معتبره خصوصا و عموما چون صحيحين متقدمين با الديه لكل ما في الانسان

اثنان

الاطلاقات نصوص و فتاوي مقتضي عدم فرق است ميانه اصناف چشمها و مساوات صحيحه با عمشا
يعني آنكه خللي باشد در اجفان او كه باعث سيلان دمع است غالبا و حولاء آنكه در آن اعوجاج باشد و
والحاحظة يعني عظيمة المقلة والاخفش آنكه حدت بصر بد از دور نبيند يا آنكه شب نبيند مثل در نهار
و در يوم غيم مثل در صحو و فاسد الاجفان يا صغير العين والاعشى آنكه شب نبيند والاجهر آن كه در روز
نبيند و جهت مساوات كل در ديه سلامت در بصر است در جميع هر چند در بعضي از نفع متفاوت باشند
و اين اختلافات قادح نيست در كمال ديه و قصاص كه مقتضاي عمومات كتاب و سنت است المسئلة
السادسة در اجفان اربعة ديه كامله است هرگاه قلع شوند بلا خلاف كما في عبائر الجماعة بلكه در ق و
مقتضي دعوى اجماع شده و بعضي استدلال نموده اند بصحيحين متقدمين الدية منها فيما في الانسان اثنان
فتدبر فروع الاول مشهور منصور آنكه در اعلى ثلث ديه كامله است و در اسفل نصف ديه است و در غنيه
دعوى اجماع نموده است و در سرائر بمحققه ثابت بالرسم النبوي و في الصحيح عن يونس عن الرضا عن علي انه قضى
في شعر العين الاعلى عن اصيب فشتر فديته ثلث دية العين مائة و ستة و ستون دينارا و ثلثا دينار وان اصيب
شعر العين الاسفل فديته نصف دية العين مائتا دينار و خمسون دينارا و هم چنين حرطرف در كتاب ظريف
است در ديات و مقتضاي اين نقص سدس است چنانچه جمعي اعتراف نموده اند و از اين جهت بعضي اعتراض
نموده منافات اخبار را در تحرير و غيره ميباشد از دعوى عدم خلاف در ديه كامله در جفون اربعة و ممكن است
جواب از اين بمثل اشاره نموده است كه اين نقص بر تقدير بودن جنايات است از دو نفر يا از واحد بعد از دفع ارش جنايت
اولى و الا لو واحد است ديه كامله باجماع حتمي قائلند كه در هر يك ربع ديه است للصحيحين با الدية لما في الا
الانسان اربعا اسكه جفن هر عضو مثل واحده است و شيخ در خلاف قائل است در اعلى دو ثلث ديه عين آ
و در اسفل ثلث آن و دعوى اجماع و اخبار فرقه نموده و وهن اين واضح است الثاني جمعي تصريح نموده اند
بر بعض آنها بحساب ديه آنها است چنانچه قاعده معروفه اصحاب است و در كتاب ظريف است ان قطع نصف
الجفن كان ديته النصف الثالث اجفان اعمى و اعمش و اعشى و اخفش و غير هم چون اجفان صحيح است در ديه
لاطلاق النص و الفتوى الرابع در اجفان مستخشفه حكومت است نظر بزوال نفع آن نقص تقدير نمودن

در حنايات

مسلل مانع از اتصاص و بعضي بايه متناقضة الخامس هرگاه قلع شود اجفان با عينان متداخل
نميشود بلكه دو ديه است يكي ديه كامله بجهت عينين و يكي ديه كامله بجهت اجفان و اجفان تابع نميشود
عينان را بلى اهداب تابع ميشود اجفان را چنانچه سبق اشاره شد فتدبر المسئلة السابع كسي كه يك چشم
او عوراء باشد يعني نبيند و چشم ديگر صحيحه باشد در صحيحه ديه كامله است بشرط اينكه عور در آن چشم ديگر كه
عوراء ميباشد خلقي باشد يا اينكه حدوث آن بآفت از جانب خدا باشد يا از جانب غير در صورتيكه مستحق
جزاء آن از ديه و قصاص نباشد مثل اينكه جنايت كرده باشد بر آن حيوان غير مضمون وفاقا للمشهور
بلكه صرح لك عدم خلاف است و صرح ف و غنيه و شيخ و لف و غير هما اجماع است للمستفيضة كصحيح الحلبي
عن الصادق في عين الاعور الدية كاملة و خبر العلا عن الصادق في العين العوراء الدية و مراد از عوراء
عين فاسده نيست زيرا كه ديه آن تا ثلث نيست پس متعين ميشود اراده صحيحه و نيز معلل شده باينكه عين واحده
صحيحه اعور بمنزله عينين است از براى او پس ديه او نيز چون ديه عينين تمام است بجهت اعتبار و قيود آنكه آ
و قاعده عامه مذكوره در عين واحده صحيحه نصف ديه است و ديه كامله خلاف قاعده مذكوره است پس اقتصار ميشود
در خلاف آن بر مورد يقين و ان محل اجماع بود متقدمه است پس نصف ديه است از براى صحيحه در غير محل
يقين مثل صورتيكه مستحق ديه آن شده هر چند اخذ نكرده باشد يا آنكه تلف آن بجهت قصاص بوده است
زيرا كه اخذ عوض در اين صور نموده است يا در دنيا يا در آخرت هرگاه عضو كرده باشد و عين واحده صحيحه
موجوده در اين صور منزله عينين يا قائم مقام اعضاء مفرده نيست فرع اختلاف نموده اند اصحاب با قوال
عديده در جنايت بر عين عوراء يعني آن چشمي كه نبيند بمثل خسيف يا طمس آن اقرب آنكه ثلث از ديه
عين صحيحه است كه سدس ديه نفس باشد وفاقا للمشهور بلكه در ق و غنيه دعوى اجماع شده للصحيح بريد بن معويه
عن الباقر في لسان الاخرس و عين الاعمى و ذكر الخصي و انثييه ثلث الدية و بعضي چون شيخ مفيد قائل
است بربع ديه عين صحيحه لخبر عبد الله بن سليمان عن الصادق في رجل فقأ عين رجل ذاهبة و هي قائمة قال
عليه ربع دية العين و در اينجا اقوال ديگر است و كل ضعيف ميباشد المسئلة الثامنة خلافي نيست در وجوب
ديه كامله در انف هرگاه قطع شود با مارن و عن علي في الانف مائة من الابل شيخ در مبسوط گفته

نعم

است بعد آنكه ثابت شد كه در انف ديه است فاما الدية في المارن منه و هو دون قصبة
الانف و ذلك المخارن والحاجز الى القصبة پس كفته است اگر قطع شود مارن در آن ديه
كامله است و در بعض آن بحصه است حسب المساحة پس اگر قطع شود انف و قصبه هر دو با هم
ديه در مارن است و حكومت در قصبه و هم چنين هرگاه قطع شود مارن و لحمي كه در تحت آن
باشد است در آن ديه و حكومت است انتهى الاول واجب است ديه در قطع مارن با بقاء
بلا خلاف لصحيح الحلبي عن الصادق في الانف اذا قطع المارن الدية و در خبر علا الدية و زيادتي نا
الثاني هرگاه قطع شود بيني از اصل يعني جميع قصبه و مارن بدفعة واحدة ديه كامله واحده آ
زيرا كه انف تمامه عضو واحد است و گذشت صحيحين ناطقين با الدية فيما في الانسان واحد و صحيح
عبد الله بن سنان عن الصادق في الانف اذا استوصل جدعه الدية و موثقه سماعه عن الصادق
في الانف اذا قطع الدية كاملة و ظاهر اخبار كفايت ديه واحدة كامله است نظير قتل نفس و قطع بعض
اطراف وفاقا لصريح الجماعة بل ظاهر الاكثر و جمعي چون لط و مهذب و وسيله و تحرير و ضه قائلند
بعدم كفايت ديه كامله واحدة بلكه ديه كامله بجهت مارن است و حكومت بجهت قصبه است
زيرا كه اكتفاء بديه مارن موجب است تفويت ارش جارحه را بلا بدل با امكان حمل اطلاقات اخبار
بديه در انف بر نص اخبار بديه در مارن لكن مدفوع است باعتضاد اطلاقات با اطلاقات
اكثر فتاوي و اجماع گذشت و سائر قواعد جميع هرگاه خواسته باشد ميتواند قصاص نمايد از براى مارن
و اخذ حكومت نمايد بجهت قصبه چنانچه اتفاق نموده اند در صورت قطع مارن با لحم زائد حكومت
الثالث خلافي نيست در اينكه هرگاه مرتبا قطع نمايد اول مرتبه مارن را بعد آن قصبه را ديه بجهت
مارن است و حكومت بجهت قصبه و محل نزاع در آنجا داخل بودن قصبه در مارن در صورتيست كه معا قطع
آن شوند چنانچه گذشت الرابع در قطع جميع مارن ديه كامله است و در قطع بعض آن بعض ديه بحسب
الحصه با المساحة بايمعني كه نسبت ميدهند بعض مارن را بجميع آن و بعضي احتمال داده نسبت دادن
بمساحه جميع انف را زيرا كه جميع نيز عضوي است كه از براى او مقدر نيست و ظاهر شيخ در ط و غير آن

قطع ماربا بعض قصبه

اول است وآن اوفق است باحتیاط وثانی اوفق است باصالة البرائة **الخامس** هرگاه قطع نماید مارن
را با بعض قصبه معادیه بجهت مارن کافی است علی المشهور المنصور منا بر قول متقدم از برای بعض قصبه

انکسر الانف فجبر بلا عیب

حکومت است **السادس** هرگاه انف منکسر شود وفاسد شود وساقط شود دیه کامله است هرگاه
جمیع آن ساقط شود بعض دیه است در سقوط بعض جیف قسا بمنزله قطع است در شلل **السابع** هرگاه بکو
شود انف پس جبر شود بغیر بقاء عیب صد دینار است بلا خلاف بلکه بالاجماع تصریح شده در غنیه کما فی قوله
وکتاب ظریف الظهر اذا کسر وجبر علی غیر عیب فمائة دینار وباملاحظه عدم فارق فتدبر **الثامن** منصور انکه
دیه روثه هرگاه جمیع آن قطع شود بانفراد نصف دیه کامله است وجمعی مستند شده اند بخبر ظریف فان قطع
روثة الانف وهی طرفه فدیته خمسمائة دینار وجمعی از متأخرین چون لمعه وصه قائل شده اند بثلث دیه حج
مقتضای قاعده معروفه است که تقسیط دیه باشد بر اجزاء عضو بکه دیه مقدر دارد چه مارن که موجب دیه
دیه کامله است سه جزء دارد منخران وروثه ودر تفسیر روثه فقهاء اختلاف نموده اند اکثر بر این رفته
کمه روثه حاجز بین المنخرین است یعنی واسطه میان ثقبی انف وصدوق در دیه باب دیه جوارح انسان بعد از
ذکر خبر ظریف گفته الروثة من الانف مجمع مارنه وظاهر آنکه مراد او از مجمع آن راس مارن باشد
پس موافق میشود با تفسیر اهل اللغه چون مصباح ومجمع وقاموس وصحاح ونهایه ابن اثیر قال روثة انفه ای
ارنبته وطرفه من مقدمه ومنه حدیث فی مجاهد الروثة ثلث الدیة وهی الارنبة طرف الانف ومنه
حدیث وائل کان یسجد علی جبهته وارنبته انتهی پس قول مشهور مضعف به دو روثه تفسیر مشهور عند الفقهاء
که حاجز بین المنخرین باشد مستند آن غیر واضح است بلکه مقتضای نص بعضی خصوص ظریف متقدم آنست که دیه

در احد منخرین ثلث دیه

در روثه تفسیر اهل لغه است یعنی طرف انف که تعبیر نموده اند از آن در کلام خود بارنبه ودر غنیه
دعوی اجماع نموده اند بر نصف دیه در قطع ارنبه واحتیاط مطلوب است **التاسع** مشهور منصور آنکه در احد
منخرین ثلث دیه است بخبر غیاث عن جعفر عن ابیه علیهما السلام انه قضی فی کل جانب من الانف ثلث دیة الانف وضعف

شیخ القنع والاطلاق وشیخ وصه لکن کف اجبروا الضعف لموافقه کرد جمعی دعوی تعین نموده اند

سند مجبور است بشهرت عظیمه وقاعده توزیع منکرین وابن صافی نسبت قول بنصف بروثه وحاجز برکه
آن در صورت قطع روثه است منفرده وجمعی قائل شده اند بانکه در هر یک نصف است منهم السرائر

وطعادنا

وطعادنا الی مذهبنا معللا لاندهما نصف المنفعة والجمال وبعموم ما مر من الدیة فیما فی الانسان اثنان ولکن
اجماع طاموهون است بمخالفت مشهور وعلت اعتبار یه است ومتبادر از اثنین چون یدین ورجلین است
که منفصلین بالفعل باشند وباین جهت ولجب نصف دیه کامله بقطع منخرین معا بدون قطع حاجز وقبضه
وجمع دیگر قائل شده اند بربع چون غنیه مدعیا علیه الاجماع الموهون ومانر مشهور منصور اگر قطع شود احد
المنخرین وحاجز دو ثلث دیه است ودر احدهما با نصف حاجز یا عکس نصف دیه است بنابر انقسام دیه اثلاثا
بر منخرین وحاجز **العاشر** شیخ در مبسوط گفته است هرگاه جنایت شود بر انف پس معوج شود حکو
جنانچه اگر جنایت شود بر اصبع پس معوج شود اشهر واحسن است للقاعدة المتکررة فی غیر المنصوص وعلی
وتحریر وغیرهما نیز همین تصریح نموده اند وهرگاه جنایت تغیر لون انف شود داخل در قاعده آینده است در
تغیر لون وجه بحمرت وخضرت وسواد **الحادی عشر** در شلل انف دو ثلث دیه است بلا خلاف بلکه ظاهر
ط وصریح ف اجماع است چنانچه مقتضای ضابطه اجماعیه فی الغنیه کل عضو فیه مقدر اذا جنی علیه فصار
اشل وجب فیه ثلثا دیته للاجماع ودر خبر حکم بن عتیبه عن الباقر علیه السلام کل ما کان من شلل فهو علی الثلث من دیة
الصحاح الی غیر ذلک من الاخبار **الثانی عشر** هرگاه قطع نماید انف معوجه یا منعیة اللون را دیگری پس دیه
کامله است زیرا هم چنانکه ناقص نشود دیه بنقصان عضو در شکل یا لون همچنین در خلقت بجهت عموم ادله اگر
جانی رجل آخر باشد یا همان جانی اولی **الثالث عشر** شیخ در مبسوط گفته هرگاه شق نماید حاجز بین
المنخرین را در آن حکومت است اعم از اینکه مندمل شود یا باقی بماند منفرج غیر آنکه هرگاه منفرج بماند
حکومت در آن بیشتر میشود از اینکه ملتحم شود واحسن است للقاعدة فی غیر المنصوص خلافا للوسیلة فان
شق ما بین المنخرین ففیه عشر دینار او شاید نظر او بکتاب ظریف باشد فی الحاجز بین المنخرین ففیه عشر دینارا
پس تقریب حمل آن بر شق وضعف ابن ظاهر است **الرابع عشر** اگر قطع انف نموده مکر جلده که معلق با آن
باقی مانده است پس هرگاه محتاج بابانه است دیه بر او ست زیرا که قطع انف بعض مباشرت شده وبعض بتسبیب
الخامس عشر هرگاه قطع مارن نمود بعد آن مجنی علیه اعاده او نمود بر آن موضع بدم حار وملتحم شد

قطع المارن ثم اعاده فالتحم الی المحل

فی شق الحاجز بین المنخرین

قطع انف مع بقائه معلقا بجلد مانده

در شلل انف ثلثا دیه

در قطع انف معوجه

ثلث دیه است یا مانند آن دیه کامله است بر جانی للاستصحاب التام بعمومات ..... رحمه الله تعالی وهرگاه قطع نکرد آنرا با
لکن نفذ آن قدر میان متصل بجلده مثلا وملتحم شد اقوای حکومت است **المسئلة التاسعة**

اذنان

در اذنان دیه کامله است ودر هر واحد نصف دیه است بلا خلاف بلکه جمعی دعوی اجماع نموده
للقاعدة المنکرة فیما فی الانسان اثنان الدیة وخصوص صحیح عبد الله بن سنان فی الاذن اذا قطعت
نصف الدیة وصحیح یونس عن الرضا عن علی علیهما السلام فی الاذن اذا قطعت فدیتها خمسمائة دینار وما قطع
منها فبحساب ذلک وبدین اشاره نموده بانکه در قطع بعض بحساب دیه کل است چنانچه قاعده اصحاب
بر اعتبار میشود مساحت مجموع از اصل اذن وشحمه داده میشود مقطوع بآن واحد میشود دیه

در اذنان الدیة

در شحمة الاذن ثلث الدیة

بآن پس اگر مقطوع نصف باشد نصف است وهکذا فتدبر **فروع الاول** در قطع شحمه اذن
ثلث دیه آن است وفاقا للمشهور بلکه در غنیه وف دعوی اجماع شده بخبر مسمع عن الصادق علیه السلام
ان علیا قضی فی شحمة الاذن ثلث دیة الاذن **الثانی** در خرم شحمه ثلث دیه اذن است
چون قطع آن وفاقا للجماعة الکثیرة ودر ف دعوی اجماع شده است بخبر معویه عن الصادق علیه السلام

وسیله بربیع دیه وقت

فی کل فتق ثلث الدیة خلافا للجماعة پس در خرم شحمه ثلث دیه شحمه است لصحیح یونس عن الرضا علیه السلام
عن علی علیه السلام وفی قرحة لا تبرأ ثلث دیة ذلک العضو الذی هی فیه وابن حمزه اضعف دلالة لکن صلاحیت
معارضه ادله مذکوره از اجماع وخبر مجبور ندارد زیرا اطلاق نص وفتوی مقتضی است عدم فرق را

در ثقب اذن آدمی

در خرم موجب ثلث میانه ملتحم ازو وغیر آن وصاحب وسیله در ملتحم قائل شده بحکومت **الثالث** در ثقب اذن
حکومت است للقاعده نظر باختصاص نص بقطع وخرم وفتوی **الرابع** اذا قطع اذنین که در آن دیه است
قطع اشراف آنها است یعنی عضو غضروفی که نافی است از دو جانب راس اعم از اینکه سمیعه باشد
یا نه چنانچه در ط وتحریر وغیرهما تصریح شده زیرا که مقوم مرتفع است خارج از عضو ودر اذن صحیح هم میشود
پس هرگاه قطع شود اذن نصب سر که زوال سمع نیز شود دو جنایت است ودو دیه است **الخامس** فرقی
نیست در اذن میانه صغیره وکبیره وصحیحه وغیر صحیحه ومثقوبه ودقیقه وسمینه وهر بلة لعموم النص والفتوی

مراد از قطع اذنین عضو غضروفی است که نافی است سمیعه باشد یا نه

لا فرق بین الصغیرة والکبیرة والمثقوبة والصحیحة

التاسع

السادس در استحشاف اذن یعنی شلل آن دو ثلث دیه اذن است وظاهر مبسوط اجماع امامیه است
چنانچه مقتضای ضابطه منکره محکی علیها الاجماع فی الغنیه وف قال کل عضو فیه مقدر اذا جنی علیه فصار
اشل وجب فیه ثلثا دیته الاجماع الفرقة واخبارهم انتهی **السابع** هرگاه قطع نماید اذنین را بعد از شلل پس قاطع
است ثلث دیه وظاهر ط وکنف اجماع است بخبر الحکم بن عتیبه عن الباقر علیه السلام کل ما کان من شلل فهو علی الثلث
من دیة الصحاح وخلافی نیست در این حکم **الثامن** هرگاه قطع اذن نماید ومع ذلک ایضاح عظم شد علاوه
بر دیه اذن دیه موضحه نیز واجب است وهم چنین هرگاه سرایت نموده سمع را نیز فاسد یا ناقص نموده دیات
کلا ثابت است لاصالة عدم التداخل **المسئلة العاشرة** اجماع عامه وخاصه است بر اینکه در شفتین
دیه کامله است لقاعدة ما فی الانسان اثنان ففیه الدیة وخلاف در تقدیر هر یک است بچهار قول اقوی
وفاقا للکثیر آنکه دیه علیا چهار صد دینار است وسفلی ششصد دینار وظاهر سرائر وصریح ف اجماع
لصحیح عن ابن محبوب عن ابی جمیلة عن ابان ابن تغلب عن الصادق علیه السلام فی الشفة السفلی ستة آلاف وفی العلیا
اربعة آلاف لان السفلی تمسک الماء وصحت سند ابن محبوب محکی علیه اجماع العصابه کافیست در تحریر وبع
نیز حکایت شده از کتاب ظریف که معمول علیه در دیات است پس قصور مجبور است بانها وعمل سرائر که قصو
در قطعیت سیما بملاحظه اکثریت نسبت بسائر اقوال وجمعی قائل شده اند که ثلث در علیا وثلثان در سفلی وظاهر
وصریح غنیه اجماع است ودر علت معلل است بانکه در سفلی با جمال زیادی منفعت است بامساک طعام و
وشبه آن اقبح از علیا است وبثبوت آثار عن الائمة علیهم السلام وقول ثالث مختار اسکافی وابن بابویه است در
علیا نصف دیه ودر سفلی ثلثان چنانچه در صحیح یونس عن الرضا علیه السلام وابن با وجود اشتمال آن بر زیادتی جمع اخبار
نموده سندی آن وقول رابع مساوات است در دیه چنانچه مختار عمانی وجمعی از متاخرین است چون محقق
ومه در بعض کتب خود وشهیدان لعموم ما فی الانسان اثنان فی کل منهما نصف الدیة وخصوص مضمره سماعه
الشفتان العلیا والسفلی سواء فی الدیة لکن قائل بین القدماء نادر است ومضمره موافق عامه است ومعارض
بارجح است چنانچه گذشت **فروع الاول** در قطع بعض شفه دیه بنسبت مساحت آن در طول وعرض
چنانچه مقتضای قاعده منکوره است **الثانی** اصحاب چون ط وسرائر وغیرهما تحدید نموده اند شفه را

در شلل اذن ثلثا دیه

فی قطع الاذنین بعد الشلل ثلث الدیة

قطع اذن علیه ومع ذلک ایضاح عظم نمود

در شفتین دیه است

فی العلیا اربعمائة دینار فی السفلی ستمائة دینار

در قطع بعض شفه بنسبت المساحت

حد شفه سفلی وعلیا

سعلی را عرضا بالعقد دیکه متجافیست از لثه باطول فم و شفه علیا را بان قدر یکه متجافیست از لثه متصل
بمنخرین و حاجز باطول فم و در وکنار فم و شفه علیا شفه نیست عرفا و لغة **الثالث** اقرب دیه تقلص
شفه حکومت است زیرا که تقلص و عدم انطباق بر اسنان و عدم انتفاع بان نقص و تفویت در
در منفعت عضو و در جمال حاصل میشود و داخل در شامل نیست که ثلث مرتب شود و هم چنین تلف بالمرة
نیست که دیه مرتب شود پس قدر مخصوصی نیست ارش متعین میباشد و بعضی چون شیخ در ط قائل
اند بدیه شفتین بزعم زوال منفعت مخلوقه بالتقلص پس منزل است منزله عدم و ضعف این ظاهر
است و بعضی احتمال شلل داده اند و ضعف آن نیز ظاهر است زیرا که در شلل استرخاء عضو است و تقلص
مقابل آنست **الرابع** هرگاه بجنایت استرخاء شفتین شود مثل اینکه منفصل نشوند از اسنان در
وقت ضحک و یا فوق که اراده نماید دفع آنها را پس دو ثلث دیه است بجهت قاعده اجماعیه نصیه که فی شلل
کل عضو ثلثا دیة الصحیح و خلافی در این نیست یکون در ط پس دیه است معلل دانسته بانه کالاتلاف و
آن ظاهر است **الخامس** هرگاه بعد از شلل قطع شود ثلث دیه است للقاعدة المعروفة **السادس**
هرگاه شق شفتین شود تا اسنان ثلث دیه است پس هرگاه بیکو شود خمس دیه است و در یکی از آن دو شفه
ثلث دیه آن است هرگاه بیکو نشود و هرگاه بیکو شود خمس دیه است وفاقا للکثیر بلکه در کشف
نسبت داده بمقطوع اصحاب و در صریح غنیه دعوی اجماع نموده است و کتاب ظریف و صحیح یونس
نیز موافق است **المسئلة الحادیة عشر** در قطع لسان صحیح بجمیعه دیه کامله است باتفاق فریقین
للنبوی فی اللسان الدیة و عموم ما فی الاثنان و الحادیة الدیة **فروع الاول** در لسان اخرس ثلث دیه است
و جمعی دعوی اجماع نموده اند لصحیح بریدعن الباقر ع فی لسان الاخرس و عین الاعمی ثلث الدیة و فی
نیست میان اینکه خلقی باشد یا عرضی **الثانی** اگر قطع شود از لسان اخرس بحسب مساحت جرم لسان
است للقاعدة المتکررة نه بحروف معجم نظر بعدم منفعت نطق از جهت خرس **الثالث** هرگاه بجنایت
بر طرف شود نطق لسان بالمرة دیه کامله است اجماعا و نصا هر چند جرم لسان سالم باشد **الرابع**
هرگاه بجنایت بعض نطق زایل شود یا بعض لسان قسمت میشود دیه بر حروف معجم و اعتبار میشود

بان وفاقا للمشهور بل علیه الاجماع فی ظاهر ط و السرائر و صریح ف و الغنیة للمستفیضة کصحیحة عبد الله بن
سنان عن الصادق ع فی رجل ضرب رجلا بعصا علی راسه فثقل لسانه فقال یعرض علیه حروف المعجم فما افصح منها
فلا شیء فیه و ما لم یفصح به کان علیه الدیة و هی ثمانیة و عشرون حرفا و فویة السکونی عن الصادق ع ان امیر
المؤمنین ع برجل ضرب فذهب بعض کلامه و بقی البعض فجعل دیته علی حروف المعجم ثم قال تکلم بالمعجم فما نقص من کلامه
فبحساب ذلک و المعجم ثمانیة و عشرون حرفا فجعل ثمانیة و عشرین جزءا فما نقص من کلامه فبحساب ذلک و موثقه
سماعة عن الصادق ع قلت له رجل ضرب بغلام ضربة فقطع بعض لسانه فافصح بعض و لم یفصح بعض فقال یقرء المعجم فما
افصح به طرح من الدیة و ما لم یفصح به الزم الدیة الی غیر ذلک من الاخبار خلاصه مقام اینکه هرگاه نقص در
منفعت یعنی نطق واقع شده فقط لا فی الجرم پس شبهه نیست در اینکه مدار همان منفعت است و هرگاه در جرم
لسان فقط واقع شده مدار بر مساحت جرم لسان است و در صورت اجتماع احتمالات متعدده است اقرب بقواعد
ظاهر المشهور آنکه مدار بر منفعت است لعموم النصوص و خصوص موثقه سماعة احتمال دیگر آنکه مدار بر مساحت
چنانچه قاعده اصحاب است در آنچه از برای او مقدر است ثالث احتمال الاکثر الامرین است للاحتیاط **الخامس**
حروف معجم بیست و هشت حرفست بنابر مشهور منصوص بلکه ظاهر ط و صریح ف دعوی اجماع است چنانچه
صریح صحیحه ابن سنان متقدمه و قویه سکونی است بلی در صحیح و بکر ابن سنان آنکه بیست نه حروف است لکن
جمعی تضعیف نموده اند که مطرح و متروک است و قائل ند اند غیر از ابن سعید کما حکی و نسبت داده شده به بعض
اهل لغه و مشهور اهل عربیت بنابر اینکه الف حرفی است و همزه حرف دیگر و مستوی مشهور بین الاصحاب اینکه
همزه و الف یکی میباشند چه همزه همان الف متحرکه است و بیضاوی گفته عادة آورد ند همزه را مکان الف
بجهت تعذر ابتداء بان **السادس** تقسیط میشود دیه بر حروف بالسویه بلا خلاف للاجماعات فی ف و ط
و الغنیه و صریح قویه سکونیه متقدمه و ظواهر معتبره و بلی دو موثقه سماعة متقدمه بعد قوله الزم الدیة قلت
کیف هو قال علی حساب الجمل الالف دیته واحد و الباء دیته اثنان و الجیم ثلثة و الدال اربعة نا آخر که
متضمن بسط دیه بر حروف معجم بحساب جمل متعارف اهل حساب و قائلی ندارد غیر از مفید در بعض نسخ

عد کما حکی و در کمال ضعف و ندرت است و مستبعد عقلی است که واجب باشد بجهت سقوط حرفی چون الف
و بجهت سقوط مثل آن چون ع هفتاد با وجود عدم مطابقه در دیه نه بحساب درهم و نه بدینار و باین جهت شیخ
حمل نموده بر وهم راوی **السابع** هرگاه بجنایت سرعت نطق حادث شود بحدیکه عیب شمرده شود یا آنکه ثقل
در نطق حادث شود یا اینکه حرفی را صحیحا نتواند نطق نمود مثل اینکه راء را شبیه بعین یا لام بگوید حکومت
متعین است **الثامن** معتبر و مدار فی الدیة ذهاب از حروف است نه مجرد مقطوع از جرم لسان پس هرگاه
قطع نماید نصف جرم لسان را لکن ذاهب از حروف معجم باشد پس ربع دیه است و هم چنین هرگاه قطع نماید
ربع لسان او را پس زایل شود نصف کلام او نصف دیه است وفاقا للمشهور بنابر اینکه مساحت جرم لسان و قوع معتبر
است که چیزی از کلام زایل نشده باشد و اما هرگاه بعض کلام زایل شده باشد پس اعتبار نیست بمساحت جرم لسان
چنانچه مقتضای ظواهر معتبره متقدمه است و اینکه مقصود از لسان منفعت است چون بصر از عین و جماع
از قضیب الا اینکه مبایند دو دیه در عین نظر بصدق ذهاب العین و المنفعه و الزام این خلاف اجماع است
جمعی چون ط و تحریر و عد و مهذب الک و صیمره اعتبار اکثر نموده اند بالخلاف مثلا ذاهب از مساحت و حروف
پس هرگاه قطع شود نصف لسان و ذاهب از حروف ربع باشد نصف دیه است و هرگاه قطع شده باشد
ربع جرم لسان و ذاهب از حروف نصف باشد نصف دیه است و ضعف این دلالت نص و اجماع است بر ثبوت دیه
از برای هر یک از ذهاب جرم لسان و ذهاب منفعت و اصل عدم تداخل هر یک از دو شیء است اما بیرون رفتن قدر
متداخل فیه بالاتفاق و اولویت مستفاده از تداخل در استیصال جاء در قتل نفس و باقی ماند باقی و این قول
هر چند موافق قاعده است لکن مخصص است قاعده باطلاقات متقدمه معتضده بشهرت هر چند احتیاط مطلوب
است **التاسع** هرگاه بجنایت بکلی کلام بالمرة منعدم شود بعد آن دیگر قطع جرم لسان نماید پس اول دیه کامله
و بر ثانی ثلث دیه زیرا که قطع نموده است لسان اخرس را **العاشر** طفلی که نرسیده است بحد نطق هرگاه
تحریک لسان ندهد از برای گریستن و غیره در قطع آن دیه کامله است بالاجماع للعموم و ثبوت امارات
سلامت که مقتضای اصل است و اگر تحریک لسان ندهد جمعی چون ط و سرائر ملحق بالاخرس نموده اند که

ثلث دیه است زیرا که لسان است بلا کلام و اصل هم برائت است و این ضعیف است علاحظه عموم ما
و لزوم قصر در خلاف آن بر موضع یقین که خرس یقینی باشد با وجود اینکه اصل سلامت است
الحادی عشر اگر طفل برسد بسنی که مثل آن تنطق می نماید لکن او تنطق نکند مشهور آنکه در قطع
چون خرس ثلث دیه لسان صحیح است و ظاهر ط اجماع است و این حجت است سیما بعد از اعتضاد بظهور
و غلبه نطق آفت پس هرگاه بعد آن تکلم نماید منکشف میشود که قطع شده لسان ناطق و تاخیر آن بجهة
علتی بوده است پس اعتبار میشود بحروف پس نظر میشود که چقدر ذاهب و اخذ میشود از جانی دیه ما
نقص من الحروف **الثانی عشر** هرگاه ادعاء نماید صحیح اللسان ذهاب نطق را بجنایت چون نزد او
میزنند هرگاه خون بسیار خارج شد تصدیق میشود و هرگاه خون احمر خارج شد تکذیب میشود چنانچه
در خبر اصبغ بن نباته عن علی ع وارد شده و محمد بن ثلث روایت کرده اند و حلبی و ابن حمزة عمل
نموده اند با این خبر بلکه در غنیه وقت دعوی اجماع شده و ممکن است که با اینها جبر شود قصور سند
خلافا للجماعة پس تصدیق میشود بضمیمه قسامه بجهت تعذر بینه و حصول لوث نظر بحصول [illegible]
تصدیق او بسبب جنایت پس هرگاه ادعاء نماید ذهاب کل را پنجاه قسم واقع سازد و هرگاه در
نصف ادعاء نماید نصف پنجاه واقع سازد و مخفی نماند که دعوی و حلف در اینجا اشاره میشود هرگاه
دعوی ذهاب کل نماید قسامه را او بست مترقوم او بجهت تعذر اطلاع انسان **الثالث عشر** هرگاه
نماید لسان شخص را پس جانی ادعاء نماید که همیشه ابکم بوده و مجنی علیه ادعاء نماید که ناطق بوده
مقدم است قول جانی با یمین او و در خلاف دعوی عدم خلاف نموده است معلل داشته بعدم
تعذر اقامه بینه بر سلامتی لسان او و هرگاه جانی اعتراف نماید بناطق بودن لسان در اصل و ادعاء
عروض خرس را حال الجنایة بر جانی است بینه و الا حلف متوقف است بمجنی علیه چنانچه قاعده معروفه
است **الرابع عشر** هرگاه جنایت نماید بر لسان شخص کلام زائل شود و لکن جرم لسان صحیح باشد
و اخذ دیه نموده باشد و بعد از آن عود نماید و تکلم نماید آیا استرداد میشود دیه یا نه خلاف است

شیخ در ط قائل شده باول لیکن باینکه عود نطق کاشف است از عدم زوال اول و درف قائل شده بنا بر نظر
بوقوع اخذ الحکم شرع پس مستصحب است و اصل عدم وجوب رد است و جمعی بر تابع شده اند چون محقق و جمعه
و لك و اقرب وفاقا للجماعة آنکه هرگاه علم یا ظن مستند بقول اهل خبره حاصل شده باشد بذهاب دائمی پس
استرداد نمیشود للاستصحاب و احتمال بودن عائد هبة مجددة من الله تعالى و هرگاه ظن حاصل شود از اهل خبره
بعدم ذهاب دائمی یا اینکه شك نمایند در ذهاب دائمی اخذ نمیشود دیه اولا نظر بعدم ثبوت موجب آن و
لزوم اقتصار در خلاف اصل بر متبادر از اطلاقات که ذهاب دائمی باشد الحادی عشر هرگاه قطع نمایند زبان
شخصی را کلا او بعضا و اخذ دیه شود بعد آن بروید و تکلم نماید واجب نیست رد دیه و بعضی نسبت خلاف
بشافعی داده اند و تصریح نموده اند که این فرض از موضع رابع سابق خارج است بلکه علامه در تحلیل تصریح نموده
بلحوق بر عدم استعاده در اینجا الثانی عشر هرگاه از برای لسان دو طرف باشد و یکی را بجنایت قطع نمایند
جمعی قائل شده اند باینکه اعتبار میشود بحروف پس اگر بطرف باقی نطق بجمیع حروف نماید بجهت طرف قطع
شده ارش است نه دیه زیرا که بقاء کمال نطق دلالت مینماید بر زیاد فی طرف دیگر که بجنایت قطع شده
و در دلالت مطلقا اشکال است و باین جهت اعتبار نکرده این را شیخ در ط پس فرق گذاشته در این
فرض میانه مساوات مخرج طرفین بجهتی که ترجیح نباشد لاحدهما را با آن دیگر پس آن لسان واحد است
مگر اینکه مشقوق است و دیه قدر مقطوع نسبت داده میشود بکل و میانه اختلاف مخرج طرفین باینکه
احد طرفین در جای خود باشد چون اصبع زائده و احدهما پس در زائد حکومت است و ارش السابع عشر
هرگاه بجنایت اعدام حرفی شود چون حاء از محمد پس مکان آن ممد گوید و مکان احمد امد گوید پس برای او
دیة الحاء وحدها و دیة باقی کلمه بر زعم ذهاب معنی و منفعت آن للاصل وفاقا للجماعة من غیر خلاف ظاهر
الثامن عشر هرگاه بجنایت بدل نماید حروف را بحرف دیگر مثل اینکه بگوید مکان محمد محمخ بالخاء المعجمة
لازم است دیه بر فوت شده یعنی حاء مهملة و چیزی نیست برای او باین حرف که بدل آورده و هرگاه بجنایت
شخص دیگر این حرف بدل نیز فوت شود پس در ثبوت دیه آن یا ارش دو وجه است مرجح عند اول است

قطع اللسان ثم نبت

لسان دو طرف دارد یکی بجنایت قطع شد

بجنایت حرفی معدوم شود چون حاء از محمد

ما عدا حرف و

بجنایت بدل نماید حرفی بحرفی

ط و

و خالی

و خالی از اشکال نیست الثالث عشر در اسنان دیه کامله است بلا خلاف و اجماعات و اخبار
مستفیضه و تقسیم میشود بر بیست و هشت سن بلا خلاف و باجماع ف عازیا الی الشافعی تقسیمها
علی اثنین و ثلثین سنا چنانچه در شواذ اخبار محموله بر تقیه است و بعضی گفته اند که این اظهر
عقلا است که مسمی بنواجذ است و بنا بر مذهب امامیه دوازده در مقدم فم است ثنیتان از فوق
که در وسط آنها است و رباعیتان خلف ثنایا و نابان خلف آنها و مثل اینها از اسفل و شانزده در
موخر است که مآخیر باشد چهار ضواحك میباشند از هر جانب ضاحکی و دوازده اضراس میباشند
سه اضراس از هر جانبی و مثل اینها از اسفل و در مقادیم ششصد دینار است که موزع میشود بر آنها
حصه هر یك از اینها پنجاه دینار است و در مآخیر چهار صد دینار است حصه هر ضرسی بیست و پنج
دینار است و خلافی نیست در جمیع این احکام بلکه جمعی چون ف و ط و غنیه دعوی اجماع نموده اند
در آنها و غیره تصریح شده چون خبر حکم عیینه عن الباقر ع قال الخلقة انما هی ثمانیة و عشرون سنا اثنتی
عشر فی مقادیم الفم و ستة عشر فی مآخیره و علی هذا قسمت دیة الاسنان الخبر فروع الاول فرقی
در دیه سن مقلوعه میانه بیضاء و صفراء و سوداء خلقة بلا خلاف بجهت عموم نصوص و فتاوی زیرا
که اینها الوان مختلفه میباشند که عارض میشوند اسنان را با اختلاف امزجه هر چند صفراء اعتنا
بلند چنانچه جمعی تصریح نموده اند منهم ط قال فیما اذا ضرب سنه فصارت صفراء ففیها الحکومة فان قلعها قالع بعد
هذا فعلیه الدیة لانها سن بحالها و اما الخشخاشین فهو کالاصبع اذا خشخاشین فقطعت ففیه دیتها و حکم اسوداد
بجنایه میاید فتدبر الثانی سن زائده هرگاه بضمیمه اصلیه قلع شود دیه نیست بجهت آن و هرگاه علی الانفراد
قلع شود ثلث دیه اصلیه است که در جنب او میباشد پس اگر در مقادیم باشد ثلث خمسین است و اگر در مآخیر باشد
ثلث خمسه و عشرین است و اگر در میانه آنها باشد اقل است للاصل وفاقا للمشهور بلکه در ف دعوی اجماع و اخبار فرقه شده
و در سرائر نیز ادعای روایت شده و بعد از خبر مرسل سرائر و ف شهرت هر یك حجت واحد میباشند چون اجماع منقول
و در ذلك و مجمع البرهان از قواعد مقرره شمرده اند اینکه ثلث دیه اصل از برای هر عضو زائده است و جمعی چون عد و

در اسنان دیه کامله است

در مقادیم که شش از فوق و شش از اسفل در هر یك پنجاه با جاقلو

در مآخیر از اسنان در هر یك بیست و پنج با جاقلو

لا فرق فی المقلوعة بین البیضاء والسوداء والصفراء

فی الزائدة اذا قلعت منفردة ثلث دیة الاصلیة

غالی

عنیه قائل شده اند که حکومت است مطلقا اعم از اینکه منضمة قلع شود یا منفرده للقاعدة فی غیر المنصوص و خصوص
رضوی مرسل ان اضراس العقل لا دیة فیها انما علی من اصابها ارش کارش الخدش لکن رضوی ضعیف است سندا
و دلالة و قاعده مخصص است باطلاق ادله متقدمه الثالث در اسوداد سن بجنایت دو ثلث دیه آن است
در حال صحت وفاقا للمشهور بل مقطوع الاصحاب کما فی الکنز و در این اشعار است بعدم خلاف چنانچه در صریح
ریاض است بلکه ظاهر غنیه و صریح ف اجماع است لصحیح عبد الله بن سنان عن الصادق ع السن اذا ضربت
انتظر بها سنة فان وقعت اغرم الضارب خمسمائة درهم و ان لم تقع و اسودت اغرم ثلثی دیتها و اطلاق مقتضی
است عدم فرق میانه ذهاب جمیع منافع بحدیکه قوت مضغ با آنها نباشد و میانه ذهاب کثیر از این و در
ط فرق گذاشته بثلث دیه در اول چنانچه تعلیل جمعی بشلل مشعر است و حکومت در ثانی و این شاذ است الرابع
دیه سن مقلوع بعد از اسوداد او بسبب جنایت ثلث است وفاقا للمشهور بلکه در غنیه و ف دعوی اجماع است
لقول الباقر ع فی خبر العرزمی فی سن السوداء ثلث دیتها و فی الید الشلاء ثلث دیتها و فی الرجل العرجاء
ثلث دیتها و در خبر حکم است کل ما کان من شلل فهو علی الثلث من دیة الصحاح و جمعی چون نیه و کامل و جامع
قائل شده اند بربع دیه آن لخبر عجلان و شیخ در ط قائل شده بحکومت للقاعدة و ضعف این دو واضح است الخامس
در اضلاع اسنان یعنی تحرك ایشان بجنایت بدون سقوط آنها دو ثلث دیه آنها است وفاقا
للمشهور منهم الشیخان فی عده و به و عادت ایشان در فتوی قصر باخبار است و جماعتی ادعاء نموده اند
ورود روایتی باین حکم و همین کافیست بعد از انجبار ارسال بشهرت عظیمه ظاهره مصرحه در عبارات جماعتی
و قوت احتمال اندراج در اخبار شلل خلافا للجماعة فی الحکومة للقاعدة و در قلع مضطربه ثلث دیه است بنا
بر مختار که ثلثان در اضلاع است خلافا للمقنع فربع الدیة و ط فی الحکومة السادس خلافی نیست در وجوب
دیه کامله در سن مقلوعه با سنخ و اصل و ریشه او که در لثه مدفون است و خلاف در این است که هرگاه
بشکند آنقدر که ظاهر است از لثه آیا در آن قدر مکسور خارج از لثه دیه کامله است یا اینکه موزع میشود
میانه قدر ظاهر خارج از لثه و میانه آن اصلی که داخل و مدفون در لثه است و حسب المساحة اداء دیه قدر

در اسوداد سن بجنایت ثلثا الدیة

فی المقلوع بعد الاسوداد ثلث الدیة

تحرك اسنان بجنایت بدون سقوط ثلثا دیتها

الاضلاع التقلیل والاضطراب والضلاع التی یقال ضرعه ... ای تحرك وتقلقل ... ای اضطراب

اذا کسر اللثة فی المکسور اللثة الموزع بین الظاهر والداخل

مکو

مکسور میشود و مشهور اول است لعموم قوله ع فی خبر الحکم فدیة کل سن من المقادیم اذا کسرت حتی تذهب
فان دیتها خمسمائة درهم زیرا که آنقدر خارج از لثه و ظاهر که مکسور شده در عرف و لغت اطلاق
سن میشود بر او اطلاق حقیقتا و اصل سن تابع است چون اصل اصبع و شعر و قدر ظاهر از شعر و اشجر
صادق میاید نه اصل و ریشه که مستور است تحت التراب و جمعی احتمال ثانی داده اند نظر باتحاد
عضو و شمول لفظ جمیع را و مقدس اردبیلی میل باین نموده و ثمره نزاع ظاهر میشود هرگاه شخصی بشکند
ظاهر از لثه را و بعد از آن شخص دیگر قلع نماید اصل مدفون در لثه را پس بنا بر مشهور مضمون بر او
دیه است و بر ثانی حکومت و بنا بر احتمال ثانی دیه موزع میشود بر هر دو بنسبت مساحت السابع
مثغر بتاء مثناة و مثلثة و فتح ثالثه معجمة کسی است اسنان رواضع او که شیر اویند آنها سقوط است
ساقط شده و نابت شده باشد بجای آنها پس هرگاه قلع نماید سن مثغر را پس اگر اهل خبره حکم نمایند
بعدم عود مجنی علیه مخیر است بین القصاص و العفو و الاخذ الدیة هرگاه جانی بذل دیه نماید و هرگاه
اهل خبره حکم نمایند بعود در مدتی پس مشهور آنکه تعجیل نمیکنند بقصاص یا دیه بلکه تاخیر میاندازد الی انقضاء
آن مدت تا اینکه منکشف شود حال پس هرگاه عود نکرد از برای او است قصاص یا دیه چنانچه اشاره شد و
و اگر سن عود نمود در این مدت ناقصه او متغیره ارش ثابت است بالاجماع چنانچه صیمری ادعاء نموده
است و هرگاه عود نماید در این مدت بهمان صفاتی که سن مقلوعه داشته است پس اقوی ارش است
یعنی تفاوت میانه سقوط دندان او در این مدت و عدم سقوط آن زیرا که آن نقصی است داخل شده
بر مجنی علیه و بسبب نقصی پس هدر نمیشود بجهت لزوم ظلم و عود دندان منافی است قصاص یا دیه
را نه ارش نقص را و بعضی چون مهذب قائل است باینکه نه ارش است و نه دیه و نه قصاص زیرا که قاعده
عائد قائم مقام اول است بلا تفاوت پس گویا فوت نشده و این ضعیف است و اضعف از این احتمال
عدم سقوط قصاص است مطلقا بنا بر عدم جریان عادت بروئیدن دندان مثغر پس آنچه بسبیل اتفاق
روئیده نعمت جدیده الهیه است و ساقط نمیشود باین حق او بر جانی و اما هرگاه جنایت نماید بدندان

مثغر قلع سن المثغر ان عاد حکم بعد الخبرة فیه الارش

قال فی النهایة الاثیریة فی الحدیث ... الاثغار سقوط سن الصبی ... نبات الاسنان ... فهو مثغر ...

جنایت بدندان غیر مثغر ان عاد فالارش والا فالقصاص او الدیة

صغیر غیر مثغر بقلع آن عمداً ظاهراً اصحاب اتفاق است بر عدم قصاص و عدم دیه فی الحال بلکه نظر باید
عود صبر نماید تا مآل آن منکشف شود و در زمان صبر خلافی است اقرب آنکه انتظار بکشد مدتی که عادت جاری
شده باشد بروئیدن دندان در آن مدت وفاقاً للکثیر منهم و قال یصبر المجنی علیه حتی تساقط اسنانه التی
هی اسنان اللبن و تعود انتهی و بعضی چون یع و تحریر و تبصره تحدید بیکسال نموده اند و این ضعیف و غریب
و بالجمله بعد از انقضای زمان مهلت اگر عود نماید اصحاب من غیر خلاف حکم نموده اند بارش و حکومت
و در ف دعوی اجماع است و در مرسله جمیل عن احدهما فی سن الصبی یضربها الرجل فیسقط ثم ینبت قال
لیس علیه قصاص و علیه الارش و الحکومة هی التفاوت لو کان عبداً بین قیمته لو لم یسقط سنه تلک المدة
و قیمته و قد سقطت تلک المدة و شیخ در ط تصریح نموده که اگر عود نماید اقصر از غیر آن پس ظاهر آنست که
قصر بجهت قلع است پس بر او ست از دیه بقدر ما انقصت بحساب ذلک و اگر عود نماید تمام و غیر قصیر پس هر گاه
باشد بصفراء یا خضراء یا سوداء پس ظاهر آنکه از فعل او ست و بر او ست حکومت آن و اگر عود نماید بلا
تغیر یا المرة لا کماً و لا کیفاً پس نه دیه است و نه قصاص و اما ساله دم پس هر گاه از جرحی باشد در لحم حول سن
که احاطه بآن سن داشته در این حکومت است انتهی و این حسن است زیرا که جنایتی است بر محل سن
وارد آمده است پس مهمل نمیشود و هر گاه زمان مهلت منقضی شد و سن عود نکرد و مأیوس شد از عود
آن هر چند باخبار اهل خبره باشد پس مجنی علیه مخیر است بین القصاص و اخذ دیه هر گاه جانی بالغ عاقل باشد
هم چنانکه هر گاه قلع نماید سن مثغر را و قول مجهول بر عدم قصاص نقل شده معلل بآنکه سن صبی
مثغر فضله است بمنزله شعری که می روید مرة بعد اخری و سن بالغ اصلیه است پس مماثلت نیست میانه
این دو سن و در قصاص اعتداء بمثل شرط است و ظاهر آنکه قائل از عامه باشد و بعضی چون غنیه و کافی
و لف قائلند که در سن صبی بعیر است مطلقا اعم از اینکه عود نماید یا نه و اسکافی قائل است بتفصیل
میانه عود آن پس بعیر است و عدم عود و یأس از آن پس دیه است و اضعف این اقوال واضح است فرع
الاول در موضعی که قصاص ثابت مختص است باینکه جنایت بقلع باشد اما در کسر سن پس قصاص

ذکر القصاص فی القلع لا فی الکسر

نیست لعموم خبر مجبور لا قصاص فی کسر العظام با وجود عدم تمکن از مماثلت غالبا الثانی چون از شرائط
قصاص مماثلت است پس قصاص نمیشود صحیحه بمکسوره و نه منقلعه بثابته متحرکه بلی قصاص میشود مکسوره
عوض صحیحه با رعایت ارش ذاهب هر گاه از برای جانی مثل آن سن نباشد دیه معین است نظر بفوات محل
قصاص الثالث هر گاه صبی غیر مثغر قلع نماید سن مثغر را پس حکم دیه است نه قصاص زیرا که اهلیت
حکم نمیباشد و آن در غیر مثغر و هم چنین هر گاه غیر مثغر قلع نماید سن غیر مثغر را قصاص محتمل است للعموم
و باکی نیست در ثبوت ارش الثامن هر گاه دندان شخص کنده شود و عظم ظاهری چون دندان حیوانات
مذکی ماکول اللحم در منبت آن بگذارند و جوش بخورد و ثابت شود بعد کسی جنایت نماید و قلع آن
نماید اقوی ارش است بجهت عروض شین و الم بلکه بعض منافع سن نیز بر او مترتب میشود
وفاقاً للجماعة منهم یع و التحریر و در اخیر نیز قید بظاهر نموده قال اذا کان نجسا لم یجب علیه شیء
و این نیکو است و شیخ در ف نفی ارش نیز مطلقا نموده قال انه ما ازال عن جسمه شیئاً و الاصل
البراءة و این ضعیف است التاسع اگر دندان مقلوعه را در آن موضع خود بگذارد و مجرای
دم آن جوش بخورد و ثابت شود پس شخص دیگر قلع نماید اقوی دیه کامله است للعموم و بعضی چون
ط و تحریر باطلاق حکومت گفته اند و تصریح کرده اند باینکه دیه بر اول است زیرا که او قلع نموده
است العاشر اگر سن مقلوعه طویله باشد نسبت باخوات خود یعنی نسبت باسنان جانبین
او پس زیاد نمیشود دیه آن بجهت طول آن و اگر بعض اسنان اصغر باشد و لکن انتفاع برده شود
بآنها مثل طویله پس دیه کامله است للعموم و الا حکومت است بجهة عیب مخرج آن از حکم
سن چنانچه در عد و کف تصریح شده الحادی عشر هر گاه سن مضطرب باشد بجهت مرض
یا کهن پس جانی بکند پس هر گاه جمیع منافع آن مسلوب بوده مثل اشل است و ثلث دیه دارد
و اگر بعض منافع آن باقی باشد چون حفظ طعام و آب همان پس دیه کامله است للعموم وفاقاً
للتحریر و شیخ در ف و ط قائل است بدیه مطلقا و ظاهر ط اجماع امامیه است و این مشکل است

قصاص نمیشود صحیحه بمکسوره و نه منقلعه بمتحرکه لعدم المماثلة

فی قلع غیر المثغر سن المثغر الدیة

قلع سنه فوضع فی محله عظم طاهر فثبت ففی قلعه الارش

دندان مقلوعه را در موضع خود بگذارد و ثابت شود و قلع آخر ففیه الدیة

زیاد نمیشود دیه سن طویل

قلع سن مضطرب لمرض و نحوه

از جهة معارضه عموم با نقص منافع آن از حالت طبیعیه که مقتضی حکومت است الثانی عشر هر گاه بعض
از سن زایل شده باشد بسبب جنایتی با نظر او اهدیت پس بعض دیه است بحساب مساحت مثلا اگر نصف
آن شکسته باشد نصف دیه است و اگر ربع ربع دیه است بخلاف اینکه اگر حدت سن زایل شده و کند شده
باشد پس دیه تامه است هر گاه قلع شود و این کلال قادح نیست و کاهی در سن صبی حدت تامه است که بطول
وقت کلال حاصل میشود و آخرت زایل میشود و قادح نیست اجماعاً الثالث عشر هر گاه لثه منکشف شود
از اصل و سنخ دندان و ظاهر شود پس بگوید جانی که مکسور ربع ظاهر است و بگوید مجنی علیه نصف است
حالف مقدم است مطلقا وفاقاً للجماعة و بعضی چون تحریر گفته اند هر گاه اختلاف نمایند در مقدار ظاهر
بلحوق آن الرابع عشر جمعی تصریح نموده اند باینکه هر گاه بشکند جانی اول نصف را عرضاً و باقی بماند اصل
آن و قلع نماید ثانی نصف دیگر ظاهر با تمام سنخ را پس سنخ تابع است جنایت ثانی را و چیزی نیست در آن
بلکه دیه همان نصف است بر او مثل کسیکه قطع نماید دو انمله را پس دیگری قطع نماید ما بقی آن را که انمله
سفلی باشد پس سنخ اصبع پس سنخ اصبع تابع محسوب این انمله را الخامس عشر دیه اسنان مرءة از جمیع تفاصیل
منقوله مذکوره مقادیم و مآخیر و غیرهما نصف است چنانچه دیه جمیع اسنان مرءة چون نفس مرءة نصف دیه
رجل است فتدبر المسئلة الثالثة عشر عنق انسان هر گاه بشکند و بگردد اصور یعنی مائل العنق دیه
کامله است بلا خلاف بلکه باجماع چنانچه در ف است قال اذا کسر قبته فصار کالملتفت و لم یعد الی
ما کان علیه الدیة لاجماع الفرقة و اخبارهم انتهی و در روایت مسمع عن الصادق عن علی علیه السلم
عن رسول الله ص فی الصعر ان یثنی عنقه فیصیر فی ناحیة فرعان الاول اطلاق خبر مزبور هر چند
مقتضی است عدم فرق میانه صعر بسبب کسر و غیر آن از ضرب و شبه آن لکن اقوی اختصاص حکم بدیه
است بصعر ناشی از کسر بجهت اقتصار بر مورد اجماع ف و اخبار پس در صعر مسبب از سایر حکومت است
و هم چنین در کسر هر گاه عود نماید باستقامت الثانی اگر جنایت شود بر عنق بحیثیتی که التفات بر او
شاق باشد و هم چنین شاق باشد ابتلاع ماء و غیره پس حکومت است زیرا که جمیع منفعت زائل نشده

هر گاه بعض سن زایل شده باشد قبل از جنایت پس بعض باقی دیه بحساب مساحت است

لثه ظاهر شود فادعی الجانی ان المکسور ربع الظاهر و المجنی علیه انه نصفه

قلع نماید جانی اول نصف را عرضاً و قلع نماید ثانی نصف دیگر ظاهر را با تمام اصل

در اسنان مرءة در مقادیم و مآخیر چون دیه نفس ان نصف ما فی الرجل است

فی العنق اذا کسر و صار اصور الحکومة الدیة

فی الصعر المسبب عن التراکم

جنایت بر عنق که شاق شود بر او التفات و ابتلاع ماء

و هر گاه منع شود از ازدراد المرة پس دیه کامله است وفاقاً للعامة من تأخر زیرا که این بمنزله
قتل او است چه عیش بدون آن خلاف عادت است علاوه بر فحوی دیه با بطال ذوق و بعضی چون ط
و وسیله قائل شده اند بحکومت المسئلة الرابعة عشرة شیخ در ط و وسیله و سایر اصحاب من غیر
خلاف تصریح نموده اند باینکه در لحیان دیه کامله است چنانچه مقتضای قاعده ما فی الانسان
اثنان ففیه الدیة و مراد از آن عظامی میباشند که ملتقای آن ذقن است و اسنان سفلی در اصول
او نابت است و هر گاه قلع شوند با اسنان پس دو دیه است لاصالة عدم التداخل بلی هر گاه بلا اسنان
باشد دیه واحده است چون لحیین طفل و پیر پیری که دندانهای او ساقط شده باشد یا هر کسی که
بآفت یا بالجنایت بعد از او ساقط شده و هر گاه نقصان حاصل شود در مضغ یا متعسر باشد
تحریک لحیین بسبب جنایت ارش است چنانچه در یع و تحریر و غیرها تصریح شده المسئلة
الخامسة عشرة در دو یدان دیه کامله است و در واحد بها نصف دیه است باجماع و نص کالنبوی
فی ع فی الیدین الدیة و فی الید خمسون من الابل و عموم ما فی الانسان اثنان ففیه الدیة و فرق نیست
میانه متعدده و واحده خلقة که بمنزله یدین است در منافع رتبه و قیاس آن بعین اعور خلقة
در ثبوت دیه کامله بدین جهت او ممنوع است زیرا که خروج عین واحده در ثبوت دیه عینین برای
او من باب النص است فروع الاول اجماع امامیه منعقد است بر اینکه حد ید در اینجا مفصل
واقع بین الکف و الذراع است چنانچه در ط و تحریر ذکر شده و در روض تعبیر بموضع سوار
شده و در ف بکوع و جماعتی بمعصم و مراد از جمیع یکی است و اجماع قرینه است بر اراده این معنی
از اطلاق هر چند ید را اطلاقات متعدده است و متبادر از اطلاق نیز همین است که جارحه محل دیه معصم
باشد الثانی هر گاه قطع شود ید واحده محدوده مع الاصابع دیه واحده است که پانصد دینار است للاطلاق
النصوص کموثقه سماعه فی الید نصف الدیة الثالث هر گاه اصابع یدین منفرده جمیعاً قطع شود دیه نفس است
و هر گاه اصابع ید واحده منفرده قطع شود پانصد دینار است بلا خلاف بین المسلمین کما فی ف و غیره

فی المنع عن الازدراد الدیة

در لحیان الدیة

فی قلع اللحیین مع الاسنان الدیتان

فی الیدین الدیة

حد ید در اینجا مفصل واقع بین الکف و الذراع است

در قطع ید مع الاصابع دیه واحده

در قطع اصابع منفرده دیه است

قطع بعض الجزء من الذراع

الرابع هرگاه قطع نماید واحده چیزی از ذراع تحت المرفق پس دیه یک پانصد دینار است ودر روایت سته
قول ست اقرب حکومت است وفاقاً للجمع منهم ظ والعاصی وبع ولف عادیا الی الاشهر بجهة خروج بعض
ذراع از اطلاقات بجهة این زیادة داخل اسم ید نیست بلوم المحث آن مصداق ید است وما فوق بعض ذراع
است ودیه مقدره ندارد پس ارش است مقتضای قاعدهٔ منکرهٔ معتضده بشهرت وصاحب سرائر قائل
است بنصف دیه بجهة ید محدوده بمعصم واز برای قدر زائد بر حسب المساحت بذراع پس هرگاه ثلث ذراع
باشد ثلث دیه ذراع است وهرگاه نصف ذراع باشد نصف دیه است بنابر اینکه در ذراعین دیه کامله
ودیه ذراع واحد نصف دیه باشد وقول ثالث از صاحب مفاتیح است عدم وجوب شیء غیر از دیه ید واحده وا
هر دو در کمال ضعف وشذوذ میباشند الخامس هرگاه قطع شود ید از مرفق یا منکب در آن سه قول

قطع از فوق یا منکب

اقوی وجوب دیه ید واحده است وحکومت وارش بجهت ما زاد عن المعصم وجمعی چون عد وتحریر وضه
ولک اقتصار نموده اند بهمان دیه ید واحده واز برای ما زاد چیزی بنا بر اینکه این مجموع عضو من رؤس الاصابع
الی المرفق والمنکب یکی از اطلاقات ید است وقائل مجهولی گفته است یک دیه بجهت ید الی المعصم ودیه
دیگر بجهت ذراع ودیه ثالثه از برای عضد لکن در قطع ید از منکب سه دیه است واین در غایت شذوذ وضعف
السادس در قطع ذراع منفرد از کف نصف دیه نفس است وهم چنین در قطع عضد منفرد از ذراع وفاقا
للمشهور بلکه ظاهر غنیه اجماع است لعموم ما فی الانسان اثنان ففیه الدیه وجمعی چون احتمال الحکومت داده اند
السابع در قطع کف بلا اصبع حکومت است وفاقا للتحریر وعد وغیرهما بلکه ظاهر بعضی اتفاق است بجهت
قاعدهٔ منکرهٔ بالتفات باطراف ید در ید سوی ید سالمه وهرگاه بر کف اصبعی باشد در اصبع مجال خود
میباشد ودر باقی کف حکومت است الثامن هرگاه دو دست بر زند واحد داشته باشد در آن دیه
است یا حکومت بنا بر اینکه یکی زائد است که از برای او مقدری نیست ومقتضای قاعده ارش است وفاقا
للمشهور وشیخ در مبسوط قائل شده بثلث دیه اصلیه قیاسا باصبع زائده واین ضعیف است التاسع جمعی
تصریح نموده اند باینکه تمیز داده میشود ید اصلیه بانفراد او ببطش یا اینکه اشد بطشا باشد وشیخ در ط

در قطع ذراع منفرد از کف نصف دیه نفس است

در کف بلا اصبع حکومت است

فی الیدین لزند واحد علی الحکومة

تمیز الاصلیة عن الزائدة بشدة البطش

تصریح نموده

تصریح نموده باینکه اشد بطش اصلیه است هر چند بر غیر سمت خلقه باشد واگر بطش مساوی باشند آن یک
که در سمت خلقه است اصلیه است واگر هر دو مساوی باشند در بطش وسمت احدیهما زائده است
وآن دیگری اصلیه است المسئلة السادسة عشر در اصابع یدین دیه کامله است وهمچنین در اصابع رجلین
بالاجماع ودر هر اصبعی عشر دیه است که صد دینار باشد یا ده شتر وفاقا للمشهور لصحیح عبد الله بن سنان
عن الصادق ع اصابع الیدین والرجلین سواء فی الدیة فی کل اصبع عشر من الابل وفی الظفر خمسة دنانیر و
وصحیح الحلبی عن الصادق ع فی الاصبع عشر الدیة الی قوله عن الاصابع اسواء هن فی الدیة قال نعم وصحیح سماعة
عن الاصابع هل لبعضها علی بعض فضل فی الدیة فقال هن سواء فی الدیة وجمعی قائلند که در ابهام ثلث دیه است
ودر باقی اصابع دو ثلث دیه بالسویة وظاهر ط وف وغنیه اجماع است لصحیح یونس لکن اجماعات موهونند
وصحیحه صالح معارضه معتبره ومسویه معتضده بشهرت عظیمه عیانا شد فروع الاول دیه هر اصبعی مقسوم است
بر انامله بالمساوات غیر از ابهام که دیه آن مقسوم است بالسویة بر دو انمله وفاقا للمشهور بلکه بعضی چون
ریاض دعوی عدم خلاف نموده ودر روایت سکونی صریح است ودر این الثانی در اصبع زائده ثلث اصلیه است
بلا خلاف بلکه در غنیه دعوی اجماع است لمعتبرة غیاث عن الصادق ع عن ابیه ان علیا ع قضی فی الاصبع
الزائدة ثلث دیة الاصبع الثالث در شلل هر اصبعی دو ثلث دیه آن است وهم چنین در شلل یدین و
رجلین بالاجماع مستفیضا کالمعتبرة الرابع در قطع آن بعد از شلل ثلث دیه آن است هر چند شلل خلقی باشد
بلا خلاف لقول الباقر ع فی خبر الحکم فی کل اصبع من اصابع الیدین الف درهم وکل ما کان من شلل فهو
علی الثلث من دیة الصحاح وضعف سند مجبور است بعدم خلاف بلکه بالاجماع چنانچه ظاهر مبسوط است الخامس
هرگاه جنایت بیفتد ناخن ونروید ده دینار است وهم چنین اگر بروید شود اسود وهرگاه بروید شود
ابیض در او پنج دینار است وفاقا للمشهور لخبر مسمع عن الصادق ع قضی امیر المؤمنین ع فی الظفر اذا قطع
ولم ینبت او خرج اسود فاسدا عشرة دنانیر فان خرج ابیض فخمسة دنانیر وجمعی چون سرائر قائلند که اگر
نروید ده دینار است وهرگاه اسود در آید دو ثلث دیه او است مثل آنکه خروج او اسود چون شلل ا

فی اصابع الیدین دیة تامة

دیة کل اصبع مقسوم علی انامله الا الابهام فهو علی انملتین

دیة اصبع زائدة ثلث الاصلیة

فی شلل کل اصبع ثلثا دیته وکذا فی شلل الیدین والرجلین

ناخن بیفتد ونروید یا سیاه بروید ده دینار وهرگاه ابیض بروید پنج دینار

فی الظهر اذا کسر ولم یصلح بعلاج الدیة

در معنی واین ضعیف است واسکافی را قول تفصیلی است در کمال ضعف المسئلة السابعة عشر واجب است
دیه کامله در ظهر هرگاه بشکند ونیکو نشود بعلاج بلا خلاف بلکه بالاجماع چنانچه از ظاهر ط وصریح غنیه است
لصحیح الحلبی عن الصادق ع فی الرجل یکسر ظهره فقال فیه الدیة وخبر المجلی عن الباقر ع قضی علی ع فی رجل کسر صلبه
فلا یستطیع ان یجلس فیه الدیة واین دلالت ظاهره دارد بر وجوب دیه کامله هرگاه محدب باشد که قادر بر
قعود نباشد وهم چنین هرگاه جنایت باعث احدیداب شده باشد چنانچه در صحیح یونس عن الرضا ع والظهر
اذا احدودب الف دینار وخلافی نیست در مقامین بلکه در ف دعوی اجماع شده است فروع الاول اقوی
نیست فرق در این باب میانه آنکه ظهر منکسر شده باشد بعد معالجه شده منجبر شده باشد یا این نهج یا اینکه منکسر شده
باشد بجهت اطلاق نص وهم چنین لازم میشود دیه کامله اگر جنایت ظهر مودی شود بتعذر قعود یا مشی یا القدرة
بالمشی الا ... بالحد بهما یا اینکه مودی بزوال جماع او یا زوال منی یا احبال یا شلل شود ذکر او
و یا حادث شود سلس البول ودر موثقه سماعة عن الصادق ع فی الظهر اذا کسر حتی لا ینزل صاحبه الماء الدیة
کاملة وتحریر معلل نموده باذهاب منفعت مقصوده وصیمری اختیار حکومت نموده معلل داشته بعدم ذهاب
جمیع منفعت وعمل بموثقه اقوی است الثانی اگر بشکند صلب شخص پس شل شود ذکر او واجب است دیه
از برای صلب بجهت عموم صحیح حلبی متقدم ودو ثلث دیه از برای ذکر بجهت عموم ادله داله بر دو ثلث
دیه در شلل کل عضو الثالث جمعی چون موضعی از سرائر ونع وغع ومه وشهیدان تصریح نموده اند باینکه
هرگاه ظهر بعد از کسر بالحد ... صالح شود بحیثیتی که قادر شود بر مشی وقعود چنانچه سابقا قدرت
داشت وباقی نماند اثری از جنایت در آن ثلث دیه است وصدوق والک ... مشهور داده اند ومستند این
غیر واضح است هر چند عادت عالمیه بر فتوی بمضمون اخبار است ومحتمل است که الحاق ... ساعدیه
باشد در کتاب ظریف اذا کسر فجبر علی غیر عثم ولا عیب ثلث دیة النفس واین قول ضعیف است واقرب
عشر دیه است که صد دینار باشد وفاقا لجمع منهم عد والایضاح وموضع من السرائر بلکه در غنیه
دعوی اجماع شده لصحیح یونس عن الرضا ع عن علی ع والظهر اذا احدودب الف دینار الی ان قال واذا کسر

وکذا الاحدیداب مطلقا او کسر ازلا

جنایت ظهر مودی بتعذر قعود یا مشی یا سلس البول یا زوال جماع یا منی یا احبال ففیه الدیة

ولو کسر الصلب المودی شلل ذکره دیة تامة للاول وثلثا دیة للذکر

در کسر الظهر والحدبة اذا صلح عشر الدیة

الصلب

الصلب فجبر علی غیر عثم ولا عیب فدیته مائة دینار فان عثم فدیته الف دینار ودر اینجا اقوال
دیگری است ضعیف المأخذ وظاهر مشهور اتحاد صلب وظهر است ودر نهایة ابن اثیر است
الاصلاب جمع الصلب وهو الظهر فتدبر الرابع اگر بشکند صلب شخص پس دو رجل شل شود دو
است برای او دیه در کسر صلب ودو ثلث دیه در شلل رجلین وفاقا للجماعة منهم المحقق ومه والشهیدان
بلکه در ف دعوی اجماع شده زیرا که اینها دو جنایت میباشند که دلالت نموده بر دیه هر دو عموما
بلامعارض الخامس هرگاه بشکند صلب شخص پس زائل شود مشی او وجماع او دو دیه است وظاهر
ط وصریح ف دعوی اجماع واخبار فرقه است واین اخبار مرسله بعد انجبار حجت دیگر میباشند چون
اجماعین معتضدین بتعلیل جمعی باینکه اینها دو منفعت میباشند که هر یک موجب دیه است ودر بعضی
مجمع البرهان تصریح شده باینکه یک دیه بجهت کسر است ودیگری بجهت فوات منفعت جماع و مشی
تعلیل سه دیه یکی دیگر بجهت کسر زوال مشی فتدبر المسئلة الثامنة عشر در قطع نخاع دیه کامله
است چنانچه صریح سرائر ومه وشهیدان وغیرهم است بلا خلاف بجهت عموم الدیة فیما فی الانسان واحد
وتصریح کرده اند بعدم قوام شخص بدون آنها ودر نهایه اثیریه است انه الخیط الابیض فی فقار الظهر المسئلة
التاسعة عشر در ثدیین مرأه دیه کامله است ودر احدهما نصف دیه است بلا خلاف بلکه جمعی دعوی
اجماع نموده اند بجهت قاعده معروفه ما الدیة لما فی الانسان اثنان وخصوص صحیح ابی بصیر عن الباقر ع قضی
علی ع فی رجل قطع ثدی امرأة قال اذا اغرمه لها نصف الدیة فروع الاول اگر قطع لبن ثدیین نماید در آن
حکومت است بلا خلاف للقاعده ونیست از منافع مستمره المجنی علیه ممکن باشد انقطاع هر وقت که خواهد
باشد تا اینکه در آن دیه کامله باشد وهم چنین حکومت است اگر لبن در ثدیین باشد ومتعذر باشد
نزول آن ونفث او بسبب جنایت واردة الثانی اگر قطع ثدیین نماید با چیزی از جلد صدر در ثدیین
دیه است ودر زاید حکومت واگر علاوه بجوف صدر رسیده باشد دیه جائفه نیز مرتب است الثالث
اقرب وجوب دیه ... در حلمتین مرأة وفاقا لکثیر منهم مه والسرائر وظاهر این دو اجماع است وآن حجت

اذا کسر الصلب فشل رجلاه وجب دیة کسر الصلب وثلثا الدیة فی شلل الرجلین

کسر الصلب فزال المشی والجماع ففیه دیتان

الثامنة فی قطع النخاع الدیة

فی الثدیین الدیة وفی احدهما نصفها

فی قطع لبن الثدیین الحکومة

قطع الثدیین ومعهما شیء من جلد الصدر فیهما الدیة والزاید الحکومة

فی قطع حلمتی المرأة الدیة

چون قاعده در هر اثنین دیعضو اشکال نموده اند نظر بتعارض قاعده با الزام مساوات جزء با کل و منقوص است
نسبت بسایر اعضاء چون ید ین و ذکر بلکه استبعاد محض است و غیر مسموع در مقابل قاعده منصوصه اجماعیه و جمعی
چون ابن اصلح و ملک وضعه و ریاض قائل شده اند بحکومت و اگر قطع شود ثدیان بعد از قطع حلمتین بحکومت
است چنانچه صحیح و سیله است الرابع در حلمتین رجل سه قول است اقوی آنکه در آن دیه کامله است
و ظاهر ط و سرائر چون صریح ف اجماع است چنانچه مقتضای قاعده منکره است خلافا للجمع منهم الصدوق
فیه و الاسکافی و الجامع فقیل الدیه کما فی صحیح یونس عن الرضا و افتی فی حلمتی ثدی الرجل ثمن الدیه مائه
دینار و خمسه و عشرین دینارا و جمعی دیگر چون ابن اصلح و ملک و ریاض قائلند بحکومت و ضعف این دو قول
ظاهر است المسئلة العشرون در ذکر دیه است باجماع و هم چنین در خصیتین دیه است باجماع للقاعدة
المنکرة فروع الاول در حشفه بتنهائی دیه است چنانچه تصریح نموده ط و سرائر و غیره مدعیا علیه الاجماع
لصحیح عبد الله بن سنان عن الصادق ع فی الذکر اذا قطعت عن موضع الحشفة الدیه و صحیح الحلو عن الصادق ع
فی الذکر اذا قطعت الحشفة و ما فوق الدیه و اگر قطع شود حشفه با اصل ذکر کلا او بعضا در آن دیه واحد
است لصحیح یونس و الذکر اذا استوصل الف دینار و احتمال اینکه از برای حشفه دیه و بجهت ما فوق آن حکومت
باشد قیاس بمسئله قطع کف با بعض ذراع ضعیف است علا حظه قبلا استیصال در نص یونس الثانی
فرقی نیست در ذکر میانه طویل و قصیر و غلیظ و رقیق و شاب و شیخ و طفل صغیر و مسلول الخصیتین
و غیرها بجهت اطلاق نص و فتوی و خصوص صحیح برید العجلی عن الباقر ع فی ذکر الغلام الدیه و خبر السکونی
عن الصادق ع فی ذکر الصبی الدیه و فی ذکر العنین الدیه و اطلاق مسلول الخصیتین در عبارت فقهاء
تصور بنکه مسل موجب نشود شلل ذکر را والا پس در آن ثلث دیه است للقاعدة المنکرة الثالث صاحب
مقنع گفته است در ذکر خنثی و انثیین آن دیه است و اقرب آنکه اگر معلوم باشد ذکوریت دو دیه است
یکی بجهت ذکر و دیگری بجهت انثیین و اگر معلوم باشد انوثیت یا مستمر باشد اشتباه حکومت است
للقاعدة المنکرة الرابع اگر قطع شود بعض حشفه پس دیه مقطوع بنسبت دیه است از مساحت

کره محرکة بالفتح ای الحشفه و نسبت داده نمیشود بجمیع ذکر باجماع ظاهر از مبسوط زیرا که واجب
است دیه بحشفه پس اعتبار بحشفه است نه غیر آن پس هر گاه مقطوع نصف حشفه باشد نصف
دیه است و در ثلث ثلث دیه است و هکذا و این در روضه است که مجری نوابع حرم نشود و الا
هر گاه محتمل شود دو قول است اشبه و وفاقا للمحقق الثانی وجوب دیه جزء منبسط است با حکومت
زیرا که از برای یکی مقدر است و آن دیگری تقدیری ندارد پس عمل میشود بهر دو و حکم بجهت عدم اصالة
عدم تداخل قول دوم مختار ط و تحریر است و آن این است که جنایت واحده است باعث شده
ذهاب عین و منفعت را پس بر او است اکثر امرین از مقدر و حکومت قصرا علی الیقین و نفیا
للزاید بالاصل هم چنانکه اگر قطع شود نصف لسان او پس زایل شود ربع حروف و مشعر است
بابن صحیح ابی عبیده لانه ضربه ضربة واحدة فجنت الضربة جنایتین فالزمته اغلظ الجنایتین و این
خالی از قوت نیست الخامس اگر اول قطع شود حشفه بعد آن قطع کند باقی را همان جانی او یا غیر
آن پس اول دیه است بجهت عموم و استصحاب و در ثانی حکومت است للقاعدة مثل اینکه قطع
نماید اصابع را بعد آن قطع نماید کف با قی را و اگر قطع نماید نصف ذکر را طولا پس هر گاه خلل حاصل
نشده در باقی نصف دیه است وفاقا للمشهور بل عامة المتاخرین بلکه در رف دعوی اجماع و اما
فرق است بجهت قاعده در عضو یکه صاحب شلل باشد و اسکافی و صدوق قائلند بتمام دیه
بجهت خبر سکونی متقدم و این ضعیف است و در قطع بعض حساب میشود نسبت بمجموع ذکر
نه از حشفه و فرق میانه این و صحیح این است که حشفه در صحیح رکن اعظم است در لذت جماع
و وارد شده دیه در آن بالخصوص بخلاف حشفه عنین نظر بمساوات در عدم منفعت و عدم
ورود دیه در حشفه آن با وجود آنکه عضو واحد است پس نسبت میشود بعض آن بمجموع آن
للقاعدة السابع شیخ در مبسوط دعوی اجماع ظاهری نموده است بر اینکه هر گاه قطع شود
عضو یکه منفعت اصلیه آن زائل شده باشد بالجنایة بالاصل و هم احتمال خلقت فقط باقی باشد

ثلث دیه آن عضو است و مثال ایراد نموده بعین قائمه و این جیمی است بصورت بصیر است و بصیر
نیست و ید شلاء و رجل شلاء که در صورت صحیح میباشند و بطش بدانند و لسان اخرس که در صورت
لسان ناطق است و ناطق نیست و ذکر اشل و آنچه در معنی اینها است و علامه نه عد گفته است ذکر اشل
که منبسط باشد ابدا و منقبض نشود در آب سرد یا اینکه منقبض باشد ابدا و منبسط نشود در آب حار
و در مبسوط گفته است آنکه اگر استرسال شود نشر نشود و قائم نشود و منقبض نشود و منبسط نشود چون
خرقه و مراد یکی است که شلل باشد بدو معنی زیرا که مشلول کالحی ملتذ میشود صاحب منی میباورد
بملاحظه و تولید مینماید و دیه در بعض اشل بحساب آن است بجمیع ذکر نه حشفه الثامن جمعی منهم
ط و وسیله و عد و تحریر تصریح نموده اند اگر ببرند ذکر مخصی را پس اشل شود دو ثلث دیه است و شبهه
نیست نظر بعموم منقدم منکره المسئلة الحادیة و العشرون در خصیتین دیه است بلاخلاف
بین المسلمین کما ظهر من ف للنبوی فی الخصیتین الدیه فروع الاول در هر یک از خصیتین
نصف دیه است وفاقا للمشهور بل کافة المتاخرین بلکه در غنیه دعوی اجماع است بجهت عموم قاعده
منکره فی صحیح هشام ابن سالم کل ما فی الانسان اثنان ففیهما الدیه و فی احدهما نصف الدیه و حسنة
الحلبی فی البیضتین الدیه و ظاهر آن مساوات است چون صریح کتاب ظریف فی خصیة الرجل خمس مائة دینار
و جمعی چون هدایه و مهذب و وسیله و ف قائلند که در یسری دو ثلث و در یمنی ثلث دیه است لصحیح عبد الله بن سنان
عن الصادق ع قلت فرجل ذهب احدی بیضتیه قال ان کانت الیسار ففیها ثلثا الدیه قلت و لم الیس قلت
ما کان فی الجسد منه اثنان ففیه نصف الدیه قال لان الولد من البیضة الیسری و این خبر صالح معارضه ما نقل
نیست و جمعی چون عد تصریح نموده اند بعدم تحقق بودن ولد از یسری و روایه صحیحه ابن سنان نزد اعیر
ثابت الصحة است چنانچه مشعر است تصریح سرائر بعدم دلیل و بعضی اطباء انکار نموده اند انحصار تولد ولد
و در اینجا اقوال ضعیفه دیگر است الثانی فرقی نیست میانه بودن ذکر سلیم یا مقطوع و اشل و عنین و صحیح
الثالث فقهاء گفته اند در ادره خصیتین که موجب فتق شده باشد هشتصد دینار است و هر گاه

موجب فحج شده باشد همان انتفاخ خصیتین است فقط چهار صد دینار است و مراد از ادره
انتفاخ خصیتین و فحج بفتح الفاء و الحاء المهملة و الجیم تباعد اعقاب رجلین با تقارب صدور قدمین
بحدیکه قادر بر مشی نباشد و دلیل کتاب ظریف است که بطریق عدیده روایت شده منها الصحیح عن
یونس عن الرضا عن علی ع فان اصیب فادر خصیتاه کلتاهما فدیته اربع مائة دینار فان فحج و لم یقدر
علی المشی الا مشیا لا ینفعه فدیته اربعة اخماس دیة النفس ثمانمائة دینار و اصحاب چون نه و سرائر و
و سیله و محقق و مه و شهیدان و غیرهم عمل نموده باین خبر من غیر خلاف چنانچه اشاره نموده صیمری
و ریاض پس خبر معوتبه بن عمار صالح معارضه نیست با وجود عدم قائل بآن المسئلة الثانیة و العشرون
خلافی نیست در اینکه در شفرین دیه کامله است بجهت قاعده معروفه ما فی الانسان اثنان ففیه الدیه
و خصوص معتبره چون حسنه عبد الرحمن بن سیابه عن الصادق ع قال ان فی کتاب علی ع لو ان رجلا قطع
فرج امرأة لاغرمته لها دیتها فان لم یود الیها دیتها قطعت لها فوجه ان طلبت ذلک و مراد از شفرین
لحم محیط بفرج است مثل احاطه شفتین چنانچه در مجمع البحرین و اکثر کتب اصحاب است و در مبسوط و مصباح
اللغة تصریح شده باتحاد آن با اسکتان و نسبت داده کلا اهل لغة قائل شده اند بفرق میانه این دو و در سرائر
تصحیح مقاله اهل لغة بفرق نموده حیث قال الصحیح ما قاله اهل اللغة و اشاره نموده با آنچه او لا تفسیر نموده بما لفظه
هذا الاسکتان مکسور الاول اسکن السین غیر المعجمة مفتوح الکاف و الشاء المنقطه نقطتین من فوقها التثنیة
اسک قال ها غیر الشفرین عند اهل اللغة و هما اللحم المحیط بشق الفرج و الشفران بضم الشین حاشیة الاسکتین
کما ان للعینین جفنین ینطبقان علیهما او شفرها و هی الحاشیة التی ینبت علیها اهداب العین و الاسکتان کما
لاجفان و الشفران کشفر العین انتهی و تحقیق آنکه مقتضای نصوص ترتب دیه است بقطع فرج و متبادر از او
لحمان محیطان بفرج است مثل احاطه شفتین بفم و در آن دیه است و در نصوص لفظ شفرین و اسکتین وارد نیست
تا در مقام تحقیق آن بر آییم و عمومی نیست در نصوص که شامل باشد شفرین را بتفسیر اهل لغت که مبنی است بر فرق میانه
شفرین و اسکتین و علی المختار در شفرین بتفسیر اهل لغة بحکومت للقاعدة فی غیر المنصوص یا دیه است بنسبت مساحت

فی لحوق التفریق الدّیة بجمیع ما فی الدیة که لحمین محیطین بفرج باشد فروع الاول در هریک از شعرتین نصف دیه است بلا خلاف بجهت
عموم فاعدة ما فی الانسان اثنان وخصوص صحیح من رجل قطع فرج امرأة قال اغرم لها نصف الدیة الثانی مساوی است
در دیه سلیمه و رتقاء و قرناء و صغیره و کبیره و بیّنه و مختونه و مفضاة و غیرها زیرا که بکارت و رتق و افضاء تعلق بهم دارد
بباطن و تفاوتی نمیشود بانها در شعرتین و در حفظ الرتق انسداد فی داخل الفرج والقرن عظم داخل الفرج یمنع الجماع الثالث
الرکب عرکه بالفتح چنانچه در صحاح تصریح شده جلد بالای فوق الفرج است چنانچه در بحر و غیرها تصریح شده خلیل
گفته هو للمرأة خاصة و فراء گفته هو للرجال والمرأة و در صحاح الله منسب العانه کیف کان خلافی نیست که در آن
حکومت است للقاعدة المنکرة و فرقی نیست میانه قطع آن منفردا یا منضما الی الفرج نظر بعدم دلیل بر تبعیت آن مرفرج را
و در عانه رجل حکومت است چنانچه در مبسوط و غیره تصریح شده للقاعدة المنکرة المسئلة الثالثة والعشرون
در افضاء و در دیه کامله است هر گاه مندمل نشود صحیحا بوده باشد حره غیر بالغه و مفضو زوج او باشد وفاقا للمشهور
و در صریح شفیع دعوی عدم خلاف است بر لزوم دیه و مهر بر زوج هر گاه صادر شود از عدلان او قبل از بلوغ و در
غنیه دعوی اجماع شده الصحیح سلیمان بن خالد عن الصادق علیه السلام عن رجل وقع بجاریة فافضاها و کانت اذا نزلت بتلک
المنزلة لم تلد قال الدیة کاملة و اصحاب حمل نموده اند بر قبل از بلوغ و بودن مفضو زوج لحسنة برید العجلی عن الباقر
فی الرجل اقتض جاریة یعنی امرأته فافضاها قال علیه الدیة ان کان دخل بها قبل ان تبلغ تسع سنین قال قال فان امسکها
و لم یطلقها فلا شیء علیه و ان کان دخل بها و لها تسع سنین فلا شیء علیه ان شاء امسک و ان شاء طلق و ظاهر
از قوله فلا شیء علیه غیر از دیه و نفقه است از ذنب و مؤاخذه اگر چه احتمال باشد و الاکثر علی عموم او نیست خفیا
از مجلسی در ملاذ الاخیار نقل شده فروع الاول اطلاق اکثر نصوص و فتاوی شامل است حره و امه را و در غنیه
مختص باشد حکم را بحره چنانچه مقتضای مروی فی بعض فی اللآلی عن نوادر الحکمة ان الصادق علیه السلام قال فی رجل افتض
امرأته جاریة بیدها فقضی ان تقوم قیمة و هی صحیحة و قیمة و هی مفضاة فیغرمها ما بین الصحیحة والعیب و اجبره
علی امساکها لانها لا تصلح للرجال الثانی ساقط میشود دیه از زوج اگر موجب افضاء وطی بعد بلوغ
زوجه باشد بلا خلاف بلکه در مهذب دعوی اطباق اصحاب و روایات و ظاهر و صریح در دعوی اجماع

فی لحوق التفریق الدّیة
لا فرق فی الدیة بین السلیمة والرتقاء والقرناء والصغیرة والکبیرة والثیب والمختونة والمفضاة
افضاء صحیح فی المرأة الدیة
اطلاق الاکثر یعم الحرة والامة
لا دیة علی الزوج فی وطیها بعد بلوغها

است و این حجت است چون تعلیل با آنکه وطی مجوّز و معتبره منقدمه و اطلاق مقتضی نفی ضمانت اگر چه واقع
شود افضاء بشرط اوجون ضعیفه که ظن غالب باشد با افضاء او و بعضی ملحق نموده اند این را بصغیره
مطلقا نظر بشرکت در افضاء حتی در وجوب نفقه الی موت احدهما ما لم یطلق بجهت احتساب زوجه
را و علامه در عدمنع از الحاق نموده مکدر نیه که آن را مرتفع شده نظر باینکه چون ساعی
نظائر صنایی است که واقع شده پس منهدم میشود و اقرب عدم الحاق است مطلقا حتی در دیه
زیرا سبب مباح است و اصل برائت عدم تعقب ضمان است چنانچه مقتضای اطلاق معتبر
منقدمه است الثالث اگر افضاء قبل از بلوغ باشد ضامن است زوج با مهر آن دیه امضا او انفاق
تا موت احدها بلا خلاف بلکه ظاهر او صریح در اجماع است بجهت استحقاق مهر که لازم میشود
بعقد و مستقر میشود بدخول و صحیحین سلیمان و برید منقدمین و صحیح حلبو عن الصادق علیه السلام
عن رجل تزوج جاریة فوقع بها فافضاها علیه الاجراء علیها ما دامت حیة و ظاهر قوله علیه الاجراء
وجوب اجراء نفقه است بر زوج مفضو پس واجب نیست در مال او هر گاه بمیرد بجهت انتفاء متعلق
الرابع خلافی نیست در اینکه حرام مؤبد میشود بر زوج مفضی قبل از بلوغ زوجه و در ایضاح دعوی
اجماع است چنانچه در مرسل مجبور است اذا خطب الرجل المرأة فدخل بها قبل تسع سنین فرق
بینهما و لم تحل له ابدا و خلاف شاذ است الخامس منفسخ نمیشود بمجرد افضاء بلکه موقوف
است تزویج بغیر آن زوج مفضو بطلاق او وفاقا للمشهور خلافا لظاهر الشیخ و ابن حمزه لقوله
فی المرسل المذکور فرق بینهما و جواب داده میشود بضعف خبر و عدم جبر و فرض معارضه با
و معتبره برید و حمران فان امسکها و لم یطلقها باحتمال بودن امر بتفریق کنایه از اطلاق
بجهت خوف از وقوع در حرام السادس ثابت میشود نفقه آن هر چند تزویج بغیر نموده باشد
بجهت استصحاب و اطلاق نص و فتوی و بعضی قائلند بسقوط نظرا علی التبادر من النص و بودن
موجب نفقه عدم صلاحیت آن از برای از دواج و جلس آن بر زوج و در این منع ظاهر است

در افضاء قبل از بلوغ زوج ضامن دیه و مهر است و انفاق الی موت احدهما
حرام مؤبد است بر زوج مفضی قبل از بلوغ
لا ینفسخ بالافضاء
لا تسقط النفقة و ان تزوجت بالغیر

مختص بالدوام
السابع اطلاق و حقوق مقتضی است عدم فرق میانه متعه و دوام در وجوب نفقه و حرمت ابدیه و اقرب
اختصاص این است بدوام وفاقا للجماعة بجهت اقتصار بر متبادر از نص و فتوی و هم چنین اقرب عدم تعلق
باجنبیه است و دعوی اولویت ممنوع است بملاحظه شدت اثم که مناسب است بحوالة آخرت الثامن
اگر مفضی زوج نباشد و باکراه افضاء نموده باشد از برای مفضاة است مهر المثل و دیه بجهت جنایت وحق
و در دعوی اجماع است لکن در ط گفته مذهبنا انه لا یجب المهر لانه زنی و این ضعیف است چه زنا نیست
مکرهه نیست پس مهر المثل از برای او ثابت است التاسع اگر مطاوعت نماید مهری نیست از برای او بجهت بغی
بلی دیه ثابت است بجهت عموم صحیح سلیمان منقدم العاشر هر گاه مکرهه بکر باشد خلافی نیست در وجوب
دیه و اما ارش بکارت پس اقوی وجوب آن است وفاقا للمشهور بلکه در ظاهر ط و سرائر اجماع و با وجود وضوح
فرق میان وطی که سبب است مهر را و مهر زیرا که استیفاء منفعت بضع است و میان ازاله بکارت زیرا که این جنایت
صغیره گفته جنابتی است زائده بر وطی پس واجب است ارش آن و اصل عدم تداخل احدهما است در آن و بکو حجت
از اصحاب احتمال داده اند دخول ارش بکارت را در مهر المثل و اجب معللا باینکه آن عوض وطی است پس واجب نیست
غیر آن بجهت اعتبار بکارت در مهر المثل آن و اصالة البرائة و قول الصادق علیه السلام لعبد الله بن سنان فی شعر المرأة و عذرتها
شریکان فی الجمال فاذا ذهب باحدهما وجب لها المهر کاملة و این ضعیف است اما تعلیل زیرا که ملاحظه بکریت که در
مهر المثل میشود از جهت آن است که وطی بکر خلاف وطی ثیب است پس حقیقه ملاحظه شده است باعتبار وطی نه باعتبار
جنایت و دانستی وضوح فرق میانه این دو را و اما اصل پس مخصص است بوجود سبب شرعی و اصالة عدم اهدار
جنایات و اجماعی منقدمین معتضد بشهرت عظیمه بلکه عدم قائل باحتمال مزبور هر چند حکایت شده قول آن
بحر بوس در باب غصب و حال آنکه عبارت بحر و در اینجا این است و لو کانت بکرا وجب المهر والدیة وارش البکارة
جمیعا و بالجمله این احتمال در غایت ضعف است و قائل لو کان در غایت شذوذ و ندور است و اضعف از این قول
بعض علما است بدخول ارش بکارت و آن بالارش است کما هو المختار للقاعدة و وفاقا للجماعة الکثیرة باعتراف است
چنانچه بعضی در باب غصب تصریح نموده اند و بعضی گفته اند که مطاوعه ارش از برای او نیست چنانچه مهر نیست و ظاهر

در افضاء غیر زوج با اکراه لها مهر المثل والدیة
مطاوعة لا مهر لها
در مکرهة بکر واجب است مهر و دیه و ارش بکارت

اینکه شبهه نیست که مهر زیرا که بغی است و اما ارش بکارت پس مقتضی عدم ثبوت آن است زیرا که ازاله
بکارت جنایت است پس منهدم نمیشود هر چند اقدام نماید صاحب آن چنانکه اگر بگوید بغیر اقطع یدی یا اقتلنی
پس آن غیر قطع یا قتل نماید جانی ضامن دیه است و هر گاه امه مکرهه باشد پس بر او ست ارش بکارت و در
اخبار عشر قیمت آن است فیمن اشتری جاریة و اراد ردها الحادی عشر لازم است مهر و ارش در مال او
ظاهر است و هم چنین است دیه زیرا که با عمد محض است مثل اینکه آلت مفضی کبیره باشد و مفضاة صغیره
مفضو که مثل این صغیره طاقت این آلت ندارد یا عمد الخطا است مثل اینکه کبیره باشد لکن بسیاری و قات
مؤدی با افضاء نمیشود پس هر گاه افضاء شود مبدانیم که او عامد است در فعل خود و محتمل است که قصد خود فرعمد
الخطا است و بعضی حکم نموده اند باستاع تحقق خطاء محض در اینجا و حق امکان است مثل اینکه زوجه دارد
که وطی آن نموده و افضاء نشده بعد در فراش خود زنی دید و اعتقاد نمود که همان زوجه خود است و وطی نمود
و افضاء شد پس این خطاء محض است الثانی عشر خلاف است در تفسیر افضاء که آیا ازالة الحاجز بین القبل والدبر
است چنانچه مختار جامع و نفع و مجمع البحرین است یا زوال الحاجز میان مخرج بول و حیض چنانچه مختار مصباح
و سرائر و عد و شهیدان است و در ط نسبت بفقهاء داده و در مهذب نسبت بجمهور بین العلماء و در
و در ط و سرائر قول اول را غلط عظیم شمرده اند معللا باینکه حاجز میانه قبل و دبر عصب عریض قوی است
که ازاله آن باستمتاع متعذر است بخلاف حاجز میانه مدخل ذکر و مخرج بول که رقیق است و ممکن الانقطاع
و ایا دیه واجب است بهر یک چنانچه جمعی قائلند بنابر صدق عرفی اسم بهر دو اگر چه اول بعید الوقوع است
و استلزام ثبوت دیه از برای ثانی ثبوت آن را بجهت اول یا مختص است بثانی و از برای اول ارش است
للقاعدة و انظر اطلاقات افضاء بثانی للتبادر دو وجه است اوجه ثانی است الثالث عشر
هر گاه افضاء نماید زوجه را بغیر وطی چون اصبع و سکین تعلق میگیرد بعض احکام آن از وجوب انفاق
و حرمت و انفساخ نکاح بنابر قول آن بجهت اصل و استصحاب احکام نکاح و اختصاص مانع بصورت
افضاء بوطی وفاقا للجماعة و جمعی تصریح نموده اند بوجوب دیه هر گاه واقع شود بغیر افضاء بغیر وطی

المهر والارش فی ماله
الخلاف فی تفسیر الافضاء
افضاء باصبع

در ازالة الحاجز بين القبل والدبر دیه علی قول

لا بزوال الاحکام والانبات بالصلاح

زیرا که جنایت است و هم چنین ارش بکارت زیرا که علت ازاله بکارت است چنانچه واجب بود در وطی و این
قوی است الرابع عشر هرگاه ازاله نماید حاجز بین القبل و الدبر را پس مرتب میشود بر آن دو دیه بنابر قول اینکه
هر یک از دو معنی افضاء دیه است و اما بنابر مختار که اختصاص حکم افضاء باشد بمعنی مشهور آن پس واجب
دیه و حکومت است و هم چنین هرگاه ازاله نماید حاجز بین را بغیر وطی پس دیه و حکومت است الخامس عشر
اقرب عدم زوال احکام افضاء است از تحریم و غیره بالتیام و اصلاح وفاقا للجماعة منهم القطب و الکرکی بجهت
استصحاب بعضی چون علامه توقف نموده اند و بعضی چون احتمال داده سقوط دیه را و ثبوت ارش و شبه ثبوت
بل سایر احکام بجهت استصحاب عموم ادله هر چند تعلیل باختیار سهادت بعض نصوص مقتضی اختصاص بعض

در افضاء موذی بعدم مالکیت بول دو دیه است

احکام است بغیر مندمل فتدبر السادس عشر هرگاه افضاء نماید زن را که بول او نگاه ندارد پس دو دیه است
وفاقا للجماعة چنانچه میاید ثبوت دیه در سلس البول بعلة آنکه منفعت واحده عظیمه است و قاعده
اجماعیه و نصیه بدیه کامله فیما فی الانسان واحد و قضاء علی فیمن ضرب رجلا حتی سلس البول بالدیة و
کلمات شیخ مختلف است پس در مبسوط و موضعی از خلاف قائل است بحکومت تعداد دیه و صاحب مهذب
قائل است بدیه و ثلث و حکایت نموده است از شیخ و این اقوال ضعیف میباشند و مقتضای قاعده هذه

در الیتین دیه است

مختار است المسئلة الرابعة و العشرون در الیتین دیه است و در هر واحد نصف دیه است
و هم چنین در الیتین زن دیه است و در هر واحد نصف دیه زن است بلا خلاف بجهت قاعده منکره
ان ما فی الانسان اثنان ففیه الدیة و شیخ در مبسوط گفته اذا ضرب احدهما و لم ینته الی العظم فلا قود لانه
شق لحم و فی حکومة الحول و الالیتان هما ما علی و اشرف علی الظهر و عن استواء الفخذین فان الفخذین
مسطوح من الکتفین الی الالیتین و ینبغی ان یکون فیهما القود اذا انتهی احدهما الی العظم الذی تحتها
و ظاهر این کلام نفی قود است در صورتیکه جرح منتهی شود بعظم و این مشکل است بجهت امکان تحدید عرضا
و طولا و عمقا بخلاف چنانچه در بعض مراتب شجاج ذکر نموده اند و علی هذا پس قصاص متعین است لعموم آیه
فی الجروح قصاص و آیه اعتداء بمثل و ظاهر آنکه ما علی و اشرف الی العظم از الیه است و عرف هم مساعد است

سیما انه

لکن عده افضاء نموده در وجوب دیه بر قطع مشرف از الیتین تا آنکه منتهی شود بسوی مساوات ظهر و فخذین
و مسای این بر خروج باقی است زیرا که مسمی الیه این ممنوع است بلکه الیه اسم است از برای مجموع این لحم تا عظم
پس دیه کامله مشروط است بوصول بعظم چنانچه صریح تحریر و مسالک و غیرهما میباشد و در قطع ابعاض بعض دیه

در رجلین دیه است

است بحساب اگر ممکن باشد و الا پس حکومت است المسئلة الخامسة و العشرون در رجلین دیه کامله است و در
احدهما نصف دیه است بلا خلاف بل بالاجماع کما ذکره الجماعة و در یعنی مبانه بری و عمق هر چند بمعنی اقوی باشد
بجهت اطلاق نص و فتوی و کسیکه رجل واحده دارد و خلقة یا بآفة یا بالجنایة فی سبیل الله از برای او نصف دیه است

حد رجل

و قیاس نشود بعین اعور خلقه بجهت خروج آن نصا و اجماعا فروع الاول حد رجل مفصل اصابع است بلا
خلاف بدلالة عرف الثانی هرگاه اصابع منفرده قطع شوند در آنها دیه کامله است بلا خلاف کما فی بلکه

در هر اصبع عشر دیه است

جمعی دعوی اجماع نموده اند الثالث در هر اصبعی عشر دیه است و مشهور و منصوص مساوات ابهام است
غیر آن را للمعتبرة کصحیح ابن سنان عن الصادق اصابع الیدین و الرجلین سواء فی الدیة فی کل اصبع عشر
من الابل و جمعی قائلند در ابهام بثلث دیه و در اربع دو ثلث دیه بالتسویة و از الحجة غنیه و ظاهر که دعوی
اجماع نموده اند و خبر ظریف نیز دلالت دارد لکن اجماعات موهون میباشند بمخالفت مشهور بل کاد ان یکون اجماعا

دیه هر اصبع مقسوم است بر انامله

و صلاحیت ندارند معارضه با ادله متقدمه معتضده بشهرت عظیمه فالمعتبر الرابع دیه هر اصبعی مقسوم است
بر انامل بالتسویه پس در هر انمله از اصابع اربع ثلث دیه آنها است و در ابهام قسمت میشود بر دو انمله
پس در احدیهما نصف دیه آن است چنانچه در خبر سکونی عن الصادق ان علیا کان یقضی فی کل مفصل من الاصبع
بثلث عقل تلک الاصبع الا الابهام فانه کان یقضی فی کل مفصل منها بنصف عقل تلک الابهام و در
معلل باشند بان لها مفصلین و لاجماع الفرقة المسئلة السادسة و العشرون جمع کثیری از اصحاب

فی الساقین الدیة

من غیر خلاف تصریح نموده اند باینکه در ساقین دیه کامله است و این در فتوا است که قطع شوند منفردین
از رجل و هم چنین در فخذین اگر قطع شوند منفردین از ساق چنانچه در ضه و غیره اشاره باین شده
است دلیل آن عموم فتاوی و نصوص بان ما فی الانسان اثنان الدیة و بعضی احتمال داده اند حکومت

بنابر منع عموم و انصراف اطلاق باستقلال بودن آن عضوی برأسه و مدفوع است باینکه ساقین بعد
از قطع رجلین از آنها دو عضوی هستند منفردین مستقلین پس مندرج میشوند در عموم ما فی الانسان اثنان
و در روضه تصریح کرده باینکه هرگاه جمع شود میانه این دو پس جاری میشود در آن آنچه گذشت در یدین
از احتمال دیه واحده اگر قطع شده باشند از مفصل و از احتمال دیه و حکومت و از احتمال تعدد دیه بتعدد عضو
آن انتهی و اقوی نیز تحقیق دیه واحده است بجهت اطلاق وفاقا للجماعة منهم علامه قال و لو قطع الرجل من اصل
الرکبة او من اصل الفخذ فالوجه عندی ان علیه دیة الرجل خاصة اما لو قطع الرجل ثم الساق وجب علیه
دیتان و لو قطع نصف الساق قال ابو الصلاح یعتبر من الاصل بالمساحة و یتقسط من الدیة بنسبة الفائت

دیه الاضلاع

و یحتمل الحکومة انتهی و سلف اشاره بتحقیق المسئلة السابعة و العشرون اضلاعی که مخالط قلب میباشند
از برای هر ضلعی هرگاه منکسر شود بیست و پنج دینار است و اضلاعی که جانب عضدین میباشند از برای
ضلعی هرگاه منکسر شوند ده دینار است چنانچه صریح صحیح یونس عن الرضا عن علی و فی الاضلاع فیما
خالط القلب من الاضلاع اذا کسر منها ضلع فدیته خمسة و عشرون دینارا الی قوله و فی الاضلاع مما یلی العضد
دیة کل ضلع عشرة دنانیر اذا کسر و مثل این روایت نموده در کشف مرسلا عن الرضا و ضعف بارسال مجبور
بشهرت عظیمه بلکه عدم خلاف مگر آنکه در سرائر مقدار اول را در مطلق ضلع ایراد نموده است و این مدفوع
صحیح معتضد بشهرت عظیمه فتدبر المسئلة الثامنة و العشرون جمعی از اصحاب چون ابن حمزه و سرائر و وسیله
بلکه مشهور تصریح نموده اند بدیه کامله در عصوص اگر منکسر شود بطوریکه مالک غائط نشود و همچنین در ضرب
عجان که مالک نشود غائط و نه بول را دیه است بلکه صیمری دعوی عدم خلاف و ظاهر فتاوی اصحاب نموده
و این چنانچه در صحیح سلیمان بن خالد عن الصادق عن رجل کسر بعصوصه فلم یملک استه فما فیه من الدیة
فقال الدیة کاملة و الصحیح عن ابن محبوب عن اسحق بن عمار عن الصادق قضی امیر المؤمنین فی الرجل
یضرب عجانه فلا یستمسک غائطه و لا بوله ان فی ذلک الدیة کاملة عجان بکسر العین ما بین الخصیة و الفقحة
یعنی حلقه الدبر است اما عصوص بعضی گفته اند عظم ورک است و بعضی دیگر گفته اند عجب

فی کسر عظم عضو له مقدر خمس دیة العضو ... فان جبر ... الساق الواحد و کذلک العضد و الذراع ان کسر عظم عشر ابل ان جبر و الا فثلثه ابل

که حلول میشود بر آن و قطب گفته عظم دنبیچه دبر است و هرگاه بشکند عصوص یا عجان را و مالک نشد
بول و غائط را اصح و سبیل آنکه در این حکومت است و این قوی است بجهت قاعده منکره المسئلة التاسعة
و العشرون در کسر عظم از عضوی که در آن دیه مقدره باشد خمس دیه آن عضو است و هرگاه صلاح پذیر
شود چهار خمس دیه کسر آن است وفاقا للمشهور منهم علامه و سرائر بل المشهور و جمعی دعوی عدم خلاف
در مهذب و غنیه دعوی اجماع شده و در خبر ظریف است ان کسر احدی القصبتین من الساعد فدیته خمس دیة
الید مائة دینار و بعد از جبر بشهرت محقق است معتبره بعض تفصیل مشهور چنانچه روایات منقوله معتضده بشهرت
حجت میباشند بر جمیع تفصیل متقدم و شیخ در ف گفته است اگر منکسر شود بدون معالجه نیکو و عیب شود خمس دیه
ید است و اگر با معالجه معیوب بماند سه ربع دیه کسر آن است باجماع و اخبار فرقه و اجماع موهون است بمخالفت

در موضحه عظم از عضو ربع دیه کسر آن است مثل اینکه در عضد واحد پنجاه شتر است و در کسر عظم آن خمس آن که ده شتر است و در موضحه او ربع دیه کسر است که دو شتر و دو ربع باشد بعبارة اخری دو شتر و نصف

مشهور و اخبار مرسله و غیر مجبوره پس در غایت شذوذ و ضعف است المسئلة الثلثون در موضحه عظم از عضوی
دیه کسر آن است بنابر مشهور منصوص بل جمعی دعوی اجماع نموده اند هر چند بعبارت مختلفه مثل اینکه در ف و ط ادعا
اجماع نموده بر آنکه در موضحه هر عضوی از بدن چون ساعد و ساق و فخذ نصف عشر دیه این اعضاست و
در غنیه گفته است فی موضحة کل عضو من البدن ربع دیة کسره بالاجماع و توضیح تطبیق عبارات آنکه در مثل
عضد واحد نصف دیه است که پنجاه شتر باشد و در کسر عظم او خمس آن است که ده شتر باشد و در موضحه
او ربع دیه کسر است که دو شتر و دو ربع باشد و این مطابق است با قول ط و ف که دیه موضحه نصف عشر دیه این عضو
است زیرا که عشر خمسین خمسه است و نصف آن دو و نصف است که تعبیر شد از آن بعنوان دو شتر
و دو ربع در بیان آنکه دیه موضحه عضو ربع دیه کسر آن است و بالجمله دلیل مشهور اجماعات منقوله
معتضده بشهرت عظیمه است و صحیح یونس عن الرضا و فیه لکل عظم کسر معلوم فدیته نقل عظامه
نصف دیه کسره است و دیه موضحه ربع دیه کسره الی ان قال فی العضد دیه موضحتها ربع دیه کسرها

در رض هر عضو ثلث دیه آن عضو است

خمسة و عشرون دینارا الی ان قال فی المرفق قال اوضح فدیته ربع دیه کسره خمسة و عشرون دینارا
المسئلة الحادیة و الثلثون در رض یعنی کوفتن هر عضوی که دیه مقدره دارد ثلث دیه آن عضو

وهرگاه بنکو بشود بی عیب چهار خمس دیه در آن است بنابر مشهور منصور ودر غنیه دعوی اجماع شده و
اقوال دیگر در غایت شذوذ وضعف است المسئلة الثامنة والثلثون در فکّ عضو یعنی از جا در رفتن
مثل اینکه استخوان بازو یا رفق یا پای کسی بضرب عز جای مقرری خلقی بیرون رود بحیثیتی که معطل عاید
آن عضو دو ثلث دیه آن عضو است وهرگاه بنکو بی عیب شود چهار خمس دیه فکّ آن است بنابر مشهور
خلافا ظاهر با قوت احتمال اندراج شق اول در معنی شلل ودر کتاب ظریف فی فکّ الورک ودیه فکّها ثلثا دیتها
وصاحب وسیله تفصیلی قائل است که مستندی ظاهر نیست بجهت او در کمال ضعف وشذوذ است
المسئلة التاسعة والثلثون الترقوة بفتح تاء وسکون راء وضم قاف عظمی است ممتد از ثغرة النحر تا منکب
وهر انسانی را دو ترقوه است ودیه هر یک هرگاه منکسر شود بعد آن بسته شود بنکو بی عیب شود چهل
دینار است بنابر مشهور منصور بلکه ظاهر طرا وصریح ف اجماع واخبار فرقه است چون صحیح یونس عن الرضا
عن علی ع فی الترقوة اذا انکسرت فجبرت من غیر عثم ولا عیب اربعون دینارا واطلاق نص وفتوی مقتضی عدم
فرق است میانه مرد وزن فرع صمیری گفته است اصحاب ذکر نکرده اند حکم ترقوه منکسره را هرگاه منجبر نشود
یا مجبور شود با عیب گفته ظاهر آنکه در هر دو دیه است ودر هر واحد نصف دیه لعموم ما فی الانسان اثنان ففیه
وبه صرح الوسیله ایضا قال ان انجبرت علی عثم ففیها دیة النفس وحقوا احتمال داده اند حکومت را با رعایت
اکثر الامرین از مقتضی حکومت وچهل دینار که دیه است در صورت جبر بغیر عیب چنانچه ذکر شد واین قوی
است المسئلة الرابعة والثلثون مقنع وعده وتهذیب وسرائر بلکه مشهور تصریح نموده اند باینکه من داس بطن
انسان حتی احدث ولیس بطنه او بغیر ذلک ثلث الدیة ودر ف دعوی اجماع است واخبار فرقه شده چنانچه
صریح قوی سکونی عن الصادق ع رفع الی امیر المؤمنین ع رجل داس بطن رجل حتی احدث فی ثیابه فقضی ان
یداس بطنه حتی یحدث فی ثیابه کما احدث او یغرم ثلث الدیة ومنصور سند مجبور است بشهرت عظیمه فروع الاول
ظاهر قوله فی ثیابه اینکه حدث بول یا غایط است پس الحاق ریح با آن چنانچه در روضه تصریح شده ضعیف است بلکه در
آن حکومت وارش است چنانچه مقتضای قاعده متکرره است الثانی ظاهر نص مذکور اختصاص دارد برجل

دیه از جا بیرون رفتن استخوان
دیه ترقوه
فیمن داس بطنه حتی احدث ثلث الدیة
داس بطن امرأة
فی الخلاء ارش است

پس در مرأة مرجوع است بارش وحکومت للقاعدة الثالث ظاهر نص وفتوی اختصاص بعمد دارد پس ملحق نشود
بالخطاء بلکه در خطا رجوع میشود بارش در مال جانی نه عاقله المسئلة الخامسة والعشرون هرگاه افضاء نماید
مردی زنی بکر را بغیر وطی چون اصبع وسکین پس حرق مثانه شود ومالک نشود بول خود را واجب است که
مفضوه دیه کامله بدهد بجهت حرق مثانه وفاقا للمشهور ودر غنیه نسبت داده باکثر روایات اصحاب مادونها
اشاره باشد بآنچه شیخ روایت نموده بعد از صحیح یونس قال وفی روایة هشام ابن ابراهیم عن ابی الحسن ع ان
فیه الدیة وبلحاظ ناطقه بدیه کامله در سلس البول ودر مضرب عجان که مالک نشود بول خود را وخبر سکونی
ان علیا ع رفع الیه جاریتان دخلتا الحمام فافتضت احدیهما الاخری فقضی علی التی فعلت عقلها ومستفاد
از عقل دیه است چنانچه تصریح شده در مجمع البحرین وهم چنین امساک بول منفعت واحده است وفی
در آن دیه کامله است وصاحب وسیله قائل شده که ثلث دیه است لصحیح یونس عن الرضا ع عن علی ع انه
قضی فی رجل افتض جاریة باصبعه فخرق مثانتها فلا تملک بولها فجعل لها ثلث الدیة مائة وستة وستین
دینارا وثلثی دینار وقضی لها علیه بصداق مثل نساء قومها وخبر معویة بن عمار فی کل فتق ثلث الدیة
لکن هر دو صلاحیت معارضه ندارند با دله سابقه معتضده بشهرت عظیمه ودر اینجا اقوال دیگر هست
که در غایت ضعف میباشند ودیه مهر المثل است بجهت بکارت وفاقا للمشهور بلکه در ریاض
دعوی اتفاق شده ودلالت میکند بر این دلیل صحیح یونس مذکور وقول الصادق ع فی خبر عبد الله بن سنان
شعر المرأة وعذرتها شریکان فی الجمال فاذا ذهب باحدهما وجب لها المهر کاملا وقصور سند مجبور است
بشهرت عظیمه بلکه ظاهر عدم وجوب ارش بکارت است نه مهر واین ضعیف است النظر الرابع
فی الجنایة علی المنافع ودر این مسائل بیان است المسئلة الاولی خلافی نیست بین المسلمین
در اینکه در زوال العقل دیه است چنانچه در نبوی است فی العقل الدیة ودر معتبره ابراهیم بن عمر عن
عن الصادق ع قضی علی ع فی رجل ضرب رجلا بعصا فذهب سمعه وبصره ولسانه وعقله وفرجه وانقطع
جماعه وهو حی بست دیات فروع الاول در زوال بعض عقل ارش است نه کما هی است زائل مقدر بزمان

افضاء بکر باصبع که مالک نشود بول را دیه کامله بخرق المثانه ومهر المثل للبکارة
الافتضاض بالاصبع دختر بکر
جنایت بر منافع
فی زوال العقل الدیة
در زوال بعض عقل ارش

مثل اینکه یک یوم مجنون شود ویک یوم عاقل باشد پس ذاهب نصف عقل است وبهمین حساب
در فقراء وگاهی غیر منضبط است بزمان پس منضبط میشود بغیر مثل اینکه مقابله میشود قول صواب او
بقول خطاء او پس ملاحظه میشود حاکم نسبت بینهما را ودر مثال آورده بجهت زائل غیر منضبط باینکه خوف
عاید در محلی که باعث خوف نباشد ووحشت ووقوع عاید در غیر موضع آن پس واجب در این اند
است حسبما یراه الحاکم پس فرض میشود مملوک وقیمه میشود بحسب دو حالت خود واحد میشود تفاوت
الثانی قصاصی نیست در ذهاب عقل ونه در نقصان از جهت عدم علم بمحل آن ولزوم تغریر بفعل قصاص هر چند
سبب جنون باشد الثالث که هست زائل میشود بچیزها مثل اینکه باعث جرح وشجاج وکسر عظمی میشود چون لطمه ویا
زدن بر سر پس در اینجا تغریر میشود ضارب را ودیه کامله است باز زوال العقل الرابع که هست زائل میشود عقل
بجنایتی که در آن دیه است اقل از دیه عقل چون شجاج موضحه ومأمومه ویا هست زائل میشود بچیزی که دیه آن بیشتر است
از دیه عقل مثل قطع یدین ورجلین وحسنتین جمیعا پس در این صورت علاوه بر دیه عقل واجب است دیات این جنایات را
ومستند بلا خلاف بلکه در ظاهر ط وصریح ف دعوی اجماع واخبار فرقه است چنانچه عنقریب گذشت خبر ابراهیم
ابن عمر که متضمن بود دیات سته را ومثل عموم النبوی فی الیدین الدیة وفی الرجلین الدیة وفی العقل الدیة و
اصل هم عدم تداخل است در صحیحه ابی عبیده الحذاء عن ابی جعفر ع عن رجل ضرب رجلا بعمود فسطاط علی رأسه
ضربة واحدة فاجافه حتی وصلت الضربة الی الدماغ وذهب عقله فقال ان کان المضروب لا یعقل منها اوقات
الصلواة ولا یعقل ما قال ولا ما قیل له فانه ینتظر به سنة فان مات فیما بینه وبین السنة اقید به ضاربه
وان لم یمت فیما بینه وبین سنة ولم یرجع الیه عقله غرم ضاربه الدیة فی ماله لذهاب عقله قال فما تری فی
الشجة شیئا قال لا لانه ضربه واحدة فجنت الضربة جنایتین فالزمته اغلظ الجنایتین وهی الدیة ولو کان
ضربه ضربتین فجنت الضربتان جنایتین لالزمته جنایة ما جنتا کائنة ما کانت الا ان یکون فیهما
الموت فیقاد به ضاربه بواحدة وطرح الاخری قال وان ضربه عشر ضربات فجنین جنایة واحدة الزمته
تلک الجنایة واحدة الزمته التی جنتها العشر ضربات کائنة ما کانت ما لم یکن فیها الموت ومستفاد میشود

لا قصاص فی ذهاب العقل ونقصه
زوال العقل بلطمه بلا جرح تعزیر وعلیه دیه کامله للعقل
در زوال عقل مع الشجاج دیه تامه با دیه شجاج

از این خبر احکام متعدده الاول آنکه ضربه متحد باشد وجنایات متعدد داخل میشود جنایت اقل در اکثر
پس الزام میشود باکثر وقائل شده باین شیخ در نهایه وابن سعید بنظر بصحت روایت وجواب اینکه مجرد
صحت خبر صلاحیت معارضه ندارد با دله عدم تداخل چون اصل واجماعات معتضده بشهرت عظیمه با
وجود مخالف وشذوذ آن الثانی هرگاه متعدد شود جنایات متعدد ضربات لازم میشود از برای
هر واحد مقتضای آن وتداخل نمینماید بعضی در بعض چنانچه مقتضای اصل واجماع است الثالث
هرگاه سرایت نماید جنایات بنفس داخل میشود کل در نفس والزام میشود بعوض نفس از قصاص یا دیه وشیخ در نهایه گفته
است هرگاه ضربه متحد باشد داخل میشود قصاص طرف در قصاص نفس وهرگاه متفرق باشد داخل نمیشود
وعدم تداخل در قسم ثانی چنانچه مشهور بین الاصحاب است در غایت قوه است الرابع هرگاه بزند بر سر کسی
پس زائل شود عقل او ظاهر صحیح وجوب انتظار است تا یک سال پس هرگاه بمیرد در میان سال قصاص میشود
وهرگاه سال منقضی شد وموت روی نداد وعقل بر نگردید بر ضارب است اداء دیه از مال خود بجهت
ذهاب عقل وباین عمل نموده جماعت کثیره منهم نهایه والسرائر والطبرسی ومحقق ثانی وغیرهم ودر غایة المراد کشف
است که مخالفی نیافتم از برای ایشان بلی در مقنع وعده ووسیله وغنیه اختصار نموده اند بر ذکر آن روایت
ودر مسالک گفته توقف نکرده است در این مکر محقق وبه وظاهر فخر نیز همین است واقرب تعین عمل
بصحیح است وفاقا للجماعة المزبورة زیرا که معارضی ندارد غیر از اینکه مقتضای قاعده در ذهاب عقل وعدم زوال عقل
رجوع باهل خبره است پس اگر حکم نمایند بعدم زوال عارض وعدم عود عقل ثابت میشود دیه بدون حاجت
بانتظار سنه واگر حکم نمایند بزوال تا مدت اعم از اینکه زیاد باشد از سنه یا کمتر انتظار میکشند ظهور حال
او را در این مدت پس هرگاه مستمر باشد تا مضی مدت پس دیه ثابت است واگر عود نماید عقل قبل از استیفاء
دیه هر چند بعد از مدت باشد مطالبه میشود بدیه بلکه مطالبه ارش نظر بانکشاف عدم زوال عقل واگر عود
نماید بعد از استیفاء دیه قبل از مضی مدت استرداد میشود دیه نظر بعدم ثبوت سبب یعنی ذهاب عقل بالمره
لکن واضح است که قاعده مخصص میشود بنص صحیح متقدم معتضد بشهرت مستفاده از جماعت متقدمه عمل

اتحد الضربة وتعدد الجنایة یدخل الجنایة الاول فی الاکثر
تعدد الجنایات بتعدد الضربات الکل دیة علیحده
سرایت جنایات بنفس یدخل الکل فی النفس
ضرب علی رأسه فزال عقله ینتظر الی عام فان مات فیه یقاد وان مضی الحول ولم یمت وما عاد عقله علی الضارب الدیة لذهاب عقله

مثل سرایت که مقصود است در قطعیات و در خبر ابی حمزه ثمالی عن الباقر ع نیز دلالت ظاهره است
بر این مطلب الخامس قوله فی الصحیح فان مات فیما بینه و بین السنة اقید به ضاربه اطلاق این کلام اقتضاء
مینماید قصاص را مطلقا چنانچه مقتضای اطلاق خبر ثمالی و جمعی از اصحاب است و مقتضای قواعد مقرره
عدم قصاص است مگر با تحقق شروط عمد و ممکن است حمل اطلاقات مزبوره بر این تفصیل سیما با ملاحظه
قرینه ضرب بعمود و سطاط علی الرأس چه این مما یقتل غالبا میباشد و این حمل متعین است جمعا بین
النص و القاعدة الاجماعیة که اشتراط قصاص بتعمد در جنایت باشد السادس قوله فی الصحیح و ان
لم یمت فیما بینه و بین سنة و لم یرجع الیه عقله اغرم ضاربه الدیة فی ماله لذهاب عقله بلا انتظار
دارد بر اشتراط تغریم دیه بصورت اجماع امرین یکی مضی سنة دوم عدم عود عقل او پس هر گاه عود نماید
عقل او در اثنا منکشف دیه را مطلقا سیما با ملاحظه تعلیل تغریم بذهاب عقل او زیرا که بلعود عقل هر چند
بعد از سنة باشد محقق نشود علت پس معلول نیز منتفی میشود و بالجملة مقتضای صحیح عدم اخذ دیه است
هر گاه عود نماید عقل مطلقا قبل از مضی سنة یا بعد از مضی سنة بلکه هر گاه اخذ کرده باشد رد نماید
چنانچه مره در علت حکم برد دیه عود است هر گاه عود نماید عقل او بعد از استیفاء مطلقا بدون تقیید
بقبل از مضی مدت یا بعد آن و جمعی چون یع و جامع و تحریر باطلاق حکم نموده اند بعدم ارتجاع دیه بعد
بعد از دفع آن وقت ذهاب عقل هر گاه عود نماید عقل او و معلل داشته اند باینکه هبه مجدده است
و این قوی است هر گاه اخذ دیه شده باشد بعد آنکه گذشته باشد از ذهاب عقل یکسال زیرا که
اخذ نموده است در این حال بحکم شرع مستفاد از صحیح و غیر آن پس مستصحب میشود با احتمال اینکه هبه
مجدده باشد من الله فتدبر فرع هر گاه انکار نماید جانی ثبوت عقل را و ادعا نماید زوال را و لی مجنی علیه
بانفس او در حال انفراد با عدم المبالاة چون پس حاکم گماشته میشود بعد این را که مراقب و باشد در
حالات خلوات و غفلات پس هر گاه ظاهر شد بجهت ایشان ثبوت عقل یا زوال او و مقتضای آن
حکم مینماید و الا بر جانی یمین متوجه است نظر با امکان صدق او المسئلة الثامنة در زوال سمع دیه است

انکر الجانی زوال عقله امتحنه الحاکم عند انفراده العاقل

فی السمع دیة

هر گاه اهل شهادت دهند بیاس بالاخلاف کما فی المبسوط فی السمع الدیة و صحیح یونس عن الرضا فی السمع
کله الف دینار فروع الاول هر گاه اهل خبره حکم نمایند بعود سمع بعد از مدت معینه توقف میشود تا انقضاء
آن مدت پس هر گاه عود نشد دیه مستقر است چنانچه اگر حال الجانی حکم شود بیاس از عود و اگر در اثنای مدت انقطاع
عود شود ارش متعین است وفاقا للجماعة منهم الشهیدان نظر بآنکه در سبب دیه و انصراف اطلاقات دیه بغیر مفروض
پس متعین است عمل بقاعده ارش و هر گاه رجوع نماید سمع بعد از مدت انتظار استرداد دیه میشود زیرا که اخذ دیه
است بسبب ثابت میشود شرعی پس مستصحب است و اصل هم بر آنست ازوداست و صحیحه سلیمان بن خالد فان عثر علیه بعد
ذلک انه سمع قال ان کان الله رد علیه سمعه لم ار علیه شیئا و فی آخره یسمع بعدما اعطی الدیة قال شیء اعطاه الله
ایاه الثانی مشهور چون محقق و مره و شهیدان و غیرهم تصریح نموده اند باینکه هر گاه مجنی علیه ادعا نماید ذهاب سمع را
و جانی تکذیب نماید یا بگوید علم ندارم امتحان میشود بصوت عظیم و رعد قوی و صیحه در حال غفلت او پس هر گاه منزعج
شود دعوی مبنیا و الا احلاف و میشود بقسامه و حکم میشود بدیه از برای او و ظاهر اصحاب آنکه با تحقق صدق ادعا
برای بیت چنانچه ظاهر صحیح سلیمان بن خالد عن الصادق ع و رجل ضرب رجلا فی اذنه بعظم فادعی انه لا یسمع قال یترصد
و یستغفل و ینظر به سنة فان سمع او شهد علیه رجلان انه یسمع و الا احلفه و اعطاه الدیة قیل یا امیر المؤمنین
فان عثر علیه بعد ذلک انه سمع قال ان کان الله رد علیه سمعه لم ار علیه شیئا و اطلاق حلف محمول است بر قسامه
بالوث یا بست ایمان بالخمسین بنابر خلاف متقدم زیرا که ثبوت دعوی بحلف مدعی خلاف اصل است پس اقتصار
میشود بر مورد اجماع سیما با ملاحظه شهرت بلکه عدم خلاف مگر از شیخ در ط در دو موضع یکی آنکه واجب داشته
حلف جانی را در اول یعنی صورتیکه اختبار شود بصیاح حال غفلت و ظاهر شود سماع مجنی علیه و معلل داشته
باحتمال العود این سماع من باب الاتفاق پس حلف بجهت زوال این احتمال است دوم آنکه هر گاه وقت اختیار
بصوت عظیم حال الغفلة نفرع نیاید و احساس صوت ننمود شیخ گفته قول قول مجنی علیه است نظر بحصول اجابت
و ظهور صدق او پس قسم یاد نماید بجهت زوال احتمال اینکه عدم سماع من باب الاتفاق بوده و ظاهر او کفایت
حلف واحد است چون ظاهر صحیح متقدم مشهور مضمون چنانچه اشاره شد حلف قسامه است و ابا خال

ادعی المجنی علیه زوال السمع و کذب الجانی امتحن بصوت عظیم حال الغفلة

قسامه در اینجا نفس مجنی علیه است دون اولیاء او چنانچه بعضی قائل شده باینکه قسم میخورد بعدد را
از اقارب و کسانیکه علم دارند نظر بدعوی نفس و هر گاه اقارب علم نداشته باشند مکرر میشود بعدد حلف
بر نفس مجنی علیه چنانچه محتمل بعضی است مقتضای اصل اول است و اظهر ثانی است لصحیح یونس عن
الرضا ع فیمن اصیب عینه فذهب بصره و فیه و القسامة ذلک من الستة اجزاء القسامة علی ستة نفر
علی قدر ما اصیب من عینه فان کان سدس بصره حلف الرجل وحده و اعطی و ان کان ثلث بصره حلف
هو مع رجل آخر الخبر و ضمیمه تنقیح مناط عدم قائل بفصل تمام میشود مطلوب الثالث هر گاه زائل شده
باشد سمع از احدی الاذنین نصف دیه است بلا خلاف للقاعدة و صحا و سبلة واجب نسبه کما
دیه را هر گاه زوال سمع دیگر باسباب الهیه باشد و نصف دیه را هر گاه زوال بعیب آن باشد مطلقا
قیاس بعین اعور و مندفع میشود با طلاقات نص و فتوی و مقتضای اطلاقات عدم فرق است میانه
تساوی سماع اذنین یا اینکه احدهما احد باشد الرابع هر گاه ناقص شود سمع یکی از دو گوش قیاس
نسبت بآن دیگری باین نحو که سد میشود ناقصه و رها میشود گوش دیگر صحیحه و صیحه میزنند بر او تا
گوید نمیشنوم پس عود میشود بر او مرة اخری پس اگر مسافتین متساوی باشند تصدیق میشود بعد
آن سد میشود صحیحه و رها میشود ناقصه و اعتبار میشود بصوت تا اینکه بگوید نمیشنوم پس تکرار میشود
اعتبار مرة اخری پس هر گاه متساوی باشد در سماع او تصدیق میشود پس مساحت میشود صحیحه و ناقصه
و مطالبه میشود تفاوت ما بین المسافتین پس هر گاه مسافت در ناقصه نصف مسافت در صحیحه باشد
واجب است نصف دیه و علی هذا الحساب و فی الصحیح الی الحسن بن محبوب المحکی علیه اجماع العصابة عن
عبد الوهاب بن الصباح عن علی ابن ابی حمزه عن ابی بصیر عن الصادق ع فی رجل وجئ فی اذنه فادعی
ان احدی اذنیه نقص من سمعه شیئا قال تسد التی ضربت سدا شدیدا و تفتح الصحیحة و یضرب لها
بالجرس من حیال وجهه و یقال له اسمع فاذا خفی علیه الصوت علم مکانه ثم یذهب بالجرس من خلفه
فیضرب له من خلفه حتی یخفی علیه الصوت فاذا خفی علیه علم مکانه ثم یقاس ما بینهما فان کان سواء

فی زوال السمع من واحد نصف الدیة

نقص فی سمع واحد یقاس بالآخر

الوجه الفرق ... و هی صوت ...

علم انه

علم انه قد صدق ثم یؤخذ به عن یمینه فیضرب به حتی یخفی عنه الصوت ثم یعلم مکانه ثم یقاس ما بینهما فان کان
سواء علم انه قد صدق ثم یؤخذ عن یساره فیضرب به حتی یخفی ثم یعلم ثم یقاس ما بینهما فان کان سواء علم انه
انه قد صدق قال ثم یفتح اذنه المعتلة و تسد الاخری سدا جیدا ثم یضرب بالجرس قداما ثم یعلم حیث یخفی عنه
الصوت ثم یصنع به کما صنع اول مرة باذنه الصحیحة ثم یقاس ما بین الصحیحة و المعتلة فیعطی الارش بحساب ذلک و
ظاهر خبر اعتبار صوت است از جوانب اربع چنانچه ظاهر جمعی است منهم ره و السرائر المقصور علی القطعیة
و الغنیه مدعیا علیه الاجماع و این احوط است نظر بخروج از شبهه ایجابیه ظاهر خبر و فتوی جماعه مزبوره و دعاوی
وثوق تمام هر چند شبه عدم تعیین است بجهة اصل و بودن مناط تحصیل صدق مدعی هر چند بتکرار امتحان
در جهتین باشد و باین سبب ظاهر تبصره اکتفاء بجهت واحده است و همچنین ظاهر خبر اعتبار ضرب بجرس است
چنانچه در ط و سرائر است و معلل شده باینکه صوت آن مختلف نمیشود و در کمیت و کیفیت هر چند شبه عدم
تعیین است نظر بوضوح مناط و ظاهر عدو دیه اینکه ضم میشود باین استظهار بایمان بجهت آنکه بسا میشود احدی
الاذنین اضعف میباشند از آن دیگری پیش از جنایت و باکی نیست در رعایت این با وجود احتمال الخامس
قیاس میشود سمع وقت رکود هواء و استواء ارضیه در یوم ریح و نه در مواضع مختلفه بجهت ارتفاع و انخفاض چنانچه
جمعی تصریح نموده اند فتدبر السادس اگر ادعاء نماید نقص سمع از هر دو گوش را معا بسنجد کسی در قرب او و صیحه میزند
در حال غفلت او پس اگر تغیر ظاهر شد از او و گفت شنیدم دور میشود پس غفلت او صیحه میزند تا اینکه برسد
بحدیکه ظاهر شود تغیر پس هر گاه گفت نمیشنوم را آنموضع علامتی میگذارند پس باز دور میشوند از آن کسیکه
مشهی شود بموضعی که نشود مثل این صوت را کسیکه سمیع است و آنچه در او بست پس ملاحظه میشود مقدار بین
المسافتین و ضبط میشود دیه بر مسافت و واجب است دیه بقدر نقصان و لحوظ آنکه اعتبار صوت شود از جوانب
اربعه پس اگر متساوی باشند تصدیق میشود و هر گاه مختلف باشند تکذیب میشود و همچنین اولی اینکه اعتبار
شود سماع غیر که موافق باشد در سن و نسب و بلد و در خبر فلاح اعتبار شده است و در نه و سرائر قائل

فی قیاس السمع فی رکود هواء

ادعی نقص السمعین بمعنی

اند بانکه تراوست قسامه بدون ذکر اعتبار صوت وغیره الثامن هرگاه مایل شود جمع سمع بقطع احدی الاذنین پس دیه است دیه کامله و نصف دیه بجهت اصالة عدم تداخل و هرگاه زوال جمیع سمع بقطع هر دو گوش باشد دو دیه کامله است للاصل المزبور المعتضد بالشهرة العظیمة و بعضی احتمال داده اند قول بتداخل را هرگاه جرح عاید و ذهاب سمع شود نظر بصحیحه ابی عبیدة متقدمه معلله المسئلة الثالثة در ذهاب ضوء عینین با بقاء حدقه دیه کامله است چنانچه در قلع نفس عینین است بلاخلاف للنبوی فی الجر الدیة فروع الاول اطلاق نص و فتوی چون صریح ط وغیره مقتضی است عدم فرق در ابانه عینین صغیر بین یا کبیرین ملیحین یا قبیحین صحیحین یا عمیا ونین یا بلی در احمر دیه ابصار نیست بلکه دیه نفس حسم عین است وهرگاه قلع شود عینین صحیحین تداخل میشاید و بیان با جمود کافی است دیه واحده از ابصار و از جسم عین لعموم العین بالعین و مقتضای عموم نیز عدم فرق است میانه اعمش یعنی آن کسیکه اکثر اوقات سیلان نماید و مع او باضعف بصر و اخفش یعنی آن کسیکه حدت نظر نداشته باشد و از دور نبیند الثانی در والبیاض بر دو قسم است یکی آنکه در غیر محل ابصار باشد از مواضع چشم هرچند مجاور محل ابصار باشد که نقصی با بصار نرساند پس باعث نقص دیه نیست بلاخلاف ظاهرا و در بلکه موجب نقص در آن نیست چنانچه در ط وغیره تصریح شده دوم آنکه در محل ابصار باشد که رؤیت با آن ناقص شود لکن مانع از اصل رویت نباشد پس اکثر اصحاب منهم المحقق در وضه فاطلقند بعدم نقص دیه بجهت اطلاقات و این مشکل است زیرا که نقص است موجب نقصان عوض پس هرگاه قدر نقص معین باشد لازم میشود از دیه بحساب آن والا حکومت است چنانچه مصابیح و شهید الثالث جمعی از اصحاب چون ط و محقق و مر وغیرهم بلاخلاف تصریح نموده اند بانکه هرگاه ادعا نماید ذهاب بصر را و اقامه نماید شاهدان از اهل خبره یا رجل و امراتین در موجب مال چون خطاء و شبه آن ثابت میشود دعوی پس اگر شاهدان بگویند امید عود بصر نیست دیه مستقر میشود در موجب آن یا در عمد هرگاه صلح بدیه نموده باشند زیرا که عمدا واقعا مقتضی قصاص است مگر در جائیکه قصاص یا ذهاب بصر مستلزم باشد جنایت بر جسم حدقه و عین را پس نظر بتعذر حکم قصاص میشود و هرگاه شاهدان از اهل خبره بگویند امید عود میباشد لکن نمیتوانیم تحدید عدت نمائیم شیخ در ط گفته است علیه القود او الدیة لانه قد علق الی مدة یفضی الی سقوط الضمان پس تصریح نموده بانکه

اگر بگویند

ذوال الثبع مع قطع الاذن معها او نشان دیه کامله
ونصفها للعیم
فی ذهاب ضوء العینین مع بقاء الحدقة دیة کامله
لا فرق بین کون العینین صغیرتین او کبیرتین صحیحتین او عمیاوین بلی در جسم دیه از برای نفس جسم عین است
بیاض در غیر محل ابصار موجب نقص دیه نیست
بیاض در موضع ابصار فیه خلاف
ادعی ذهاب البصر واقام العدلان الخبیران

اگر بگویند اهل خبره که تا فلان مدت معینه امید عود است و بعد آن امید عود نیست مهلت میدهیم تا آن مدت زیرا که عود یعنی عنقریب بتاخیر تا مدت معلومه پس هرگاه منقضی شد مدت عود نکرده مستقر میشود قصاص یا دیه زیرا که محقق شد علم بضر اسم محو نماند که هرگاه عود نماید قبل از مضی مدت معینه اهل خبره ارش متعین است للقاعدة و شک در سبب دیه یعنی زوال البصر المرة و اصراف اطلاقات موجبه بغیر مفروضه و هرگاه عود نماید بعد از مضی مدت و بعد از استیفاء دیه امر میشود برد للاستصحاب با احتمال بودن آن هبه مجدده و عن الصادق فیه فی ب باب باب الاعضاء عن العین یدعی صاحبها انه لا یبصر قال یؤجل سنة ثم یستحلف بعد السنة انه لا یبصر ثم یعطی الدیة قلت فان هو ابصر بعده قال هو شیء اعطاه الله ایاه الرابع اصحاب تصریح کرده اند که هرگاه اختلاف نمایند در عود بصر قول قول مجنی علیه است مع یمینه و هم چنین هرگاه بمیرد پس ادعاء نماید جانی عود بصر او را قبل از موت و بگوید ولی که عود نکرده قول ولی مقدم است زیرا که اصل علم عود است تا اینکه معلوم است و در اینجا یمین واحده کافیست للقاعدة الخامس اگر ادعاء نماید زوال بصر را عقیب ضربی که حاصل میشود زوال بصر عقیب آن غالبا و دو چشم قائم باشند و بینه نباشد و امتحان هم مقدور نباشد با معتد بنا لله ایقاع قسامه نماید چنانچه در کتاب ظریف است ان القسامة علی ستة اجزاء فان ادعی ذهاب البصر کله حلف هو وخمسة رجال معه وان ادعی ذهاب سدس بصره حلف هو وحده وان ادعی ذهاب ثلثیه حلف هو و آخر معه و هکذا و روایت شده در ب از یونس صحیحا باب الشجاج فیما عرضه علی الرضا وفاقا للمشهور بلکه عامة متاخرین چنانچه در ریاض است و جمعی چون ق و حلو و سرا سم و غنیه عمل نموده اند بمضمون خبر اصبغ بن نباته عن علی عن رجل ضرب رجلا علی هامته فادعی المضروب انه لا یبصر شیئا الی قوله اما ما ادعاه فی عینیه فانه یقابل بعینه عین الشمس فان کان کاذبا لم یتمالک حتی یغمض عینیه وان کان صادقا بقیتا مفتوحتین و در لف و ایضاح نفی باس نموده از این اگر افاده ظن بجهت حاکم نماید و ضعف این ظاهر است زیرا که قدر ثابت حجیت ظن حاکم است در احکام نه در موضوعات مگر در مواضع خاصه که دلیل خاص ثابت شده باشد و اما مراسیل ق و خبر اصبغ ضعیف میباشند بلا جابر عن از اجماع و دلیل

اختلفا فی عود بصره نقل مر قول المجنی علیه مع یمینه
ادعی زوال البصر مع بقاء العینین فالقسامه

وآن نیز موهون است بمخالف مشهور طایفه حق آنکه نص مدعی اجماع در ط دیه موافقت مشهور نموده است السادس اگر ادعاء نماید نقصان بصارت احدیهما را قیاس میشود با آن دیگری بنهجی که در سمع گذشت بلاخلاف کما فی الغنیه پس سد صحیحه نماید و رها نماید ناقصه را و نظر میفماید از دور تا اینکه بگوید زیاده نمیبینم بعد دور میرود بجهت چنانچه گذشت پس هرگاه مسافتان مساوی باشند تضدیق میشود والا تکذیب میشود صحیحه و سد میشود ناقصه و نظر میشود پس اخذ میشود تفاوت و عبارات اصحاب در کیفیت امتحان سمع مختلف است چنانچه اشاره شد و معیار الجمیع نیست که محقق شود بآن صدق مدعی چنانچه در لف وغیره اشاره شده و در صحیح یونس است اذا اصیب الرجل فی احدی عینیه فانها تقاس ببیضة تربط علی عینه المصابة وینظر ما ینتهی بصر عینه الصحیحة وینظر ما ینتهی بصر عینه المصابة فیعطی دیته من حساب ذلک و جمعی چون بیه و کشف تصریح نموده با سقوطها با ایمان و این وجیه است با بقاء احتمال بعد از امتحان با اعتبار السابع اگر ادعاء نماید نقصان در بصارت هر دو چشم را قیاس میشود بچشم اقران در سن و الزام میشود جانی بتفاوت بعد از استظهار با ایمان عدد قسامه معتبره چنانچه تصریح نموده ط و سرائر و یع وغیرهم نظر بحصول لوث بضرب و اعتبار و عدم استفاده یقین با این امتحان بلاحظه شدت تفاوت اشخاص در ابصار و جمعی اعتبار جهات اربع نموده اند و بعضی اکتفاء با قل از آن نموده اند و گفته اند واقف میشانیم شخص را نزدیک مدعی بر زور و سئوال میفمائیم از او پس هرگاه شناخت او را و لباس او را امر میکنیم که دور شود تا اینکه منتهی شود بموضعی که ادعا نماید نمیبینم علامت بر آن موضع میگذاریم بعد امر مینمائیم که بجانب دیگر بر گردد و شخص دیگر نزدیک او واقف میشانیم که بشناسد او را بعد آن دو میشود تا بموضعی که بگوید اگر زیاد شود دور شود نمیبینم علامت بر این موضع میگذاریم و ذرع میکنیم مسافت بین الجهتین را پس هرگاه تفاوت باشد تکذیب مینمائیم در دعوی عدم رویت لکن مجرد این کافی نیست در سقوط دعوی بلکه جانی ایقاع حلف نماید بر عدم انتقاص بجهت احتمال صدق مجنی علیه و اگر ناقص شود مسافت در جهتین تصدیق میشود در ادعاء عدم رویت و ترجیح داده میشود جانب او پس لوث حاصل میشود پس مدعی ایقاع حلف قسامه نماید پس بعد از اعتبار قیاس مینمائیم بد و چشم کسی که در سن با او مساوی باشد از اقران

ادعی نقص بصارت احدیهما بقاس
ادعی نقص بصارتها بقاس بالاقران
عدم سرایت... بعد از... جهات

والزام میشود جانی بتفاوت مابین مدتین نظر بحسب چنانچه اشاره شد در خبر فلاح عن الصادق عن ابیه ان امیر المؤمنین برجل قد ضرب رجلا حتی نقص بصره فدعا برجل من اسنانه ثم اراهم شیئا فنظر ما انتقص من بصره فاعطاه دیة ما انتقص من بصره الثامن قیاس نمیشود عین در یوم غیم و نیز در ارض مختلفة الجهات در علو و هبوط و سهولت و حزونت زیرا که مانع است از معرفت حال و در خبر فصل و کونی اشاره به بعض آنها شده التاسع اصحاب چون ط و عق وغیرهما تصریح نموده اند بانکه هرگاه قلع عین نماید جانی قالع ادعاء نماید که از وقت تولد بصارت نداشت و اعمی بود پس بر مجنی علیه اقامه بینه است بر بصارت سابقه جون نظر بعدم تعذر اقامه بینه بر این و عدم خفاء بر جیران و عشایر و اهل معامله با او و مع العجز جانی حلف نماید بر عدم بصارت سابقه لاصالة البراءة الجانی و عدم صدور ضیاع از او و صلاحیت معارضه ندارد اصالة سلامت زیرا که نهایت آن ظن مستند بغلبه است و ظن معارض میشود با استصحاب که دلیلی بر آن باشد چون ظواهر الفاظ و ید مسلم در حلود ملینا لکن بعد از تعارض اصلین دلیلی نیست بر استحقاق دیه و فود بلی هرگاه جانی اقرار نماید که صحیحه بوده لکن قبل از جنایت زوال بصارت شده بود و ادعاء نماید مجنی علیه صحت آن را مقدم است قول مجنی علیه مع یمینه للاستصحاب بلا اشکال کما فی لک وغیره العاشر اگر جنایت نماید بچشم کسی پس اعشی شود یعنی کور شود بالجهر یعنی روز نبیند پس حکومت مرجوع است زیرا که نقصی است که تقدیر شرعی مخصوص ندارد المسئلة الرابعة در زوال شم دیه کامله است بلاخلاف کما فی الغنیه و قوله للنبوی فی الشم الدیة و قاعده منکره لجامعیه فروع الاول هرگاه ادعاء نماید ذهاب شم را عقیب جنایت امتحان میشود بروائح طیبه یا کریهه از خلف در حالت غفلت او پس اگر انکار و نفرت از کریهه و میل و انبساط از طیبه احساس نمود شیخ در ط گفته معلوم میشود کذب او و صدق جانی و هرگاه متغیر نشود در هیچ یک از این دو قول مجنی علیه ثابت میشود و تحقیق آنکه اگر از امتحان بجهت حاکم علم بهم رسد بمقتضای علم حکم مینماید بدون حاجت بقسامه چنانچه ظاهر عبارت ط است که گفته معلوم میشود کذب او و هرگاه بامتحان لوث و ظن حاصل شود از برای حاکم قسامه لازم است چنانچه به و سرائر و مر و محقق و شهید وغیرهم ذکر نموده اند و از اسباب امتحاب عمل الحراق است بفتح الحاء و تخفیف الراء یعنی شبیهه خود

لا اقیاس العین فی یوم الغیم
ادعی الجانی عدم الصاحبین التولد فی عین المجنی علیه فعلی المجنی علیه البینه
در اعشی آنکه بجنایت شب کور شود حکومت است بجهت جهر
در زوال شم دیه است
دعوی نماید زوال شم امتحان میشود بروائح طیبه
الحراق بالقد والتشدید ... المحرق

بنه کهنه جامه که بعض آن سوخته باشد از چیزهائی که آتش برسد بآن ودود آن بسیار شده باشد
چنانچه در روایت اصبغ عن علی ع انه یبلّی منه الحراق فان کان کما یقول والا یجی راسه ودمعت عینه
وظاهر خبر هرچند اکتفاء بمقتضای امتحان بحراق است مطلقا بدون حاجت بقسامه چنانچه ظاهر جمعی
است چون اسکافی وغیره لکن ممکن است حمل اطلاق آن چون اطلاق عبارات جماعت بر تفصیل متقدم
واین حاصل میشود جمع میانه عبارات وروایت وقاعده ودر صورتیکه حاصل نشود از اعمال حراق نه علم
ادعی نقص الشم فا یحلف
ونه مظنه عمل میشود بر روایت نظر بضعف سند وفقد جابر دو فرض فتدبر الثانی اگر ادعاء نماید نقص
شم را جمعی چون ط وحلو وعد وتلخیص ولف ود تصریح نموده اند که ایقاع حلف میشاید بر اگه طریقی
بامتحان ونه بینه وحلف جانی هم مشکل است زیرا که طریقی نیست او را بعلم پس متعین میشود تقدیم قول
مجنی علیه نظر بحصول لوث بسبب جنایت پس ایقاع حلف قسامه مینماید پس اگر ادعا نماید نقص نصف
مثلا هرگاه ممکن باشد تحقق او نسبت باو سه قسم یاد نماید پس نصف دیه را ماخوذ دارد واگر ادعاء
نماید نقص ثلث آن را دو قسم یاد نماید پس ثلث دیه را اخذ نماید وهکذا لکن تحقق بنقص مشکل است
ومصالحه احوط است وبسا میشود امکان امتحان باین نحو که نزدیک شود باو دو رائحه بعد دور شود
از او تا اینکه بگوید ادراک رائحه میکنم ودو جهات اربع چنانچه در سمع گذشت هرچند احدی
تصریح نکرده در اینجا ولکن با حصول لوث از اعمال این طریقه بدعوی او از ذهاب ثلث شم یا نصف آن
توجه قسامه قوی است فتدبر الثالث اگر اهل خبره حکم نمایند بعدم عود شم پس اخذ دیه نماید
بعد آن عود نماید اشبه عدم تسلط است بر استرداد دیه بجهت احتمال بودن این هبه جدیده
من الله تعالی واصل برائت وهرگاه اهل خبره حکم نمایند بعود شم در مدت معینه پس عود
نماید اقوی ردّ دیه است نظر بسبب دیه که زوال شم باشد بلکه در ط معلل داشته
بعدم زوال شم بلکه حائلی بوده که زائل شده است چنانچه مفصلا در مسئله ذهاب عقل
در قطع انف با زوال شم دو دیه است
گذشت الرابع جمعی چون ط ومحقق وعد وغیرهم بلا خلاف تصریح کرده اند باینکه اگر قطع
نماید انف را پس شم نیز زایل شود دو دیه است چنانچه هرگاه قطع نماید اذن را وزوال سمع نیز شود
زیرا که دو جنایت میباشند ذاتا ومحلا چه انف محل قوه شامه نیست پس داخل نمیشود احدهما

در آن دیگر

در آن دیگر بخلاف عین وبصارت که قوه بصارت تعلق دارد ببعض عین پس هرگاه قلع
در زوال ذوق دیه کامله است
صحیحه شود یک دیه است لجسم العین وبصارت آن المسئلة الخامسة در زوال ذوق
دیه کامله است چنانچه صریح جمعی است چون ط وسرائر ووسیله ومه وغیرهم بجهت عموم
ما فی الانسان واحد فیه الدیه وتامل مستفاد از نج ولمعه ضعیف است بعموم مزبور
ادعی زوال الشم امتحن بالمنفرات
معتضد بشهرت عظیمه با وجود اینکه اقل نیست از سمع وشم در اینکه یکی از منافع است
فروع الاول جمعی چون محقق ومه وشهیدان تصریح نموده اند باستظهار بایمان در ادعاء
ادعاء مجنی علیه عقیب جنایت موجبه بنا بر عدم تمکن از معرفت زوال زوال ذوق یکی
از قبل مجنی علیه نظر بتعسر امتحان وتعذر اقامه بینه لکن در تحریر تصریح نموده اند با امتحان
باشیاء تلخ منفره پس هرگاه علم حاصل شود باحد طرفین بمقتضای آن حکم میشود وبا اشتباه ایمان
است نظر بلوث چنانچه در نظائر است واما هرگاه جنایت قلیل باشد بحدیکه ظن تاثیر در
ابطال ذوق نباشد قسامه نیست بر مجنی علیه للاصل بلکه کافیست حلف واحد بر جانی اگر ادعای ما
بعدم ابطال آن واگر مشتبه باشد بر او ولوث نیز نباشد اشبه عدم سماع دعوی است واولی
مجنی علیه بحد بد نقص نماید بنصف مثلا بصدق قسم یحلف
صلح است الثانی بعد از استظهار بایمان نقصان ثابت میشود پس اگر معین باشد حکم
آن نزد مشار علیه وبعد در نزد حاکم پس جماعت متقدمه تصریح نموده اند بقضاء حاکم بجز بحسب
ما نصه نماید تقریبا ومقتضای قاعده امر بمصالحه است پس هرگاه رضا معین شد ندفیها
والا پس حاکم قضاء مینماید باقل متیقن الثالث هرگاه مجنی علیه بحد بد نماید ناقص را بنصف مثلا
ل
جنایت موذی شود بتعذر انزال حال جماع فیه الدیه
وجانی بگوید ربع است یا بالعکس انکار نماید پس با لوث تصدیق میشود مجنی علیه وحلف یاد نماید پس
ترکیه فیح بیج تحریر مه وتبصره ولمعه وکنز مجمع البرهان
نصف دیه است وهرگاه لوث نباشد پس مقتضای قاعده حلف جانی است فتدبر المسئلة السادسة
اگر جنایت موذی شود بتعذر انزال در حال جماع دیه کامله است چنانچه جمعی تصریح نموده اند بدون
خلاف بلکه در ریاض دعوی عدم خلاف نموده بجهت قاعده متکرره بدینه فیما فی الانسان واحد
وقول الصادق ع فی خبر سماعه فی الظهر اذا کسر حتی لا ینزل لصاحبه الماء الدیه وقصور سند مجبور
بشهرت عظیمه ودر حکم این است تعذر احبال الاحبل رجه با التلذذ بجماع چنانچه مفصلا

آن دیگر

در تعذر احبال دیه است
اشاره میشود فروع الاول در معنی تعذر انزال است تعذر احبال هرچند انزال شود پس واجب
است دیه کامله چنانچه تصریح نموده جماعتی منهم عد والتحریر ود وضه زیرا که این منفعت واحده
در ابطال التذاذ بجماع یا طعام دیه است
یکی دیه مرتب میشود حسب القاعده چون نظائر الثانی در تعذر حبل زوجه دیه کامله است
چنانچه جمعی تصریح نموده اند ودر خبر سلیمان بن خالد عن الصادق ع رجل وقع علی جاریه
فافضاها وکانت اذا انزلت بتلک المنزله لم تلد قال الدیه وقصور سند مجبور است
در تعذر حبل زوجه دیه است
بشهرت الثالث واجب است دیه کامله با ابطال التذاذ بجماع یا طعام هرگاه ممکن باشد
بطلان این دو با امناء وشهوت طعام هرچند بعید است زیرا که هر یک از اینها منفعت
واحده لازمه میباشند بلکه التذاذ بطعام ملازم ذوق است وبطلان آن باطل
میشود وارش محتمل است بنا بر منع اندراج آن در عموم قاعده پس از غیر مقدرات است
ومرجع در آن مجنی علیه است با وقوع جنایتی که محتمل آن باشد با قسامه بجهت تعذر
اطلاع چنانچه در نظائر اشاره شد المسئلة السابعة جمعی تصریح نموده اند باینکه در
در زوال قوت ارضاع دیه است
زوال قوت ارضاع حکومت است بجهت عدم تقدیر ومقدس اردبیلی تامل نموده
بجهت حکم اصحاب بدیه در اقل از آن ومحتمل نماند که مقتضای عموم ما فی الانسان واحد
فیه الدیه ثبوت دیه است در اینجا نیز چنانچه در فوت امناء است وآنچه بعضی در
گذاشته اند باینکه امناء لازمه فحول است بخلاف ارضاع که آن در بعض اوقات
است مدفوع است باینکه ملکه طبیعیه ارضاع نیز صفت لازمه نسوان است چون
فوت امناء رجال زیرا که مراد از آن قوتی است که بآن غذا اللبن میشود وبیرون می آید
از پستان ومنتفع میشود بآن ولد پس هر دو مندرج میشوند در عموم قاعده ما فی
جنایت بر عنق که موذی شود بتعذر انزال طعام
الانسان واحد فیه الدیه المسئلة الثامنة هرگاه جنایت نماید بر عنق کسی
بحدیکه متعذر شود انزال طعام بجهت منفذی وغیر آن وجنون مستقر باقی
باشد بعد آن دیگری قطع نماید عنق را پس اول دیه کامله است بجهت عموم قاعده
قاعده متکرره چنانچه در عد وتحریر وکشف تصریح شده باین وباینکه بر ثانی فصال

بادیه

بادیه بمقتضای عموم واصل عدم تداخل فتدبر المسئلة التاسعة در زوال صوت دیه است
در زوال صوت دیه است
چنانچه جمعی تصریح نموده اند من غیر خلاف بجهت قاعده متکرره وخصوص کتاب ظریف فی
البحة الصوت غلظة الصوت فی الغنة صوت فی الخیشوم والدغن هو الذی یتکلم من قبل خیاشیمه
ذهاب السمع کلّه القسامة والصوت کلّه من الغنن والبحح الف بیان مراد اینکه زائل شود
صوت بحدیکه مبحوح شود یعنی غلیظ الصوت که برکنده شود یا اینکه اغن شود واغن کسی است
که تکلم نماید از خیشوم در آن دیه کامله است هرچند جسم لسان نیز نقص یابی باشد
وهرگاه حرکت لسان زائل شود با بطلان صوت در آن سه قولست یکی مختار ضه وتحریر
وآن دیه کامله بجهت بطلان صوت ودو ثلث دیه بجهت زوال حرکت لسان که در معنی شلل
است وبعید نیست دویم مختار دکه دیه واحده است زیرا که منفعت حرکت دو صوت نطق است
که متوقف است بر حرکت لسان ووجوب دیه در زوال صوت بجهت زوال نطق است سیم
مختار کشف است که وجوب دو دیه است زیرا که دو منفعت میباشند متباینتین ذاتا
ومحلا چه صوت ناشی میشود از خارج جوف ومحل خلیق نیست لسان را در آن واین اوفق است
در زوال مضغ دیه است
بعموم المسئلة العاشرة واجب است دیه کامله بر زوال مضغ که ناشی میشود از تحف
معرّس لحیه بسبب جنایت زیرا که منفعت واحده است چون ذوق مندرج است در
عموم قاعده ناطقه بدیه کامله فیما فی الانسان واحد چنانچه صریح تحریر است هرچند اشکال
در سلس البول دیه است
نموده در عد بجهت اصل وعدم نص مقتضی رجوع بحکومت واول اقرب است المسئلة الحادیة
عشرة واجب است دیه کامله در سلس البول یعنی نزول بول بر شیع بجهت ضعف قوت ماسکه
نیح مهذب مه تحریر تبصره لمعه
وفاقا للمشهور لموثقه غیاث بن ابراهیم عن جعفر ع عن ابیه ان علیا قضی فی رجل ضرب حتی سلس
بوله بالدیه کامله وقصور سند مجبور است بشهرت ظاهره مصرحه در لک وضه خلافا للجماعت
چون نه والسرائر وجامع ووسیله وتلخیص پس هرگاه دائم ماند سلس تا دلیل دیه کامله است
وتا زوال روز ثلث دیه است وتا ارتفاع زوال ثلث دیه است لخبر اسحق ابن عمار عن
الصادق علیه السلام لکن صالح معارضه ادله متقدمه نیست هرچند ضعف سند مختص
بطریق بیست دارد زیرا که بطریق دیه صحیح است لکن شهرت ظاهره ومحکیه متعدد در جع اول

بملاحظهٔ انصراف اطلاق عبارة مشهوره سلس دائم الی اللیل زیرا که اظهر افراد سلس است
بلکه ثبوت دیه در آن اجماعی است پس در سائر صور بنابر مشهور رجوع میشود بحکومت و جمعی تصریح
نموده اند که مراد ایشان از دوام الی اللیل او الظهر او الضحوة دوام است در هر روز تا در یک
روز یا ایام النظر الخامس فی الشجاج والجراح والمسائل الملحقة بدانکه شجاج بکسر شین جمع شجة بفتح
شین است و این جرح مختص است بسر چنانچه در مجمع البحرین و نهایهٔ ابن اثیر تصریح شده و جمعی
تعمیم داده نسبت بوجه را و در غیر راس و وجه جرح می نامند و مشهور آنکه شجاج هشت است حارصه
و دامیه و متلاحمه و سمحاق و موضحه و هاشمه و منقله و مأمومه و جمعی چون عد و سرایر و لمعه
متلاحمه باضعه ذکر نموده اند و بعضی ده قسم نموده اند تاسعها الآمة و عاشرها الدامغة و بعضی دیگر
علاوه نموده اند دامعة بالعین المهملة و قاشرة را یعنی آنکه خراش در جلد شده و حارصه آنکه قطع
جلد شده باشد و تفصیل ایراد میشود در ضمن مسائل عدیده المسئلة الاولی الحارصة در سرایر
است بحاء غیر معجمه و صاد غیر معجمه آن جرحیست که شق نماید جلد را اندکی و مشهور گفته اند قشر
جلد و خدش آن است و در مهذب دعوی اجماع شده لکن جمعی از ایشان تصریح نموده اند که آن
خدشی است که شق جلد شده باشد پس منافی سرایر نیست بلی میدانی در سامی فرق گذاشته
مجرد قشر و خدش را قاشره نامیده و شق جلد را حارصه و جمعی دیگر گفته اند حارصه دامیه است
یعنی آنکه قشر جلد نماید و سیلان دم شود و از حبل صاحب غنیه است پس گفته فیها عشر دیة
الشجوج و متمسک شده بالاجماع و مراد مشهور نیز که تعبیر از دیه آن معین نموده اند عشر است
و اشکال در حکم حارصه نیست که بعیر است در آن نظر باجماعات مستفیضه و مراسیل مجبوره
و صحیح منصور بن حازم عن الصادق ع فی الحرصة شبه الخدش بعیر و فی الدامیة بعیران و فی الباضعة
هی دون السمحاق ثلث من الابل الجزوا سکافی قائل شده در حارصه بنصف بعیر و ابن شاذان
و مثل آن و تحقیق آنکه حارصه غیر از دامیه است و در حارصه یعنی خدش جلد فقط باشد بلا سیلان
که موجب سیلان دم نشده باشد عشر عشر دیه است که بعیر شده ببعیر واحد و دلیل بعد از اجماع منقول
صحیح منصور است که در آن تعبیر شده بحرصه باهمال حروف و در کتب احادیث چنین تعبیر شده

شجاجات هشت است

در حارصه عشر العشر بعیر

ودر كتب

ودر کتب سند لاثبة فقهیه بحارصه تعبیر شده و ادا اینجا است که مقدس اردبیلی فرموده لا ذکر للحارصة فی
الروایات و ثانی که در صحیح منصور تعبیر بحرصه شده است و کافی است فرعان الاول جمعی چون تحریر
تصریح نموده اند باینکه مراد ما از بعیر در حارصه عشر عشر دیه است و از بعیرین در دامیه خمس العشر و همچنین
در سائر مراتب و ظاهر اخبار نیز مثل خبر الحکم و غیره دلالت دارد بر این الثانی اطلاق نص صحیح مزبور چون
اطلاق فتوی طائفه مقتضی است عدم فرق را میانه ذکر و انثی و حر و مملوک و در وسیله تصریح شده بتساوی ذکر
و انثی دون حر و مملوک و در آن قرار داده ارش را بحسب قیمت او و کاهی توهم میشود فرق بین الذکر و الانثی
نزد کسیکه تعبیر نموده بعشر عشر دیه چون غنیه و اصباح و جامع چون دیه مرأة نصف دیه رجل است و این فاسد
بملاحظه تصریح اصحاب بتساوی حره با حر در دیات جراحات تا اینکه برسد بحد ثلث پس بعد آن برمیگردد
بنصف المسئلة الثانیة دامیه در این چند مقام است الاول مشهور منصور آنکه دامیه غیر از حارصه است
و در سرایر نسبت داده بمحصلین از اصحاب و صحیح انتصار و ناصریات دعوی اجماع است و این حجت و همچنین
است چون صحیح منصور و نیز بور معتضد بتغایر لفظین در معنی بحسب اشتقاق و اصالة عدم ترادف و جمعی چون
ابن ادریس و غنیه متحد میدانند بلکه ظاهر غنیه اجماع است لقول الصادق ع فی خبر السکونی ان رسول الله ص قضی
فی الدامیة بعیرا و فی الباضعة بعیرین و فی المتلاحمة ثلثة ابعرة و فی السمحاق اربعة ابعرة و خبر منیع
بن عبد الملک عن الصادق ع قال علی ع قضی رسول الله ص فی الدامیة بعیرا و فی الباضعة بعیران و فی
فی المتلاحمة ثلثة ابعرة و فی السمحاق اربعة ابعرة من الابل و ضعف این وجوه در مقام معارضه با
اوله سابقه از اجماعات و صحیح معتضد بشهرات مستفیضات واضح است الثانی مشهور منصور دامیه
آن جرحی است که اندک بلحم رسیده باشد پس موافق میشود با دامعه بعین مهمله چنانچه در عد گفته
قال الامة یخرج منها قطرة من الدم کما یخرج الدمع لکن جمعی چون انتصار و ناصریات اعتبار سیلان
دم نموده اند در دامیه و دعوی اجماع نیز نموده اند و این ضعیف است و اجماع موهون است نجالفت
مشهور بلکه متبادر از اطلاق جرح دامی در مقابل خدش بلا دم که حارصه است مجرد بلوغ جرح است
حلا و ما او هرچند در غایت قلت باشد نقد بقطره و دمعه و ماینست که در غنیه و کافی و دا

در دامیه
دامیه غیر از حارصه است

علم فرق میان ذکر و انثی و حر و مملوک در حارصه
۲

دامیه آنکه اندک بلحم رسیده باشد

را اول اقسام شمرده اند و در آن بعیر واحد گفته اند الثالث مشهور منصور آنکه در دامیه دو
شتر است بلکه در انتصار و ناصریات اجماع است چنانچه در صحیح منصور گذشت و سکافی قائل
شده بیک شتر بجهت خبرین منقولین از ناصرین در مقام معارضه با ادله مزبوره و مقدس اردبیلی
میل نموده ببعیر واحد در دامیه و ارش از برای حارصه بتوهم عدم نص و این شاذ و مردود است بصحیح
منصور و اجماعات مزبوره المسئلة الثالثة متلاحمه آن است که بسیار در لحم فرو رفته و نرسیده باشد
بسمحاق در آن سه شتر است وفاقا للمشهور بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند هرچند بعبارات مختلفه
مثل اینکه در ف و غنیه تعبیر بمتلاحمه شده و در انتصار تعبیر بباضعه شده و اراده نموده با آن متلاحمه را
و همچنین عبارات نصوص در بیان آن از آنها تعبیر شده باینکه فی الباضعة ثلث من الابل چون صحیح منصور حلبی
و خبرین ابی بصیر و زراره و در بعض دیگر تعبیر بمتلاحمه شده چون خبرین سکونی و منیع فی المتلاحمة ثلثة
ابعرة و بالجمله خلافی نیست در اینکه در متلاحمه سه شتر است چنانچه در ریاض و غیره تصریح شده بلی
خلاف در این است که آیا متلاحمه غیر باضعه است یا متحد است هر کس که قائل شده باتحاد دامیه و حارصه
چون شیخ در مبسوط و ف و غنیه قائل است بمغایرت باضعه و متلاحمه و باضعه را بجای دامیه ایراد نموده
اند و هر کس که قائل است باینکه دامیه غیر حارصه است چون سرایر بلکه مشهور قائل شده باینکه باضعه متلاحمه
است غیر از کافی ثقة الاسلام پس کرد اینده اول اقسام حارصه را و دوم دامیه و سیم باضعه و چهارم متلاحمه
و پنجم سمحاق و ششم موضحه و هفتم هاشمه و هشتم منقله و نهم الآمة و للمأمومة و دهم الجائفة و هم چنین
نقل شده از اسکافی و ظاهر چنانچه صریح جمعی است اینکه نزاع لفظی است بجهت اتفاق فقهاء بر وضع الفاظ
اربعه یعنی حارصه و دامیه و باضعه و متلاحمه از برای معانی ثلثه الاول ما یقشر الجلد دوم ما یدخل فی اللحم یسیرا
سیم ما یدخل فی اللحم کثیرا بعد اختلاف نموده اند در ترادف از اینها آن دیگر بعضی قائل شده اند بترادف
دامیه را با حارصه و علی هذا باضعه آنست که قطع جلد نموده و اندکی داخل لحم شده باشد و این دامیه
است بقول دیگر که مغایر است با متلاحمه یعنی آنکه داخل لحم شده باشد بسیار و خلافی نیست در مقام
دیات معانی ثلثه و نه در انحصار در اینها پس نزاع مجرد لفظ است المسئلة الرابعة السمحاق

در دامیه دو شتر است

در متلاحمه سه شتر است

در سمحاق چهار شتر است

بکسر الشین

بکسر الشین غیر المعجمه و سکون المیم و الحاء المهمله و القاف جلده مغشیه عظم است و مراد جنایتی است
که برسد بسمحاق و دیهٔ آن چهار شتر است که چهار عشر العشر باشد باجماعات مستفیضه و معتبره
متکاثره چون صحیح منصور حلبی و روایات سکونی و منیع و ابی بصیر و خلافی نیست مگر از مقنع که قائل
شده بپانصد درهم و این قول در غایت شذوذ و ضعف است المسئلة الخامسة الموضحه یعنی
آنکه قطع نماید سمحاق را یعنی جلد مغشیه عظم را و واضح نماید عظم را دیهٔ آن پنج شتر است بلا خلاف و هم چنین
خلافی نیست در ثبوت قصاص در این و در مراتب سابقه شجاجات و در شنوی مروی فی ط فی الموضحة خمس
من الابل و در صحیح یونس عن الرضا ع عن علی ع فی موضحة الرأس خمسون دینارا و قال الصادق ع فی خبر جریر فی
العبد نصف عشر قیمته و ضعف سند مجبور است بشهرت عظیمه بلکه اجماعات در ناصریات و ف و غنیه
لکن در غنیه و اصباح و کامل تعبیر شده بنصف عشر دیه و همین ضابطه است و تقدیرات ابل در اخبار ربات
المثال است فروع الاول هرگاه در دو موضع موضحه شده باشد در هر یک پنج شتر است بجهت عموم
نبوی منقدم و نبوی دیگر فی ط ان صاحبی المواضع خمس خمس و اصالة عدم تداخل و علم خلاف الثانی مقتضای
اطلاق نص و فتوی چنانچه در ط و غیره تصریح شده عدم فرق است در این دیه موضحه میانه راس و وجه
و انف و کثرت شین و قلت آن و کبر و صغر آن حتی هرگاه سر سوزن باشد دیه ثابت است یا در طول جمع
باشد موضحه یا در مقدم آن یا در جبهه یا جبین یا تحت شعر که دیده نشود یا غیر اینها الثالث هرگاه دو موضحه
نماید جانی میانه دو موضحه با این هم که خرق نماید میانه دو موضحه را که متحد شوند و در این سه قول
یکی آنکه دیه موضحه واحده است که پنج شتر است نه از بیدچنانچه محا ط و عد و د و تحریر و تلخیص و غیرهم
میباشد بزعم اینکه بفعل جانی موضحه واحده شده است هم چنان که هرگاه ابتداء باین قسم موضحه میکرد
دوم ثبوت دو دیه است بجهت استصحاب سیم ثبوت سه دیه است ثالث بجهت رفع فصل میانه دو موضحه
چه آن جرح دیگریست غیر مهدور از برای او نیز دیه است پس هرگاه موضحه باشد دیه موضحه است
و هکذا در سایر اقسام و این قول قوی است بجهت عمومات ترتب دیات مقدرات بر جنایات بر عضو

در موضحه نصف العشر است که پنج شتر باشد
۲

در دو موضع موضحه شده با در هر یک پنج شتر است
۲

لا فرق فی الموضحة بین کون فی الرأس او الوجه او الانف و کثرة الشین و قلته و الکبر و الصغر
۲

او وصل الجانی بین الموضحتین

در هر زمان و کیفیت که باشد بلی هرگاه دفع فصل میانه دو موضحه از جهت سرایت باشد اقوی اتحاد دیه است نظر باینکه سرایت از تتمه جنایتین سابقتین است بلی احتمال عدم شمول جهت رفع فصل ... و دو دیه بجهت موضحتین وجیه است الرابع هرگاه شخصی دو موضحه در رأس واقع ساخت و شخص دیگر وصل نمود باتصال بین الموضحتین بر جانی اول دو دیه است بجهت دو موضحه و بر ثالث یک دیه موضحه بلا خلاف بجهت عموم فی الموضحة خمس الخامس هرگاه وصل عاید بمجنی علیه بین الموضحتین بر جانی اول دو دیه است و واصله هدر است بلا خلاف مثل اینکه کسی قطع نماید دو دست شخصی را بعد آن مجنی علیه قتل نفس خود نماید پس فعل خود هدر است بر جانی دیه یدین است السادس جمعی چون ط و عد و تحریر و تلخیص و دروس و کشف و غیرهم تصریح نموده اند باینکه اگر ضربه واحده جنایات متعدده در عضو واحد حاصل شود مثل اینکه بعض آنها موضحه باشد و بعض سمحاق و بعض متلاحمه و بعض حارصه باشد اخذ ... الابعد عمقا را پس در مثال اخذ میشاید دیه موضحه واحدة را و این قوی است بجهت عموم علت در صحیحه ابی عبیده متقدمة المعللة بقوله لانه ضربة واحدة فجنت الضربة جنايتين فالزمته اغلظ الجنايتين وهي الدية ولو كان ضربه ضربتين فجنت الضربة جنايتين لالزمته جناية ماجنتا كائنة ما كانت و شبهه نیست در اندراج مفروض تحت عموم علت و باین مخصص میشود عمومات مقتضیه ترتب دیات مقدره بر جنایات مختلفه معتضده باصالة عدم تداخل فتدبر السابع جماعت متقدمه تصریح کرده اند باینکه شجاج در دو عضو در هر یک عضو دیه منفرده است هر چند ضربه واحده باشد و بر جانی دو دیه است متحد باشند چون دو موضحه یا مختلف چون موضحه و دامیه ضربه واحدة باشند یا ضربات متعدده بجهت صدق اسم جنایتین موجبتین دیه و اصالة عدم تداخل فتدبر الثامن هرگاه شجه واحدة متصله که بعض آن در رأس باشد و بعض آن در جبهه یا وجه مثل اینکه دفعه واحده بکشد کارد را از سر تا جبهه که هر دو را موضحه نماید پس در تعدد دیه جنایت در تعدد اشعار شده اشکال است منشأ اینکه هر دو عضو یعنی رأس و جبهه یا وجه آیا عضو واحد میباشند نظر بشمول اسم رأس هر دو را عرفا یا اینکه دو عضو میباشند نظر بتغایر اسم و اختصاص اسم رأس بما فوق

جبهه

شخصی دو موضحه نمود و دیگری وصل نمود بینهما باتصال

وصل عاید بمجنی علیه مابین موضحتین

ضربه واحده در دو عضو شجاج شود از هر یک دیه منفرده است

شجه واحدة بعض آن در رأس و بعض در جبهه یا وجه

جبهه و اختصاص موضع جبهه باسم آن و وجه باسم آن اقرب اینکه در موضحه متصله از رأس تا جبهه که ضربه واحده شده باشد دیه واحده است بنا بر صدق اسم عرفا بر اعم از رأس و جبهه بخلاف رأس و وجه که دو عضو میباشند عرفا و دو دیه در آن است هر چند وجه و رأس شرعا در غسل عضو واحد میباشند چنانچه در روایت حسن ابن صالح ثوری است الوجه من الرأس لکن این بجهت دلیل خاص است و روایت ضعیف است هر چند در خصوص غسل مجبور است بعمل طائفه التاسع در ط تصریح شده باینکه هرگاه بکشد سکین را تا قفا و موضحه شود در رأس و قفا پس در موضحه رأس دیه مقدره است و در زیاده تا قفا حکومت است بجهت آنکه دو عضو میباشند مختلف الاسم و این حسن است نظر بعدم صدق اسم رأس بر قفا پس عمل بقاعده ارش متعین است المسئلة السادسة الهاشمة را جنایتی است که موجب شده باشد هشم عظم را یعنی کسر آنرا و از اینجا است که نبات منکسر را هشیم میگویند اعم از اینکه جرح نموده باشد آنرا و جنایات ایضاح و سمحاق بعد شده باشد یا نه بجهت اطلاق نص چون قویه سکونی ان علیا ع قضی فی الهاشمة بعشر من الابل و صریح روایت اینکه دیه هاشمه ده شتر است که عبارت از عشر دیه کامله باشد چنانچه بعضی تعبیر نموده اند و ضابطه است فی دیات و قصور سند مجبور است بعدم خلاف بلکه باجماع ظاهر از ط و مصرح به در ف فروع الاول چون کفا ... در دیات شجاج چنانچه جمعی تصریح کرده اند مثل غنیه و اصباح و تحریر عشر دیه است در هاشمه و نصف عشر در موضحه و هکذا و مقتضای این ضابطه نسبت مقدرات است باصل دیه پس هرگاه اصل دیه چهار نوع باشد اخذ میشود مقدر از هر نوعی بنسبت بآن مثلا دیه خطا نزد مشهور چهار نوع است اول بیست بنت مخاض عشر آن دو بنت مخاض است دوم بیست ابن لبون و عشر آن دو ابن لبون است سیم سی بنت لبون عشر آن سه بنت لبون است چهارم سی حقه عشر آن سه حقه است و هم چنین دیه شبه خطا سه نوع است اول چهل خلفه عشر آن چهار خلفه است دوم سی حقه عشر آن سه حقه است سیم سی بنت لبون عشر آن سه بنت لبون است و ظاهر جمعی چون ط و محقق و مه و شهیدان تعین اخذ دیه آبا بابن نهج که ارباعا در خطاء و اثلاثا در شبه خطا و این احوط است و ادون قاعده است هر چند اکتفا

بکشد کارد را از سر تا قفا در قفا ارش و در رأس مقدر است

هاشمه عشر دیه است که ده شتر باشد

بوجد دیه التعمد ابلاً ارباعا فی الخطأ و اثلاثا فی شبهه عند الجماعة والاقوی الاکتفاء فی الهاشمة بعشر من الابل مطلقا

باطلاق عشرة ابل در هاشمه قوی است نظر باطلاق قویه سکونی مزبوره معتضد باطلاق اکثر عبائر الجماعة از اعتبار تفصیل مزبور فتدبر الثانی قصاص نیست در هاشمه بلا خلاف کما صرح به الجماعة و بعض ایشان تصریح باجماع نموده اند بجهت تعذر مساوات و تغریر و شیخ و دیه و مفید تجویز نموده اند قصاص را در غیر مامونه و جائفه و ضعف این اقوال شاذه ظاهر است الثالث هرگاه ایضاح نماید در رأس با هشم آیا جایز است که قصاص نماید در موضحه و اخذ نماید بجهت هاشمه ما بین دیه موضحه و هاشمه را که پنج شتر باشد صریح شیخ در ف منع است و دعوی اجماع و اخبار فرقه نموده است و این قوی است چنانچه مقتضای اصل و لزوم قصر خلاف اصل بر قدر مساوی اقتصاص است و در ط و مبسوط و تحریر تجویز نموده اند معلل داشته اند بوجود مقتضی و انتفاء مانع و ضعف این ظاهر است بعد از تدبر الرابع ثابت میشود دیه هاشمه بمجرد کسر هر چند حاصل نشده باشد ایضاح عظم بلکه شق لحم و نه جلد چنانچه صریح جمعی است و در ط نسبت داده بعض اهل مذهب ما ... و اطلاق نصوص و فتاوی نیز مقتضی این است با وجود صدق اسم هشم فتدبر المسئلة السابعة المنقلة بکسر القاف چنانچه در سرائر است و در ملک تصریح نموده که این افصح است و ارجح الیقین نقل شده بفتح القاف چنانچه از مبسوط و راغب نقل شده و مناسب این است قول ط و بعض اهل المنقولة قال السرائر هي التي تخرج منها فراش العظام بفتح الفاء و الراء المهملة و الشين المعجمة عظام رقاق تلي القحف و يحتاج الى نقله من موضع الى موضع و القحف العظم الذي فوق الدماغ و در ناصریات گفته است الناقلة التي يكسر العظم كسرا و يفسده فيحتاج معه الانسان الى نقله من مكانه ففيها خمسة عشر بعيرا الاجماع الفرقه انتهی و ظاهر او اعتبار کسر عظم است چنانچه جمعی است و مشهور بین الاصحاب قصا است بر اعتبار نقل عظم از محل خود مجرد ذکر با اینکه ساقط شود اعم از اینکه شده باشد یا نه و این اقرب است نظر بمساعده عرف و لغت و دیه این پانزده شتر است بنابر مشهور منصور و در ط دعوی عدم خلاف است و هم چنین در ف بزیادتی اجماع فرقه چنانچه در ناصریات گذشت و دلیل بعد از اجماعات منقوله مروی در ط است فی المنقلة خمسة عشر من الابل و هم چنین در صحیح حلبی و اخبار و ابی بصیر و زراره و عمانی قائل است به بیست شتر و این ضعیف است فرعان الاول قصاص نیست

در منقله

لا قصاص فی الهاشمه

در ایضاح مع الهشم هل یجوز الاقتصاص فی الایضاح و اخذ ما بین دیه الموضحه و الهاشمه

المنقلة پانزده شتر است

قصاص نیست در منقله

در منقله بلا خلاف کما فی عبائر الجماعة بجهت علت متقدمه باشد و بخلاف متقدم الثانی اگر ایضاح نماید با منقله آیا جایز است که در موضحه قصاص نماید پس اخذ نماید تفاوت میانه موضحه و منقله را که ده شتر است دو قول است صریح ط و ابی و عد و تلخیص جواز است و اقوی منع است چنانچه صریح ف است و دعوی اجماع نموده است زیرا که تقدیر دیات و قصاص از تعبدیات است و قدر متیقن در هر نوعی از جنایات لحد امر این است با قصاص یا دیه و رخصت در تشطیر نسبت بجنایت واحدة مثل منقله ثابت نشده است با وجود اینکه قصاص با این نهج مماثل نیست اعتداء واقع را و مامور به در کتاب الله اعتداء بمثل است و در خبر ابی حمزه و ابان است المنقلة ينقل منها العظام ليس فيها قصاص المسئلة الثامنة المأمومة اصحاب تصریح نموده اند از اینکه جنایتی که برسد بام الرأس و فتق آن نکند و ام الرأس خریطه ایست که در آن دماغ است بعنوان مجمع و در سرائر و ط گفته لان الدماغ في خريطة من جلد رقيق پس در ط گفته و الدامغة تزيد على المأمومة بان تخرق الخريطة و تصل الى جوف الدماغ مشهور منصور اینکه در این ثلث دیه است و در ط و غنیه و ف دعوی عدم خلاف نموده و در ف تصریح شده باجماع و اخبار فرقه چنانچه در صحیح معویة بن وهب عن الصادق ع عن شجة المأمومة فقال ثلث الدية و مثل این است روایات ابی بصیر و سمع و ابی الصباح و شحام عن الصادق ع و مقتضای این تقدیر است بسی و سه شتر و ثلث یک شتر چنانچه صریح جمعی است چون ط و دعوی نموده عدم خلاف زیرا که ثلث کامل این است و در کشف الرموز ادعای عدم خلاف نموده و در اعتبار آن لکن جمعی اکتفاء نموده اند بسی و سه شتر بدون زیادتی ثلث بعیر با وجود اینکه تصریح کرده اند باینکه در مأمومه ثلث دیه است چون علم دیه و ناصریات حتی در مقنعه دعوی شهرت نموده بلکه در سرائر دعوی اجماع شده بر کفایت سی و سه شتر چنانچه در صحیح حلبی عن الصادق علیه السلام فی المأمومة ثلثة و ثلثون من الابل لکن اقرب قول مشهور است چنانچه در کتاب منهج الاجتهاد سقوط ایراد نموده ام و قصاص نیست در مأمومه چنانچه سبق اشاره شد و در خبر ابان تصریح شد و قصور سند مجبور است بعدم خلاف محکی چون اجماع ف و تعلیل متقدم المسئلة التاسعة الدامغة بالمعجمه آنستکه فتق نماید خریطه را و غالب موجب هلاک است پس مرتب میشود بر آن قصاص یا دیه و اگر فرض سلامت شود در آن پس زیادتی حکومت است بر دیه مأمومه زیرا که ثلث دیه در مأمومه است پس

الثانی اذا ضم الایضاح مع النقل هل یجوز الاقتصاص فی الایضاح و اخذ الدیة ما بین الموضحه و المنقلة

المأمومه ثلث دیه است

دامغه

لابد است بجهت حرف حریطه از حق دیگر وچون غیر مقدر است پس حکومت متعین است چنانچه محقق
محقق است مثل مه ومدت شهیدان وبعضی چون ط وسرائر قائل شده اند بثلث دیه چنانچه مقتضای دعوی صاحب
وسیله است اتحاد دامغه را با ماموه ومشعر است باین عدم تعرض جمعی ذکر دامغه را چنانچه در احبار متعرض
نشده مگر بنا بر تعمیم جائفه بنا بر عمیم جوف الراس وجوف البطن فرع جمعی چون ط ویح واکثر کتب مه تصریح نموده اند
بانکه هرگاه جراحت نماید شخص واحد یکی بموضحه ودیگری اتمام نماید ان را بهاشمه ودیگری بمنقله ودیگری بمامومه
بر اول است پنج شتر وبر ثانی است مابین موضحه وهاشمه که پنج شتر است نیز وبر ثالث است ما بین
هاشمه ومنقله که پنج شتر است نیز وبر رابع است تمام دیه مامومه که هیجده شتر باشد یا ثلث دیه
وعلامه در تلخیص گفته است وفی الجمع مع تعلق الحکم بالهشم اشکال انتهی واقرب چنانچه اشاره شد
تعلق جمیع دیه هاشمه است بر جانی هشم وهم چنین در مابعد آن نظر بعمومات المسئلة العاشرة
مشهور منصور آنکه نافذه در انف اگر سوراخ نماید منخرین را با وتیره جمیعا ومنسد نشود در آن ثلث
دیه نفس است ودر کشف دعوی نموده قطع اصحاب را ودر ریاض عدم خلاف ودر غنیه وفی الجامع
والحناوفع چون صحیح یونس عن الرضا عن علی ع وان نفذت فیه نافذة لا تنسد بسهم او رمح
فدیته ثلثمائة وثلثة وثلثون دینارا وثلث وخبر مسمع عن الصادق ع قضی امیر المؤمنین ع فی النافذة
تکون فی العضو ثلث الدیة دیة ذلک العضو وفیه ایضا قضی علی ع فی خرم الانف ثلث دیة الانف
فرعان الاول مشهور چنانچه در کف وغیره تصریح شده آنکه هرگاه معالجه شود بعد از آن منکوس ومنسد
شود دیه آن خمس دیه انف است دو بیست دینار ودر غنیه دعوی اجماع شده واجماع منقول
حجت است سیما بعد از اعتضاد بفتوای مشهور وعبارت صاحب سرائر که مفصوص است علاوه
قطعیات صریح است در موافقت مشهور هرچند نقل شده از وچون اسکافی وفق فتوی بکتاب
ظریف که یونس بطریق صحیح روایت نموده وفیه وان کانت نافذة فبرئت والتئمت فدیتها خمس دیة
روثة الانف مائة دینار وصاحب ریاض نیز میل نموده است لکن عبارت سرائر صریح است در
مشهور وشیخ نیز در ط وغیره موافق مشهور است پس مخالف منحصر است در اسکافی وشاذ هرچند

ریاض نیز میل نموده بموافقت او نظر بصحت خبر وفقد معارض وجواب آنکه اجماع غنیه معارض است با خبر و
شهرت عظیمه مرجح او است سیما بملاحظه شذوذ مخالف چنانچه اشاره شد الثانی اگر نافذه در احد المنخرین
باشد الی الحاجز در آن عشر دیه است مطلقا وفاقا للجماعة چنانچه در مرسل رقی فی الکشف عن الرضا ان
فیه العشر وضعف سند مجبور است بلزوم اقتصار در خلاف اصل بر مورد اتفاق وجمعی چون سرائر قائلند بعشر
تبرابه وصلاح ودر لف نسبت داده بمشهور وجمعی تصریح نموده اند که اگر منکوس ومنسد نشود سدس دیه
ودر غنیه دعوی اجماع است واسکافی قائل است بعشر دیه روثه که پنجاه دینار است بدون تقیید به برء
چنانچه در صحیح یونس است فیه عشر دیة الروثة خمسین دینارا لکن قائل شاذ است وصحیح صلاحیت معارضه
اصل معتضد بشهرت ندارد المسئلة الحادیة عشر مشهور منصور آنکه در شق شفتین که ظاهر شود دندانها
دیه شفتین است واگر نیکو شود خمس دیه شفتین است ودر یکی از شفتین که نیکو شود ثلث دیه آن است و
هرگاه نیکو شود خمس دیه آن است ودر کشف نسبت داده بقطع اصحاب ودر غنیه تصریح باجماع شده ودر ریاض بعدم
خلاف مگر از اسکافی که گفته است در شفه علیا ثلث دیه آن است ودر شفه سفلی نصف دیه آن است
حکم نموده بدون تفصیل میانه برء وعدم آن وبدو اسنان وعدم آن واین در نهایت ضعف وشذوذ است
المسئلة الثانیة عشر جائفه در معنی آن سه قول است یکی اختصاص آن است براس وابن طاهر کلینی ومقنع
گفته اند انها التی بلغت جوف الدماغ چنانچه در خبر ابی بصیر عن الصادق ع فی الجائفة ثلث الدیة وهی التی
قد بلغت جوف الدماغ وموافق این است قول ثعالبی در فقه اللغة اذا بلغت ام الراس حتی یبقی بینها وبین
الدماغ جلد رقیق فهی الدامغة فاذا وصلت الی جوف الدماغ فهی الجائفة دوم اختصاص آن است
ببدن نسبت داده شده بمعظم از اهل لغت که گفته است اما الجائفة فلیست من الشجاج لانها فی البدن
وهی التی تبلغ الجوف سیم تعمیم بحد یکه شامل باشد جنایتی را که برسد در جسد بجوف ودر راس بدماغ
ظاهر جمعی است چون صریح فقیه وظاهر ط قال انما التی تخرق الی الجوف من بطن او ظهر او صدر او ثغرة
ومن جنب او من غیره اشهر وابن قول اقرب است بعرف ولغت وجمعی چون تحریر وغیره تصریح نموده اند بانکه جائفه
متحقق میشود بوصول بجوف هرچند بقدر سر سوزنی باشد وهرگاه مجروح نماید سد قرا ونرسد بباطن

دهان جائفه نیست زیراکه داخل دهان مثل ظاهر است وهم هرگاه نیزه زنند در وجه شخص پس بشکند
استخوان را ودلخل فم شود ویا جرح نماید در ذکر شخص پس برسد بمجری بول از ذکر گفته اند جائفه نیست
ووجه آن عدم انصراف اطلاق جائفه است مثل مفروضات فتدبر ودر اینجا چند مقام است الاول
در جائفه ثلث دیه است بلا خلاف ظاهر ومصرح فی ط وف والغنیه بلکه در ف تصریح باجماع شده للتوقیع
فی ط فی الجائفة ثلث الدیة وهم چنین در احبار ابی بصیر وشحام وزراره ودر صحیح حلبی عن الصادق ع فی
الجائفة ثلث وثلثون من الابل ودر این تعبیر مجاز است زیراکه صه تصریح نموده باتفاق برزیادتی
ثلث بعیر در اینجا چنانچه مقتضای اطلاق اصحاب بثلث دیه است در اینجا واشعار در خبر ابی بصیر
قال فی الجائفة ثلث الدیة ثلث وثلثون من الابل الثانی قصاص نیست در جائفه ودر غنیه
تصریح شده بعدم خلاف ودر کشف باتفاق ودر خبر ابی حمزه است فی الجائفة ما وقعت
فی الجوف لیس فیها الخبر الثالث اقرب چنانچه جمعی چون ط ومحقق وعلامه تصریح نموده اند
بانکه اگر جرح نماید عضوی را بعد از آن جائفه نماید واجب است دیه جرح ودیه جائفه مثل آنکه
جنایت نماید در کتف تا محاذی جیب بعد از آن بجوف برساند بجهت عموم ادله وتعدد
جنایت عرفا پس مختص میشود هر یک بدیه آن واگر عضو واحد باشد مثل آنکه بر جنب جنایت
نماید با ایضاح بعد جائفه نماید دو دیه است یکی دیه موضحه دوم دیه جائفه بجهت استصحاب
واصل عدم تداخل بلی هرگاه بیک ضربت هم موضحه وهم جائفه شود پس دیه جائفه تنها
میباشد بجهت صحیحه ابی عبیده متقدمه وهرگاه جائفه متعدد باشد دو دیه است بر هر یک
دیه جنایت آن است الرابع جمعی چون ط ومحقق وعلامه تصریح نموده اند بانکه اگر یک نفر جائفه
نماید دیه جائفه بر او است پس اگر دیگری کارد را داخل نماید وهیچ زیاد نشود بر او تعزیر است
نظر باذیت وارش نیست زیراکه جرحی نکرده است بلی هرگاه وسیع نموده باشد آنرا باطنا
یا ظاهرا در آن حکومت است زیراکه جرحی است که مقدر نشده است در خبری بالخصوص
وداخل جائفه هم نیست ونصریح نموده اند بانکه اگر وسعت دهد در ظاهر وباطن این جائفه

دیگر نیست مثل آنکه هرگاه منفرد باشد باین قدر از توسیع الخامس در ط وعد وغیرهما تصریح شده بانکه
هرگاه ظاهر شود عضوی از بواطن چون کبد وقلب وطحال پس کارد در پهلو زنی بآن فرو نماید ارش متعلق
واین حسن است زیراکه جائفه در وقتی است که از ظاهر بجوف برسد وفرض این است که عضو ظاهر
میباشد السادس شیخ در ط ومحقق وعلامه تصریح نموده اند بانکه اگر جائفه واسعه باشد پس دیگری
ظاهر نماید حشو را از آن اول که جارح است ثلث دیه میباشد وبر ثانی که قاتل است بر او کمال دیه است
بجهت عدم سلامت غالبا با آن بخلاف محض اجافه السابع هرگاه خیاطت شود جائفه پس دیگری
بکشاید خیوط را پس اگر جرح بحال خود باشد واصلا ملتئم نشده باشد وبکشودن اصلا زیاد نشده
حاصل نشده باشد شیخ در ط تصریح نموده تعزیر بجهت اذیت وعدم ارش نظر بعدم حدوث
جنایت وحول حت وخالی از اشکال نیست بملاحظه عدم انفکاک از جنایت قلیله هرچند در
خیاطت ثانیه باشد پس ارش قوی است چنانچه جمعی تصریح نموده اند وبر او ست ارش خیوط اگر
نقص روی داده باشد واجرت خیاطت ثانیه وهرگاه بعضی جرح ملتئم شده باشد ارش است زیراکه
این جنایتی است صادق بجای بدن را آن الجائفه وهرگاه فتق خیاطت بعد از اندمال باشد بحد یکه
جائفه شود ثلث دیه است زیراکه جائفه مبتکره است الثامن هرگاه در دو موضع جائفه نماید دو
ثلث دیه است از برای جائفه هر عضوی ثلث دیه است التاسع هرگاه نیزه بالخنجر بسینه وان
ظهر بیرون آید جائفه واحده است چنانچه در ط وغیره تصریح شده زیراکه مراد از جائفه جنایت
واقعه است که از ظاهر بجوف رسیده باشد اعم از آنکه نفوذ نماید بظاهر جانب دیگر یا نه وجمعی
وجمعی چون ف ویح وعد وتحریر وتلخیص وایضاح قائلند که دو جائفه است ومعلل داشته اند بانکه
دو عضو متباین میباشند که در هر یک متحقق شده جائفه یعنی جرح نافذ از ظاهر بباطن وضعف
این ظاهر است بعد از ملاحظه عرف ولغت بلی اشکال در زیاده از جنایت زائده است یعنی
انقدری که خارج شده از جوف بظاهر جانب دیگر ویمکن است بجواز اکتفاء شارع بدیه جائفه

ازبرای مطلقا نظر آنکه وصول بجوف نیز کاهی لعمق وکاهی انقص میباشد پس نظر بشارع باین اختلاف
مثبت بلکه معیار صدق جائفه است فقط الْعَاشِرُ اگر جرح نماید رقبه را و نفوذ نماید بحلق او
دیه جائفه است و همچنین هرگاه نیز باخنجر بلجا فرو زند در عانه پس نفوذ نماید بمثانه جائفه است
چنانچه در عد وغیره تصریح شده نظر بصدق اسم جائفه عرفا و اما هرگاه بر دو کرده و نفوذ نماید
بمجرای بول حکومت قوی است نظر بعدم انصراف اطلاق جائفه بآن فقط الحادی عشر شیخ در
ف گفته هرگاه جرح نماید در وجه پس شق شود جلد ولحم و بشکند عظم و برسد بجوف فم مقتضا
مذهب ما حکم است بدیه هاشمه و حکومت زیرا که جائفه نامیده نمیشود مگر و فعلی که برسد بجوف
و این تعلیل اشاره است بآنچه سابقا ذکر نمودیم از الحاق فم بظاهر و عدم انصراف اطلاق جائفه
بمثل این و در ط معلل باشند باینکه جائفه آنست که برسد بجوفی که غالبا تلف بآن باشد و این
معدوم است در اینجا پس دیه هاشمه است و آنچه زائد بر آن است تام در آن حکومت
است و این اقرب است چنانچه در تحریر و عد وغیرهما نیز اختیار نموده الثانی عشر اطلاق نص
و فتوی مقتضی عدم فرق است در آلت جائفه میانه آنکه از حدید باشد چون خنجر و نیزه و چاقو
یا از غیر آن مثل چوبی که سر آن تیز نموده باشند که فرو رود بجوف یا سنگ نیز یا گلوله تفنگ و غیر ذلک
المسئلة الثالثة عشرة اگر نفوذ نماید نافذه در چیزی از اطراف چون ید و رجل دیه آن صد دینار
است وفاقا للجماعة کثیرة از آن جمله فخ و تبصره و دروس و لمعه و لک نسبت داده بشیخ و اتباع او لکن نیافتم
در کتب شیخ و دلیل صحیح یونس عن الرضا عن علی ع و فی النافذة اذا انفذت من رمح او خنجر فی شیئ
من الرجل من اطرافه فدیتها عشر دیة الرجل مائة دینار بخبر و بعضی اشکال نموده اند در جائیکه دیه
طرف کمتر باشد از مائة دینار مثل انمله بجهت لزوم زیادتی دیه نافذه آن از دیه قطع آن بلکه از دیه
قطع دو انمله در غیر ابهام از اصابع مشتمله بر سه انمله و این مدفوع است باینکه مقدرات دیات
از تعبدیات شرعیه است و استبعاد در مقابل نص صحیح غیر مسموع است با وجود آنکه کاهی قطع

انمله ارفق

وصحح رقبته فنفذا الی الحلقه دیة الجائفة
خنجر زند بر عانه فنفذ الی المثانة جائفة
خنجر زند بدو کرده نفوذ بمجرای بول حکومت است
جرح فی الوجه فوصل الی جوف الفم بعد ما شق الجلد واللحم وکسر العظم فیه دیة الهاشمة والحکومة
لا فرق فی آلة الجائفة
نافذه در اطراف چون ید و رجل دیه صد دینار است
اشکال بلزوم زیادتی دیه نافذه انمله از دیه قطع آن

انمله از قبیل است بمحال مجنی علیه از انمله مجروح بنافذه نظر با بلام متمادی و منع از استعمال آن مع
بالمرة بخلاف مقطوع چنانچه در قطع لسان از تکلم مینود بلا نقص فاحش بخلاف قطع بعض لسان
و از آنچه ذکر نمودیم ظاهر شد ضعف توقف جمعی در حکم بعد از ورود صحیح متقدم و بعضی چون لک
و مجمع البرهان گفته اند اولی اختصاص این حکم است بعضوی که در آن کمال دیه است و معلل داشته
اند باینکه در غیر آن طرف اطلاق نمیشود و جواب صدق طرف است عرفا بر هر واحدی از یدین
و رجلین و حال آنکه کمال دیه در هر یک نیست بلکه نصف دیه است فروع الاول عموم صحیح متقدم
مقتضی آنکه نافذه در رجل واحده دیه آن صد دینار است و همچنین در ید واحده در انمله یا کف
بجهت صدق طرف بر هر یک از اینها در عرف و لغت و کاهی توهم میشود که طرف اسم است
از برای هاتف انمله و شبههما و این اصطلاح فلاسفه است و ابهام عرفیه اعم است از طرف عقلی
و اما نافذه در ساق یا فخذ یا الیتین یا ساعدین یا عضدین یا ظهر یا کف پس مقتضا قاعده
حکومت است بنابر عدم صدق طرف بر اینها پس در آنها قصاص است اولا بجهت عموم و
هرکاه متعدد شود اظهر است هرچند صدق طرف بر بعضی اینها قوی است سیما در صورت
انفراد مثل ساق از مقطوع الرجل یا عضد از مقطوع الید من المرفق چنانچه ظاهر میشود از عبارات
اصحاب در جنایات بر اطراف فقط الثانی هرکاه نفوذ نماید کارد یا خنجر یا نیزه بوجه یا راس
رجوع میشود باقسام شجاج که در هر یک از آنها مقدرات مفصله است که گذشت اگر بگوئی
در اینجا تعارض میانه دو قاعده است یکی عموم قاعده نافذه نظر بصدق طرف بر راس عرفا و لغة
پس مندرج میشود در عموم نص و فتاوی باینکه فی النافذة فی الطرف مائة دینار و حال آنکه نافذه
در راس یا در لحم است مثلا و اکثر یا بسمحاق میرسد یا باضحه میرسد و هکذا که در هر یک دیه
مقدر است دوم قاعده عامه شجاج حسب مراتب مفصله در مقدرات دیات چون حارصه و دامیه
و سمحاق وغیرها جواب آنکه قاعده ثانیه در شجاج مقدم میباشد نظر بعمل طائفه پس قاعده

فی النافذة فی الرجل الواحدة او الید الواحدة فی الانملة او الکف مائة دینار
فی النافذة الثانی الفخذ والالیتین او الساعدین او العضدین او الظهر او الکف الحکومة
کارد یا خنجر یا نیزه نفوذ نماید بوجه یا راس رجوع میشود باقسام شجاج
نافذه در یکی که همه داخل شود صد دینار

در طرف را تخصیص میدهیم بغیر راس الثالث نافذه در خد در موضعی که عظم ندارد و موضع میشود
داخل آن در قسم که بفارسی پوزه می نامند هرگاه نفوذ نماید بحدی که ظاهر شود از آن فم دیه آن صد دینار
است پس اگر معالجه شود و ملتئم شود در آن شین و اثر ظاهری شود پنجاه دینار است چنانچه در
صحیح صریح یونس است هرچند اصحاب بخصوص متعرض نشده اند و مع ذلک رجوع بحکومت چنان بعید
نیست الرابع اخص است نافذه باینکه در آلت جرح حدت و تیزی باشد چون نیزه و چاقو و کارد
و هر خارق جلد و لحم یا اینکه اعم است و شامل گلوله تفنگ و شبه آن از مقدرات نافذه نیز میباشد
دو وجه است اوجه اول است پس در نافذه مذکوره چون گلوله تفنگ رجوع بارش است هرچند تعمیم
بدعوی تنقیح مناط از دعه نیست الخامس اخص است نافذه بصورتی که خارج شده باشد از
جانب دیگر یا اعم است ظاهر بنا بر اعتبار اول است و مقتضا عرف ثانیست زیرا که هر جائی نفوذ
نماید بباطن آن را نافذه میگویند هرچند از طرف دیگر بیرون نیامده باشد السادس صریح جمعی
اختصاص حکم نافذه است برجل و این اقوی است نظر بتقیید برجل در نص و فتوی و لزوم قصر در
خلاف اصل بر متیقن و مورد نص و فتوی پس در مراة با ارش رجوع است و از شهید اول نقل شده
قول بمساوات چنانچه مقتضای قاعده معروفه مساوات مراة است با رجل در دیه اعضاء مادام که
نرسد بثلث یا تجاوز نماید و از قائل مجهولی نقل شده که دیه نافذه در مراة نصف دیه نافذه در
در رجل است پس در مراة پنجاه دینار است السابع نافذه در مملوک نسبته قیمت است بدیه
حر هرکاه ناقص باشد چنانچه ظاهر قویه سکونی عن علی ع اجعل جراحات العبد علی نحو جراحات الاحرار فی
الثمن بدانکه دیه نیست در اقسام ضرب که خالی از جرح باشد چون رفس یعنی ضرب بر رجل که لکد
میباشد و لطم یعنی ضرب بکف مفتوحه و وکز یعنی ضرب بکف مجموعه که در فارسی گره مشت میگویند
و ضرب بتازیانه و عصی بلی قصاص ثابت است باجماع و آیه اعتداء و عقاب هم و اهتمام نماید
که تعدی نشود و هرکاه انتفاخ حاصل شده باشد ارش است بجهت قاعده در غیر منصوص

وهرکاه

ان التحم چون دینار
نافذه مختص است باسه حدة اولا
در گلوله تفنگ و اشباه آن ارش است
نافذه اعم است از آنکه از طرف دیگر خارج شده باشد یا نه
شهید مجمع البرهان
حکم نافذه مختص است برجل
نصف مراة ارش است
نافذه در مملوک نسبت قیمت است
در ضرب بلا جرح دیه نیست چون لکد و سیلی و ضرب بچوب و بلی قصاص است

وهرکاه عادت شود تغیر لون از حمرت و خضرت و سواد بتفصیل آتی رجوع است المسئلة الرابعة
عشرة در احمرار وجه بجنایت دینار و نصف است و در اخضرار آن سه دینار است بلا خلاف
بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند چون انتصار و غنیه و سرائر و مهذب للصحیح عن الحسن ابن محبوب
المحکی علیه اجماع العصابة عن اسحق بن عمار عن الصادق ع عن رجل لطم رجلا علی وجهه فاسودت
اللطمة فقال اذا اسودت ففیها ستة دنانیر و اذا اخضرت ففیها ثلثة دنانیر و اذا احمرت ففیها دینار و نصف
و فی البدن نصف ذلک و اختلاف شده در اسوداد بدو قول اظهر آنکه در آن شش دینار است
چنانچه مشهور بین الاصحاب است و در ف دعوی اجماع شده بجهت صریح صحیح متقدم و جمعی
که مثل اخضرار در آن نیز سه دینار است و در انتصار و غنیه دعوی اجماع شده و این موهون
است بمخالفت مشهور و معارض است با صحیح فروع الاول مترتب میشود دیات مفصله بوجود اثر
لطم هرچند مستوعب نشود وجه را و دائمی نشود و زائل شود چنانچه مقتضای اطلاق نص و فتوی است
و خلاف نقل شده از شهید در حواشی که شرط نموده عدم زوال را در هر سه قسم پس اگر زائل شود
در مدت اقامه در محل بتوهم انصراف اطلاق بتغیر مستقر و این فاسد است بلکه قرار دائمی از ابتدا اقرب
است بلکه کافی نیست مجرد تغیر آنی مثل آنکه در حال ضرب حادث شود حمرت یا خضرت و فی الفور زائل شود
بلکه در این حکومت است الثانی حکم راس در مذکورات حکم وجه است چنانچه جمعی تصریح کرده اند چون
سرائر و غیره و در ف تصریح باجماع شده و این بحث مشکل است سیما بعد از اعتضاد بظاهر اصحاب
و عموم علت منصوصه در خبر حسن ابن صالح عن الموضحة فی الراس کما فی الوجه فقال الموضحة و
الشجاج فی الوجه والراس سواء فی الدیة لان الوجه من الراس و لیست الجراحات فی الجسد کما هی فی الراس
الثالث در کتاب عتیق قید نموده وجه را بوجه حر و شاید نظر او بدعوی تبادر آن است از اطلاق
نص و این ضعیف است نظر بعموم ناشی از ترک استفصال از لفظ رجل که واقع است در سوال و بعضی
احتمال داده اند نسبت بقیمت را در عبد و بنابر اختصاص پس در عبد رجوع بحکومت است الرابع

نصف در احمرار وجه دینار و نصف است
فی اخضراره ثلثة دنانیر
فی اسوداده ستة دنانیر
هرچند دائمی نباشد سواد و احمرار
بلا مجرد تغیر آنی کافی نیست
حکم الراس کالوجه
العبد کالحر فیها
در لطم بلا اثر قصاص است

في البدن المنصف در کلام بعضی تصریح شده که اگر لطمه بوجه شود و اثری ظاهر نشود ضمان نیست و این حسن است لکن
قصاص ثابت است بجهت عموم آیه اعتداء بمثل و هم چنین تعزیر بجهت حرمت **الخامس** دیات
اصناف ثلث تغیرات لون در بدن بنصف است بنا بر مشهور منصور بلکه جمعی دعوی اجماع نموده
اند چون انتصار و غنیه و در غنیه دعوی اخبار فرقه نیز نموده و اجماعات در امثال بعد از حجیت
شهرت صحیح و اضعف میباشند چون صحیح منقدم بروایت فقیه هر چند خالی است از این روایت
کافی و تهذیب باین سبب بعضی چون مع و مع اشاره نیز بمشهور نموده اند و صاحب وسیله
نیز متعرض نشده لکن تعرض و عدم تعرض غیر از قول بخلاف است و باین جهت صاحب تنقیح
گفته است لم نقف على مخالف و محقق ثانی گفته لم ینقل احد بالخلاف **السادس** لافرق فی المقدرات التلث بین الرجل والمرأة فرقی میان ساوات
مرأة است با رجل در مقدرات این جنایات وفاقا لصریح الجماعة منهم ضه بجهت اطلاقات فتاوی
اصحاب و عبارات متضمنه اجماعات که جابر میباشند نیز قصور سند و اکثر چنین روایت
غیر فقیه عن الصادق ع قال قضی علی ع فی اللطمة تسود اثرها فی الوجه ان ارشها ستة دنانیر فان
لم تسود و اخضر فان ارشها ثلثة دنانیر فان احمرت و لم تخضر فان ارشها دینار و نصف اطلاق
این خبر اعم است از رجل و مرأة هر چند بروایت فقیه اختصاص برجل دارد لکن اختصاص
مورد آن مقتضی نیست تقیید اطلاق را فتدبر **المسئلة الخامسة عشر** في شلل كل عضو له مقدر ثلثا ديته كاليدين والرجلين والاصابع از قواعد مقرره
است اینکه هر عضوی که از برای او دیه مقدره باشد در شلل آن دو ثلث دیه آن است چون
یدین و رجلین و اصابع و جمعی دعوی اجماع نموده اند چون غنیه و مع و در احیر دعوی اخبار
فرقه نیز شده و بعد از جبران ارسال شهرت حجة و اضعف میباشند چون خبر حکم متقدم ما کان
من شلل فهو على الثلث من دية الصحاح و هم چنین خلافی نیست در اینکه در قطع آن بعد
از شلل ثلث دیه است **المسئلة السادسة عشر** الوجه كالرأس في ديات الشجاج دیه شجاج در رأس و وجه مساوی است
بنا بر مشهور منصور بلکه دعوی اجماع شده بر این در غنیه و در دو موضع از مع و بر این
اخبار فرقه که بعد از جبر شهرت حجة و اضعف میباشند چون خبر سکونی قال رسول الله ص ان

الموضحة فی الرأس والوجه سواء و خبر حسن بن صالح تودی الموضحة و الشجاج فی
الرأس والوجه سواء لان الوجه من الرأس و عموم علت جبر مینماید قصور خاصیت
و اشکال عدم فارق بناء بر عدم اعتناء بمنفصل ظاهر از وسیله مجوده **هنا امور الاول** فی شجاج البدن بالنسبة دیة العضو الی دیة الرأس تنسب بتلك النسبة
هر گاه شجاج در بدن باشد دیه در آن بنسبة عضوی است کما اتفاق می افتد جراحت
در آن از دیه راس مثلا اینکه دیه موضحه راس پنج شتر که نصف عشر است پس دیه آن
در ید نصف عشر دیه ید است که دو شتر و نصف باشد و دیه حارصه در عشر عشر
پس دیه نصف بعیر است یا پنج دینار و دیه مثلا متلاحمه در راس سه شتر است که سه عشر
از عشر باشد هم چنین در متلاحمه ید واحده یک شتر و نصف زیرا که دیه پنجاه شتر است
عشر آن پنج شتر است و پنج را که در ده قسمت نمودیم دو نیمه میشود و سه عشر این سه نیمه
میشود که یک شتر و نصف است و هم چنین در سمحاق ید واحده چون در راس چهار شتر
بود که چهار عشر العشر باشد پس در ید دو شتر است و اشاکم هاشمه ید خواهد آمد
و در حارصه در یکی از دو انمله ابهام عشر نصف بعیر یا نصف دینار است و هکذا و
خلاف نیست در این حکم بلکه در دو موضع از مع دعوی اجماع و اخبار فرقه شده چون
اسحق بن عمار عن الصادق ع قضی امیر المومنین ع فی الجروح فی الاصابع اذا اوضح العظم
نصف عشر دیة الاصبع اذا لم یرد المجروح ان یقتص و اخصیت مجبور است بعمل فارق
الثانی جنایت بر بعض انمله بحارصه و مثلا متلاحمه و غیر اینها آیا نسبت داده میشود بدیه اصبع
یا بدیه انمله دو وجه است صریح ف اول است حیث قال فان کانت الموضحة فی الید ففیها
نصف عشر دیة الید فان کانت فی الاصبع فنصف عشر دیة الاصبع و علی هذا باقی الجراح لا
جماع الفرقه و اخبارهم انتهی و اظهر ثانی است بجهت آنکه از برای انمله دیه ایست منصوصه در
روایات و فتوای اصحاب چون قوید سکونی ان علیا ع کان یقضی فی کل مفصل من الاصبع
بثلث عقل تلک الاصبع الا الابهام فانه کان یقضی فی مفصلها بنصف عقل تلک

الابهام و هم چنین عبارت اصحاب انها بنسبة العضو الذی یتفق فیه ظاهر است و در نسبت
حارصه بدیه انمله نه بدیه اصبع چنانچه مستفاد میشود بعد از مرجح مشروح و باین که دیه حارصه در یک
انمله ابهام را نصف دینار قرار کرده اند و این در وقتی صحیح است که نسبت و هم حارصه او را بدیه مقدره
از برای احد انملتی ابهام چه دیه آن پنجاه دینار است و عشر آن پنج دینار است و عشر این عشر نصف دینار است
الثالث احکام متقدمه در شجاج وجه و بدن که گفتیم جاری میشود در بدن بنسبة متقدم ظاهر است در عضو
مشتمل بر عظم که از برای آن دیه مقدره باشد از بدن چون اصابع و یدین و ذراعین و عضدین و رجلین
و ساقین و فخذین و از جمله اعضا الیکه از برای آنها دیه مقدره هست و سبق نیز اشاره شد تو قوین است که
در آن دیه کامله است و هم چنین ظهر و عنق که در هر یک دیه کامله است و مقتضای قاعده آنکه در شجاجات
وارده بر اینها از حارصه ظهر مثلا یا عنق یا ترقوه عشر العشر باشد چون حارصه راس و هم چنین دیات متقدمه
و سمحاق و موضحه و اینکه در هاشمه ظهر که شکستن استخوان ظهر باشد دیه تامه است و اما عضو کس
دیه مقدره منصوصه ندارد هر چند احتمال الحاق بعظم سر و مسیها بقاعده الدیة فیما فی الانسان
واحد لکن اقرب در آن حکومت است و هر گاه عضوی که از برای آن دیه مقدره نباشد بلا عظم باشد چون
ذکر و لسان و پستان و خصیتین و الیین و حلمتین پس در آنها حکومت است چنانچه مرجح ج بجهت
چون عدم تحقق ثانی بجهت قاعده مذکوره اجماعیه الخصیه چون صحیح عبد الله بن سنان
عن الصادق ع دیة الید اذا قطعت خمسون من الابل فما کان جروحا دون الاصطلام فیحکم به فما
عظم الجرح حرج و در مبنت پستان هر چند کاهی منتهی میشود بعظم لکن آن عظم بدن است و از آن
مقدره منصوص نیست پس رجوع بحکومت در آن نیز متعین است **الرابع** بدانکه اصحاب
دو قاعده ذکر نموده اند **یکی** آنکه مراتب مفصله شجاج در بدن بنسبة عضویت کما اتفاق میافتد
جروح در آن از دیه راس **دوم** آنکه در کسر عظم از عضوی خمس دیه آن عضو است و هر گاه منجبر
نیکو شود چهار خمس دیه کسر آن است مقتضای این قاعده و ثانیه آنکه در کسر عظم ید واحده
یا رجل واحده یا عضد یا ساق اگر نیکو شود ده شتر باشد زیرا که دیه ید واحده پنجاه شتر باشد
و خمس آن ده شتر است و هر گاه بعد از علاج نیکو شود چهار خمس دیه کسر که عبارت از ده
شتر است میباشد و چهار خمس آن هشت شتر میباشد و مقتضای قاعده اولی آنکه
در کسر عظم ید واحده و شبه آن از رجل و عضد و ساق پنج شتر باشد مطلقا

زیرا که در کسر عظم راس که مسمی بهاشمه است عشر دیه کامله راس است که ده
شتر باشد بعد از اعمال قاعده اولی در هاشمه ید پنج شتر است زیرا که دیه ید واحده
پنجاه شتر است و عشر آن پنج شتر است و تحقیق آنکه قاعده ثانیه خاص است و قاعده
اولی عام و عمل بخاص در مورد کسر عظم از عضوی که دیه مقدره دارد مقدم است
با دله خاصه از اجماعات معتضده بشهرت و بقاعده اولی در غیر مورد این خاص عمل مینمایم
چون حارصه در آن نصف بعیر است که عشر العشر باشد نسبت بدیه ید واحده که پنجاه شتر
است و در دامیه ید واحده یک شتر است که دو عشر از عشر دیه ید واحده باشد و در متلاحمه
ید واحده یک شتر و نصف شتر است که سه عشر از عشر دیه واحده باشد و در سمحاق
ید واحده چهار عشر دیه واحده است **الخامس** بدانکه از جمله قواعد مقرره بین المشهور
آنکه در موضحه عظم از عضو ربع دیه کسر آن است و این مطابق است با قاعده اولی
که دیه شبه شجاج از جراحات در بدن بنسبة دیه عضوی است که اتفاق میافتد
جراحت در آن از دیه راس زیرا که مقتضای این قاعده در موضحه ید دو شتر
و نصف است و هم چنین ربع دیه کسر است بجهت آنکه دیه کسر عظم ید خمس دیه ید است
که ده شتر باشد و ربع ده شتر دو شتر و دو ربع از دو شتر میباشد و دو ربع در معنی
نصف است **السادس** از جمله قواعد مقرره متقدمه آنکه هر گاه نفوذ نماید نافذه
در چیزی از اطراف مرد چون یدین و رجلین صد دینار است و این بظاهر منافی
است با عموم قاعده اولی که دیه شبه شجاج از جراحات بدن بنسبة دیه عضو است
کما اتفاق میافتد جراحت در آن از دیه راس چه مقتضای این قاعده و رعایت
تفصیل است از مقدار نفوذ جائفه دامیه یا متلاحمه یا سمحاق یا موضحه در هر یک
دیه خاصه آن متعین میشود و مقتضای اطلاق صد دینار در نافذه اطراف

عدم تفصیل و ممکن است جمع باینکه قاعده اولی عام است و قاعده نافذه اخص پس مقدم است
در مورد خود بالخصوص و خصوصیت از چند وجه است یکی اختصاص اکثر جنایات بمثل ربع
و جمعی که در صحیح یونس است از آلات حاده خارقه که نفوذ نماید پس جرح حادث بسنگ و غیر حاده و
چوب و چماق و شبه اینها مرجوع است بتفصیل مراتب شجاج از قاعده اولی دوم اختصاص
قاعده نافذه است باطراف که یدین و رجلین باشند یا نهایت و رجلین چنانچه مورد نص صحیح است
پس در نافذه سایر بدن مرجوع بقاعده اولی است اما عضدین و فخذین و ساقین و مرفقین و ز...
ندین بلکه ظهر و بطن کفین که متصل بوندین ... میباشند رجوع بقاعده اولی است
از رعایت تفصیل شجاج هر چند بعضی از ظاهر اصحاب ادخال آنها است در اطراف و حکم نافذه اطراف در آنها جاری
است سیم اینکه اختصاص بجرح ان دارد چنانچه مورد نص است پس در نافذه زنان مرجوع است
بقاعده اولی در شجاج بدن بنسبه عضو چهارم بنابر مذهب نهایه و ابن اثیر که نافذه اختصاص
دارد بانکه آن جرح بیرون آمده باشد از جانب دیگر و نسبت داده شده بظاهر اصحاب علی ما حکی الحکم
خارج نشده از جانب دیگر هر چند نفوذ در باطن کرده باشد مرجع است بقاعده عامه شجاج در
بدن و بعید نیست که مراد اصحاب از نافذه این معنی باشد المسألة الثالثة عشره مرأة مساوی است
مرد را در دیه اعضاء و جراح تا آنکه برسد بثلث دیه رجل بعد آن نصف قرار میکرد بلا خلاف بلکه
در کشف دعوی اجماع شده و الانتصار المستفیضه بلکه در سرائر دعوی تواتر اخبار از آل ...
... قال قلت لسعید بن المسیب کم فی
اصبع المرأة قال عشر قلت ففی اثنین قال عشرون قلت ففی ثلث قال ثلثون قلت ففی اربع قال
عشرون قلت لما عظمت مصیبتها قل عقلها قال هکذا السنة و در این اشاره است
باینکه این حکم سنت رسول و مبنی اجماع اصحاب ... است ...
بلکه ظاهر ... دعوی اجماع است ... و مشکاة است از آنجمله صحیح ابان بن
تغلب عن الصادق علیه السلام ما تقول فی رجل قطع اصبعا من اصابع المرأة کم فیها قال عشرون من الابل
قلت قطع اثنین قال عشرون قلت قطع ثلثا قال ثلثون قلت قطع اربعا قال عشرون قلت
سبحان الله یقطع ثلثا فیکون علیه ثلثون و یقطع اربعا فیکون علیه عشرون ان هذا کان

یبلغنا

مرأة مساوی است با رجل در دیه اعضاء تا برسد بثلث دیه رجل بعد آن بنصف قرار میکرد بلا خلاف

یبلغنا و نحن بالعراق فنبرء ممن قاله و نقول الذی جاء به شیطان فقال مهلا یا ابان هذا
حکم رسول الله صلی الله علیه و آله ان المرأة تعاقل الرجل الی ثلث الدیة فاذا بلغت الثلث رجعت الی النصف
یا ابان انک اخذتنی بالقیاس و السنة اذا قیست محق الدین و صحیح جمیل عن الصادق علیه السلام عن
المرأة بینها و بین الرجل قصاص قال نعم فی الجراحات حتی تبلغ الثلث سواء فاذا بلغت الثلث
ارتفع الرجل و سفلت المرأة و غیر ذلک از اخبار معتبره معتضده بعمل طائفه فروع الاول خلاف
نیست در این حکم مخالف قاعده اگر جانی مرد باشد و اما هرگاه جانی مرأة بر مرأة باشد پس مرجع جمیع چون
سوا ... بلکه مشهور عدم فرق است در جریان حکم مزبور نظر بعموم بعض اخبار معتضده بشهرت
در اینکه دیه جراحت مرأه مثل دیه جراحت رجل است مادامیکه نرسیده باشد بثلث دیه رجل چنانچه
در سرائر تصریح بعموم اخبار نموده و بعضی ذکر نموده خبر عاقی متقدم را و بعضی چون ... و مجمع البرهان
چنانچه از شهید در بعضی حواشی نقل شده میل نموده اند باختصاص حکم مزبور بصورتیکه جانی رجل باشد
و اما هرگاه جانی مرأة باشد بر مرأة پس عمل بقاعده است که دیه مرأة نصف دیه رجل است
که ... دینار ... و بعد از توزیع بر اصابع از هر اصبعی پنجاه دینار ...
ابل پنجاه شتر است و بعد از توزیع بر اصابع از هر اصبعی پنج شتر است و از برای دو اصبع ده شتر
و از سه اصبع پانزده شتر و ... الاستثناء فیما بلوغ الثلث در صورتیست که جانی رجل باشد
نظر باختصاص اکثر اخبار بآن لکن مخالف شاذ و مردود است باطلاقات معتبره هر چند بشهرت
جابره بلکه ظاهر سرائر دعوی اجماع امامیه است پس واضح شد ضعف تردد و اشکال ... و ایضاح و
... بعضی نصوص باصالة ... در دیات جراحات و عموم
... چنانچه اشاره شد الثانی در سرائر و غیره تصریح شده باینکه کسی قطع نماید یک اصبع زن را
حکم متقدم ثابت است از برای او ... بفعل دیگر هرگاه مجموع فعلین بحد ثلث دیه برسد
بجهت عموم استصحاب پس معیار در ثبوت حکم مزبور آنستکه دیه قطع جانی واحد بثلث دیه
نرسد هر چند در صورت تعدد جانی فعل جمیع بثلث دیه برسد الثالث علامه در ...

لا فرق فی ما مر بین کون الجانی رجلا او مرأة علیها مرأة

یعتبر ... واحدة ... الجانی واحد

گفته است فی ثلث اصابع منها ثلثمائة و فی اربع مائتان ان کان بضربة واحدة انتهی و این
اشاره است باشتراط این حکم یعنی تنصیف بعد از بلوغ بثلث بصورتیکه قطع بضربة واحدة
باشد باین معنی که هرگاه جانی ... بضربه واحده چهار اصبع مرأه را قطع نماید تنصیف میشود
بنحو متقدم و اما هرگاه ... قطع چهار اصبع نماید در هر مرتبه قطع اصبعی نماید ...
اقوی ثبوت حکم اصبع واحد در حال قطع او است و مستصحب میشود دلیلی نیست بر سقوط
آن بلحوق جنایت دیگر و جنایت اخیره نیز قطع ما دون الاربع است پس حکم آن ثابت و ساقط
نمیشود بسبب جنایت دیگر الرابع هرگاه قطع نماید مردی عضو مرأه را و ... که موجب قصاص
باشد پس هرگاه دیه مقطوع نرسد بثلث مثل قطع نماید یک اصبع یا دو اصبع یا سه اصبع از
از برای مرأة است قصاص بمثل باجماع و عموماً و هرگاه بثلث برسد مثل اینکه مردی بضرب
واحد چهار اصبع مرأه را قطع نماید پس مرأه بخواهد قصاص نماید جائز است لکن بعد از رد
فاضل که در اینجا ده شتر است بجهت تساوات چنانچه در صحیح حلبی عن الصادق علیه السلام فی رجل فقاء
عین امرأة فقال ان شاؤا ان یفقؤا عینه و یؤدوا الیه ربع الدیة و ان شاءت ان تأخذ ربع
الدیة و قال فی امرأة فقأت عین رجل انه ان شاء فقأ عینها و الا اخذ دیة عینه و باین حکم
تصریح نموده است جماعه کثیره بلکه ظاهر سرائر دعوی اجماع است حیث قال ... لم یخالف سوی
من ذکرنا و هو معلوم العین و اشاره نموده بمخالفت بسوی مفید ... حیث قال المرأة و
تقاص الرجل فیما یساوی فیه دیته من الاعضاء و الجوارح و الاسنان و لا قصاص ...
فیما زاد علی ذلک و لکنها تستحق فیها الارش و الدیات انتهی لکن خلاف مفید شاذ و
متروک و مردود است بادله متقدمه المسألة السادسة عشره اجماع منعقد است بر اینکه
هر عضوی از مرد که از برای آن دیه مقدره باشد پس اگر دیه کامله باشد چون لسان و انف
و عینین پس دیه آن است که نصف دیه مرد باشد و از ذمی دیه آن است که هشتصد درهم
باشد و از ذمیه دیه آن است و از عبد قیمت آن مادامیکه تجاوز نکند دیه حر و از امه
قیمت آن مادامیکه تجاوز نکند دیه حره و همچنین در منافع چون عقل و ... آن

و هرگاه

لو قطع الرجل اصبع المرأة ... لم یبلغ دیة المقطوع الثلث ففی قطع ثلث اصابع المرأة القصاص لا فی الاربع

کل عضو له دیة تامة فی الرجل کاللسان و الانف ففی المرأة نصف دیة الرجل

شجاج عبد بنسبة الی قیمته بنسبة دیة الحر ...

رجل شج عبدا موضحة قال علیه نصف عشر قیمته

و هرگاه نصف دیه مرد باشد چون عین واحده یا ربع آن چون جفن یا شجه یا منقله یا جرح
از چیزهائیکه مقدرات آنها کمتر است از دیه کامله پس بنسبه آن است از دیه مرأه و قیمت عبد و امه
و در عبد نیز دعوی اجماع شده و اخبار مستفیضه وارد شده است چون ... جراحات العبید علی نحو
جراحات الاحرار فی الثمن و در حدیث دیگر است رجل شج عبدا موضحة قال علیه نصف عشر قیمته
و فی آخر یلزم مولی العبد قصاص جراحة عبده من قیمة دیته علی حساب ذلک یصیر ارش الجراحة و اذا جنی
الی العبد فقیمة جراحته من حساب قیمته و در حدیث صحیح است عن رجل مسلم فقأ عین نصرانی فقال دیة عین
الذمی اربعمائة درهم و در حدیث دیگر جراحاتهم علی النصف من جراحات الرجال فی کل شیء و قصور
اسناد مجبور است بعمل اصحاب و اجماعات منقوله المسألة السابعة عشره ارش و حکومة در غالب
استعمالات فقهاء بمعنی واحد ... مراد آنستکه فرض میشود مملوک صحیح و بعد مقوم میشود و
و بعد مقوم میشود مملوک با جنایت پس نسبت داده میشود قیمت با جنایت بقیمت صحیح و اخذ میشود
از دیه بحساب آن مثلا هرگاه فرض شود عبد صحیح که قیمت آن ده دینار باشد بعد فرض میشود عبد
معیب بجنایت مفروضه و قیمت آن نه دینار باشد واجب است در جنایت عشر دیه حر پس عبد
را اصل قرار میدهند چنانچه حر ... اصل است در مقدرات ... اجماع اصحاب است و وجه
آن را در کتاب منهج الاجتهاد ایراد نموده ایم فروع الاول اگر مجنی علیه مملوک باشد اخذ مینماید
مولای او قدر نقصان را باین نهج که مقوم میشود یک مرتبه صحیحا و مره دیگر معیبا باین جنایت
و اخذ مینماید مولای او از جانی یا از عاقله او قدر نقصان را بشرط عدم زیادتی قیمت او
صحیحا بر دیه حر و الا رد مینماید ... و حال عیب نیز باین نسبت
مثلا هرگاه تجاوز نماید از دیه ... رد نماید ... باسقاط ... ساقط میشود و مثل
آن از قیمت او و حال عیب نیز ... تفاوت بین القیمتین ... و اخذ میشود
پس حر اصل است در این و در چیزهائیکه در آن مقدر منصوص است الثانی هرگاه جنایت
از آنجمله باشد که بعد از برء نقصی حاصل نشود چون قطع لحیه مرأة یا دندان زائده یا اصبع زائده

یا ...

معنی الارش و الحکومة

هرگاه مجنی علیه رق باشد اخذ مینماید مولی قدر نقصان ...

باسلعه یا ثؤلول یا انکه جرح در وجه بعد از اندمال موجب حسن باشد اقرب آنکه اخذ میشود ارش نقص
آن حین الجنایه مادامیکه مستغرق قیمت نشد بجهت اینکه حین جنایت جراحت هم حلال و مرتبه ثبوت
است و جنایت موجب شده نقص و در و اهر چند در وقت اندکی باشد پس اخذ مینماید ارش آن اما
دامیکه مستغرق دیه یا قیمت نشده و هرگاه موجب نقص شود بلمره حتی حین الجنایه پس هیچ چیز نیست
و از اینجمله شمرده اند حلق لحیه مراة و قطع سلع را بلی تعزیر ثابت است نظر باذیت محرمه الثالث
زایل نمیشود آنچه مستحق شده است در دندان جانی بتجدد زیادتی قیمت بعد از اندمال چنانچه در
خصی است بدلیل استصحاب و ظاهر شیخ در ط اجماع اصحاب است الرابع اگر زیاد شود قیمت امه
یا مساوی باشد بسبب حلق لحیه او چیزی نیست غیر از تعزیر بجهت اصل و عدم نقص در آن
حتی آنکه اگر الم قلیلی حال حلق یافت حادث شود داخل نیست در مزد عرفی که متحمل آن میشود حسب
العادات بلکه غالب نسوان قلع مینمایند شعور نابته در غیر مواضع لایقه و ایجهت تحصیل زیبایی
در حسن و جمال المسئلة الثامنة عشرة کسیکه ولی ندارد امام ولی دم او است پس استیفا آورده
مینماید در خطا و شبه آن و مخیر است میان قصاص و دیه در عمد بلا خلاف در آنکه امام ... عفو
نمی است و النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پس در صورت عدم وارث طریق اولی و صحیح ابی ولاد
عن الصادق ع در خصوص الامام ولی امره ان شاء قتل و ان شاء اخذ الدیه فجعلها فی بیت مال المسلمین
لان جنایة المقتول کانت علی الامام فکذلک دیته لامام المسلمین قلت فان عفی عنه الامام فقال
لا انما هو حق جمیع المسلمین و انما علی الامام ان یقتل او یاخذ الدیه و لیس له ان یعفو و این خبر صحیح صریح
است در عدم جواز عفو مجانا از برای امام چنانچه شهور منصور است بلکه نزد بعضی بلا خلاف باجماع است
و خلافی نیست مگر از ابن ادریس که تجویز عفو نموده از برای امام قیاساً بسایر اولیاء و دعوی اجماع نیز نموده
و در ... این قیاس از جاهل ... نموده و ابن ... و رعایت ضعف است نظر با استثنا
صحیح صریح بشهرت عظیمه ظاهره و شهرات مستفیضه متقاربه باجماع الطایفه چنانچه
... دعوی نموده الله با وجود اینکه حق غیر است و اصل در آن منع از عفو است
و تدبر ... امام است بقصاص یا اخذ دیه و ... جواز ... و بعضو ثابت نشده
النظر السادس فی الجنین ... شده است با بن جراح ... ام او اجنبی است ...
و مشهور منصور آنکه دیه جنین حر مسلم بعد از تمام خلقت آن و قبل از ولوج روح در آن صد دینار

جنایت چنان باشد که نجه از بر و نقص نشود چون قلع لحیه مراة یا ثؤلول ... اخذ نمیشود ارش نقص آن حین الجنایه

هرگاه نقص شود ... چیزی نیست بل تعزیر

زایل نمیشود آنچه مستحق شده در دندان جانی بتجدد زیادتی قیمت بعد از اندمال

... الامام ولی من لا ولی له

احکام الجنین

که عبارت از عشر دیه کامله باشد و در سوا آن دعوی عدم خلاف است و در صریح جمعی چون ... و
و غنیه دعوی اجماع شده و اخبار مستفیضه صریح میباشد چون مرسل کالصحیح ابن مسکان عن ذکره
عن الصادق ع دیه الجنین خمس للنطفه عشرون دینارا و للعلقه خمسان اربعون دینارا و للمضغه
ثلثة اخماس ستون دینارا و للعظم اربعة اخماس ثمانون دینارا فاذا تم الجنین کانت له مائة دینار
فاذا انشا فیه الروح فدیته الف دینار و عشرة آلاف درهم ان کان ذکرا و ان کان انثی فخمسمائة دینار
الخبر و مخالف عمانی است که قائل شده بدیه کامله بجهت صحیح محمد بن مسلم عن الباقر ع اذا کان
عظما شق له السمع و البصر و ثبت جوارحه فاذا کان کذلک فان فیه الدیه کامله و مثل این است صحیح
ابو عبیدة الحذاء عن الصادق ع و اسکافی در اخلاف دیگر است و شده و این دو قول ضعیف است
فروع الاول مثل جنین حر مسلم است جنین حره مسلمه جنین که بحکم حر مسلم است مشهور در کفته است
تصور میشود حریت جنین با رقیت ابوین او با اینکه ابوین مملوکین کافرین باشند بعد آزاد شود مادر
با حمل یا مطلقا بعد اسلام بیاورد پدر و حال آنکه عبد باشد بعد لاحق میشود در مادر
بدار الحرب پس استرقاق شود و در این فرض جنین حر است و حکم میشود اسلام او
الثانی آنچه ذکر شد از عشر دیه یعنی صد دینار در جنین تام الخلقه قبل از ولوج روح مزفی
نیست در این میانه ذکر و انثی چنانچه صریح جمعی است بلکه در ... و سوا آن دعوی
اجماع است چنانچه مقتضای اطلاق اخبار است مستفیضه و صریح صحیح ابن مسکان
متقدم است و شیخ در ط که در کم آنرا شبه مبانه ذکر پس صد دینار است و انثی پس نصف
آن پنجاه دینار است و این شاذ و ضعیف است الثالث اگر جنین ذمی باشد عشر دیه
پدر آنست چنانچه در جنین حر مسلم عشر دیه پدر او است و ظاهر جمعی دعوی اتفاق است
چنانچه ظاهر ط و صریح ف اجماع و اخبار و فرقه است و بجهت ... اسلاف بشهرت عظیمه
جنت دیگری میباشد علاوه بر اجماعات منقوله ... الیه که لحوق و لد
است بوالد در احکام الرابع مشهور منصور آنکه در جنین امه عشر قیمت امه

دیه جنین عشر دیه کامله است که صد دینار است اذا کان جنین تام الخلقه قبل ولوج الروح ... اما اذا ولجها الروح الف الا من الثالث

که جنین حر مسلم و جنین بحکم حر مسلم است

لا فرق فی الجنین التام الخلقه مائة دینار بین الذکر و الانثی

جنین ذمی با عشر دیه پدر آنست

ذکر

ذکر باشد یا انثی و صریح سوا آن و ف دعوی اجماع است چنانچه در مجبور مسکونی عن الصادق ع
فی جنین الامه عشر ثمنها و اطلاق خبر مقتضی عدم فرق است میانه ذکر و انثی و مسلم و کافر
سیما بملاحظه اعتبار مالیه چنانچه در جنین بهیمه عشر ثمن او است و جمعی دیگر نموده اند
از ط عشر قیمت اب در اهرگاه ذکر باشد و عشر قیمت ام را هرگاه انثی باشد لکن عبارت ا
ط مضطرب است و نسخ مختلفه است و اسکافی و عمانی در اختلاف دیگری است بجهت خبر
ابن سنان که ضعف آن در مقام معارضه ادله متقدمه ظاهر است الخامس معتبر
در جنین مملوک از امه قیمت ام او است وقت جنایت نه وقت القاء و ظاهر ... حصول
است معلل نموده باینکه جنایت سبب اسقاط است پس اعتبار بحال آنست السادس
هرگاه جنین مملوک باشد و مادر او حره مثل اینکه هر دو مملوک باشند پس آزاد شود
مادر بعد از حمل بجنین یا اینکه شرط نماید مولی مادر جنین رقیت ولد را از حره
بنابر قول بجواز این اشتراط پس اقرب اینکه در آن عشر دیه پدر او است چنانچه
صریح جمعی است بجهت اطلاق ادله ناطقه بعشر دیه که صد دینار است در جنین
تام الخلقه چون صحیح ابن مسکان و صحیح یونس عن الرضا ع و خبر ابی جریر القمی عن
العبد الصالح ع و در جمیع این اخبار است فاذا کسی اللحم کانت له مائة دینار کاملة
فاذا انشا فیه خلقا آخر و هو الروح فهو حینئذ نفس الف دینار فی الذکر و نصفها
فی الانثی و مؤید این است تعلیل جمعی باینکه اصل در ولد این است که تابع
باشد پدر را و حکم جنین حر همین است خارج شده نص صورتیکه ام او مملوک
باشد و جمعی چون تحریر قریب دانسته اند عشر دیه ام را مادامیکه زیاد
نباشد بر عشر قیمت او السابع مشهور منصور آنکه دیه جنین حیوان ...
بهایم در دو ابه عشر قیمت آنها است و در سوا آن دعوی اجماع هم نموده اند

در جنین امه عشر قیمت امه است ذکر باشد یا انثی

بعشر قیمه الامه وقت الجنایه لا وقت الالقاء

هرگاه جنین مملوک باشد و مادر او حره دیه آن عشر دیه پدر او است

فی جنین البهائم عشر قیمتها

است چون موثقه سکونی عن الصادق ع قال رسول الله ص فی جنین البهیمه اذا ضربت فازلقت
عشر قیمتها و مخالف تحریر است که نفی دیه مقدره نموده از جنین دابه و قول بلزوم عشر قیمت
ام را نسبت بروایت داده و خود اختیار نموده ارش آنچه نقصان بهم رسانیده از او و روی داده و گفته که
قیمت میشود حامله و حایلا و الزام میشود جانی بتفاوت و در افسنی قوت روایت سکونی را اعتراف
آن بشهرت و مثل سرائر که منصوص است و قطعیات و دعوی او تواتر اخبار و اجماع در افتضا
و بابن ادله تخصیص میشود قاعده ارش الثامن اگر حمل متعدد باشد از برای هر یک دیه افت
پس هرگاه اسقاط نماید دو جنین کامل الخلقه قبل از ولوج روح دویست دینار است و در سه جنین
سیصد دینار است بلا خلاف التاسع کفاره نیست بر جانی بالقاء جنین که روح در آن
نه دمیده باشد بجهت اختصاص ادله وجوب کفاره بصورت قتل که منصرف نمیشود
بجنایت قبل و ظاهر کشف و ... چون صریح ف اجماع است العاشر هرگاه روح دمیده باشد
پس دیه او کامله او است و نصف آن از برای انثی چنانچه دانستی از نص معتبره متقدمه
بشهرت عظیمه بلکه اجماع چنانچه صریح ف است و اطلاق نصوص مقتضی عدم فرق است
میانه موت جنین در بطن و خارج آن و شیخ در ف قائل شده که هرگاه بمیرد در بطن ام بعد از علم
باینکه تام الخلقه حی بوده در آن نصف دیه ذکر و نصف دیه انثی و دعوی اخبار و اجماع فرقه
نموده است و صاحب غنیه قائل شده که هرگاه اسقاط نماید حیا بعد بمیرد دیه کامله است و
هرگاه در بطن ام بمیرد نصف دیه است و اسکافی و عمانی قائل شده اند باینکه هرگاه بمیرد
جنین در بطن ام بجنایت در آن نصف عشر قیمه ام است و هرگاه اسقاط نماید حیا بعد
بمیرد در آن عشر قیمت ام است چنانچه در صحیح ابی سیار عن الصادق است و ضعف
این اقوال ظاهر است الحادی عشر آنچه ذکر نمودیم از دیه بعد از ولوج روح در صورتی
است که یقین بحیوة باشد مثل استهلال یا تنفس یا عطاس یا ارتضاع یا حرکت
در بطن ام یا خارج بطن حرکتی که ممتاز باشد از اختلاج و اعتباری نیست بسکون

تعلق الدیه بعد الحل

لا کفاره علی الجانی

هرگاه روح دمیده باشد در دیه کامله است

لا فرق بین موت الجنین فی البطن و خارجه

ما ذکرنا من الدیه بعد ولوج الروح انما هو فی علم بحیوته

بعد از حرکت بجهت احتمال بودن آن از باد چون حرکت اختلاج در منتهی گفته است هرگاه
پنج ماه بگذرد حرکت حاصل است و مستوجب دیه است چنانچه در خبر ابی شبل وارد شده است
و این قول با وجود شذوذ و ضعف سند معارض است با خبر مثل قول الصادق ع فی خبر زرارة
السقط اذا تم له اربعة اشهر غسل و بمضمون این فتوی داده اند اصحاب چنانچه در کشف
تصریح نموده و خلافی نیست در وجوب کفاره در اینجا بجهت عموم ما الثانی عشر هرگاه جنین
تام الخلقه نشده باشد متنوع میشود دیه بقسمت مقرره از برای تام الخلقه یعنی صد دینار
بر مراتب نقل پس هرگاه بدرجه عظم برسد هشتاد دینار است و در مضغه شصت دینار است
و در علقه چهل دینار است و در نطفه بعد از استقرار آن در رحم بیست دینار است بنا بر مشهور
منصور بلکه در انتصار و غنیه دعوی اجماع است چنانچه در معتبره است مثل صحیح ابن
حریز القمی عن العبد الصالح ع و صحیح محمد بن مسلم و ابن مکان و یونس و فیهما
المائة دینار خمسة اجزاء فجعل للنطفة خمس المائة عشرون دینارا و للعلقة خمسی المائة
اربعین دینارا و للمضغة ثلاثة اخماس المائة ستین دینارا و للعظم اربعة اخماس
المائة ثمانین دینارا فاذا اکسی اللحم کانت له مائة دینار کاملة الخبر و در خبر سلیمان بن
صالح عن الصادق ع فی النطفة عشرون دینارا و فی العلقة اربعون دینارا
و فی المضغة ستون دینارا و فی العظم ثمانون دینارا فاذا اکسی اللحم فمائة دینار ثم هی
مائة حتی یستهل فاذا استهل فالدیة کاملة و شیخ در تهذیب و استبصار و کتاب وزارت فرموده
موافق است با اتحاد در لزوم صد دینار در جنین تام الخلقه قبل از ولوج روح و خلاف نموده
است در صورتیکه اسقاط نماید جنین غیر تام الخلقه را اعم از اینکه علقه باشد یا مضغه
و غیر اینها پس قائل شده در آن بغره از باب جمع میانه نصوص ماند دینار و اخبار غیره چون
صحیح ابی عبیدة و حلبی عن الصادق ع فی رجل قتل امرأة خطأ و هی علی رأس و لد تمخض
فقال الخمسة آلاف درهم و علیه دیة الذی فی بطنها غرة وصیف او وصیفة او اربعون دینارا

اذا لم یتم الخلقه فوزع المائة علی المراتب

در عظم هشتاد دینار و بعد از خمس دینار و در مضغه شصت دینار ثلثه اخماس و در علقه چهل دینار خمسا المائة و در نطفه بعد از استقرار او بیست دینار

و مستندی نیست از برای این جمع غیر از اجماع و کم موهون و معارض است با ترجیح
بکرد و این طرح اخبار متعدده معتمده است مبانه نطفه و علقه و مضغه در
مقدار دیانته که معتضد است بشهرت مستفیضه و اطباق متأخرین کافة بلکه قدماء
نیز حق شیخ نیز در دیات موافق است مشهور را در دعوی اجماع و اخبار فرموده است
الثالث عشر خلافی نیست بین الاصحاب در تعلق احکام ثلث یعنی دیه و انقضاء
عدة و گردیدن امة ام الولد باسقاط علقه یا مضغه یا عظم یا جنین کامل قبل از ولوج
روح و بعد آن و در وقت ظاهر او صریحا دعوی اجماع شده و شبهه نیز نیست که نطفه در
تعلق دیه بان بجهت نصوص متعدده و اما در انقضاء عدة و گردیدن او ام الولد
باسقاط نطفه اقوال مختلفه است اقرب آنکه هرگاه نطفه بحیثی است که علم حاصل شود
باینکه مبدء و مستعد نموده از برای نشو آدمی متعلق میکرد بان احکام ثلث یعنی دیه
و انقضاء عدة و گردیدن او ام الولد و شیخ در مبسوط دعوی اجماع و اخبار فرموده نموده چنانچه
مقتضای عموم انقضاء عدة است بوضع و ام الولد بودن لیحمل مضغه و علقه چونین
نطفه که معلوم شده باشد که آن مبدء نشو آدمی است پس هرگاه معلوم نباشد
تعلق احکام است مگر دیه که در
بودن نطفه مبدء نشو آدمی اقرب عدم تعلق است و اقوی احتمال
آن دو وجه است از اطلاقات نصوص و اجماعات منقوله بدیه و در بطلان
انصراف اطلاقات بصورت علم باینکه مبدء نشو آدمی است و باین جهت جمعی تصریح نموده اند
که هرگاه بر قوابل معلوم نشود که مبدء نشو آدمی است از برای ام است ارش بالتفاتا
الی عن بنا بر تحقق نقص و مراد آن یا نسبت باحتمال العدم تو بنسبت چیزی بجهت عدم
التلاف عضوی و منفعتی و در کشف دعوی قطع نموده بعدم وجوب چیزی بمجرد القاء
و اینکه وجوب چیزی مخصوص است بصورتیکه حکم اهل خبره باینکه آن نطفه ساقطه مبدء
نشو آدمی و این اشبه است الرابع عشر دانستیکه مراتب جنین پنج است چنانچه

لیت لا خلاف فی تعلق الثلث ای الدیة و انقضاء العدة و صیرورتها ام الولد بسقوط علقة او مضغة او عظم او ذی لحم و هو الجنین الکامل قبل ولوج الروح

تعلق الدیة و انقضاء العدة و ام الولد باسقاط النطفة خلاف الاقرب نعم ان علم انه مبدء نشو الآدمی

ان علم ان النطفة لیست مبدء لنشو الآدمی لا شیء من الدیة فیها

در صحیح ابن مکان که گذشت اول نطفه که واقع میشود در رحم و قرار میگیرد تا چهل یوم
هرگاه اسقاط شود دیه نطفه است و بعد آن علقه است تا چهل یوم هرگاه اسقاط شود
دیه علقه است و بعد آن مضغه است تا چهل یوم هرگاه اسقاط شود دیه مضغه است
و بعد آن عظم است تا چهل یوم و دیه آن است و بعد از آن اکساء لحم و تمام خلقت
دیه آن است که صد دینار باشد تا وقتیکه روح دمیده شود پس دیه کامله میشود و در صحیح محمد بن
مسلم عن ابی جعفر ع رجل ضرب المرأة فطرحت النطفة فقال علیه عشرون دینارا قلت فیضربها فطرحت
العلقة قال اربعون دینارا قلت فیضربها فطرحت المضغة قال علیه ستون دینارا
قلت فیضربها فطرحته و قد صار له عظم فقال علیه الدیة کاملة و بهذا افتی
امیر المؤمنین ع قلت و ما صفة النطفة التی تعرف بها قال النطفة تکون بیضاء مثل
النخامة الغلیظة فتمکث فی الرحم اذا صارت فیه اربعین یوما ثم تصیر الی علقة قلت
و ما صفة خلقة العلقة التی تعرف بها قال هی علقة کعلقة الدم المحجمة الجامدة تمکث فی
الرحم بعد تحویلها عن النطفة اربعین یوما ثم تصیر مضغة قلت و ما صفة خلقة المضغة
و خلقتها التی تعرف بها قال هی مضغة لحم حمراء فیها عروق خضر مشبکة ثم تصیر الی عظم قلت
فما صفة خلقته اذا کان عظما اشق له السمع و البصر و رتبت جوارحه فاذا کان کذلک
فان فیه الدیة کاملة و اخبار و این مضمون بسیار است و بالجمله ظاهر نص و فتوی ثبوت
دیات مذکوره است در اربعین که مباشره مرتبه است و کل آن نطفه است و کل آن
علقه است و کل آن مضغه است پس آنچه دیه مقرره در نطفه واجب است بینها و
بین العلقه که بیست دینار است از برای نطفه است و نیست میان آن و میانه علقه واسطه
بحیثیتی که لازم شود چیزی غیر از دیه نطفه چنانچه ظاهر مثل صحیح مزبور است و شیخ
در نهایه و ابن ادریس در سرائر تفصیل دیگری است که در کتاب منتهی الاحکام مبسوط ابو ا د

مراتب الجنین خمس

نمودیم فائدة اصحاب متعرض این مراتب نشده اند در جنین امور ثمنی مغنی ثا محده
حکومت است در نقص جنین و اما آن بجهت نقصی که حاصل شود در آن بسبب اسقاط
الخامس عشر واجب نمیشود بضرب او چیزی غیر از قصاص و دیه جنین مگر اینکه ضرب موجب
شود بجهت مرا مثل باوجود درد جسد او و مثل یا متغیر بودن یا سواد او احمرار او یا اخضرار
مقرره ثابت میشود و چیزی مرتب نمیشود در مجرد ایلام غیر از قصاص در جائیکه ممکن باشد
او تعزیر حضوری الحر اسقاط که اقتصاص ممکن نیست چنانچه در کشف و غیره تصریح نموده
السادس عشر اگر معلوم شود مراتب پس واجب است او بحسب آن پس دیه مراتب ثابت است و اما جنین اگر
معلوم باشد که ذکر است دیه آن است و اگر معلوم باشد که اناث است دیه آن است و هرگاه
مجهول باشد حال آن دو قول است اقرب و فاقا للمشهور آنکه از برای جنین نصف دیه است
پس لازم میشود هزار و دویست و پنجاه دینار که پانصد دینار است از نصف دیه نود و هفتصد و پنجاه دینار
از جنین چنانچه تصریح شده در تحریر و غیره و ظاهر میشود از صحیح یونس عن الرضا ع و ارسال
کالصحیح با ابن مکان عن ذکره عن الصادق ع و ان قتلت المرأة و هی حبلی فلم یدر
اذکر ولدها ام انثی فدیة الولد نصفین نصف دیة الذکر و نصف دیة الانثی و دیتها
کاملة و قصور سند مجبور است بشهرت بین القدماء و عامه متاخرین و در مفتاح و غنیه
دعوی اجماع است و در سرائر رجوع بقرعه است بجهت اشکال که مندفع است بصحیحه
هرچند که تبعیت تابع او شده شیخ بن جنید بخوانده است السابع عشر هرگاه مرأة
اسقاط نماید حمل خود را به مباشرت یا بتسبیب مثل اینکه شرب نماید دوا از برای اسقاط

واجب نیست بضرب مرأة چیزی غیر قصاص و دیه جنین مگر اینکه ضرب موجب شود بجهت مرأة یا تغییر در جسد او یا تعیین لون بر مجرد ایلام او چیزی نیست جز تعزیر و قصاص

آن امکان هرگاه مراتب معلوم شود بعد و لاد او تعیین دیه ثابت است و اما جنین هرگاه معلوم الذکورة باشد دیه آن است و هرگاه معلوم الانوثة باشد دیه آنست و هرگاه مجهول باشد نصف دیتین است

نماید بمادر بیست دیه جنین ساقط شده و نصیبی من اوده در این صورت بلا خلاف در عهده

الصحیح عن ابی عبیدة عن الصادق علیه السلام فی امرأة شربت دواء وهی حامل لتطرح ولدها فالقت

ولدها قال ان کان له عظم قد نبت علیه اللحم وشق له السمع والبصر فان علیها دیته تسلمها

الی ابیه وان کان جنینا علقة او مضغة فان علیها اربعین دینارا او غرة تسلمها الی

ابیه قلت فهی لا ترث من ولدها من دیته قال لا لانها قتلته و در یک خطای استاده شد

بخلاف و اینکه اقوی در آن نیز حرمان او است از دیه بنا بر عموم کلمات مانند کافی المنع

وان قتله خطأ ورث من ماله ولا یرث من دیته و ضعف سند مجبور است بشهرت

بلکه با جماع منقول در سرائر و غنیه و غیرهما الثانی عشر اگر بزنی از و حامل را

مفزع پس اسقاط حمل جنین نماید دیه بر مفزع است بلا خلاف چنانچه تصریح شده

است در خصوص کالصحیح بابن ابی عمیر عن محمد بن ابی حمزة عن داود بن فرقد عن الصادق

قال جاءت امرأة فاستعدت علی اعرابی قد افزعها فالقت جنینا فقال الاعرابی لم یهل ولم

یصح ومثله یطل فقال النبی اسکت سجاعة علیک غرة وصیف عبد او امة وهکذا فرضا

واقع میشود و ما فلان بچنانچه مستفاد میشود بنابر مشهور فضیة امراة که عمر او را بترسانید

و اسقاط نمود الثالث عشر ارث میبرد دیه جنین را هر کس که ارث میبرد مال او را الاقرب

فالاقرب بترتیب وراثت بلا خلاف بلکه ظاهر کلام ائمه صریح و دعوی اجماع است و در خبر

حسین بن خالد است اذا ضرب امرأة فسقطت من بطنها قبل ان تنشأ فیه الروح مائة

دینار و هی لورثته الرابع العشرون جمع چون علامه و سرائر و کنز تصریح نموده اند

باینکه دیه اعضای جنین و جراحات آن بنسبت دیه او است پس گوش بریدن

را او اسقاط نماید عضوی از جنین را چون دیه پس اگر مادر بر این جنایت لازم

میشود دیه آن مادر و دیه جنین و الا جرحات دیه بزد را است که پنجاه دینار باشد و هر گاه

بعد از ولوج روح باشد و دو دیه پنجصد دینار است و در جراحات

دینار است و همکذا سایر اعضا و حکم ارث پس آن نیز چون جنایت و افعال خود بیست

و در صحیح یونس فیما عرضه علی ابی الحسن الرضا من قضاء امیر المؤمنین ع قال وجعل دیة

جراح الجنین من حساب المائة علی ما یکون من جراح الذکر والانثی والرجل والمرأة

والمرأة کاملة وجعل له فی قصاص جراحته و معقلته علی قدر دیته وهی مائة دینار

مخفی نماند که قبل از تمام خلقت جنین اعضای متمایز او برای او نیست و نفی در حکم آن

وارد نشده و هر گاه جنایت شود بر او پس ناقص شود از او چیزی بجهت تمام شدن خلقت

آن و حال آنکه ناقص نشده عضوی با علم بنسبت جنایت او برای این حکمی است قول

باعتبار آن بنسبت بدیه او لکن علم باین مشکل است و اما چیزی که شبیه جراح باشد در

پس مقتضای اصل آنکه حکمی نیست برای آن النظر الثانی فی بعض الملحقات

و در این چند مسائل است المسألة الاولی جمع چون سرائر و غیره تصریح نموده اند

باینکه کسیکه بترساند و آزرده مرد را در حال جماع پس عزل منی شود از زوجه او واجب میشود

بر او دیه ضیاع نطفه که ده دینار باشد و اگر وضع نطفه شده باشد در رحم پس کسی بترساند او

مرأة را پس بیندازد نطفه را او را آن بیست دینار است و جهت آنکه در خلقت

جنانی است که واقع شده بر نطفه مستقره در رحم و کذلک که دیه آن تا وقت علقه

بیست دینار است چنانچه در صحیح یونس فیما عرضه علی الرضا و افتی علی و فی

الرجل یفزع عن عرسه فیعزل عنها الماء ولم یرد ذلک نصف خمس المائة عشرة دنانیر

و ان افرغ فیها عشرین دینارا و خلافی نیست در وجوب ده دینار بجهت ضیاع نطفه

مرد کسیکه بترساند در حال جماع پس عزل نماید از زوجه حره بلا اختیار چنانچه تصریح شده

صحیح مزبور است و جمع دعوی اجماع نموده اند چون انتصار و غنیه المسألة الثانیة

مشهور و منصور آنکه اگر مجامع باختیار خود عزل منی نماید از زوجه حره بدون اذن زوجه

واجب است ده دینار و در غنیه دعوی اجماع است و همچنین در روایت در اخبار و فقه

و مراسیل و چون مرسله سرائر و جامع بعد از جریان شهرت مجبور بکثرت و جمیع چون

سرائر و فخر و حیات مجمع و لف مائل باستحباب شده اند بجهت اصالت برائت و ضعف ایشان در

مقام معارضه ادله ... ظاهر است المسألة الثالثة خلافی نیست در جواز عزل

از امه هر چند زوجه باشد و کاره هم و دیه نیست بالاجماع چنانچه منقول است اصل و اختصاص

نص بحره آن المسألة الرابعة اعتبار میشود قیمت اسد مجتهد وقت جنایت چونکه جنایت

مرکب بیده نیست بلکه و ظاهر دعوی اجماع است زیرا که جنایت سبب افعال است پس

اعتبار بحال حصول آن است و بعضی احتمال داده اند که وقت القاء باشد بجهت آنکه

وقت استقرار است و ضعف این ظاهر است المسألة الخامسة هر گاه بزند کسی زن ذمیه

حامل را بعد آن اسلام آورد و اسقاط حمل نماید لازم میشود بر جانی دیه جنین مسلم

چنانچه تصریح جمعی است و ظاهر که اجماع است و موجه این است بعلت اینکه جنایت

واقع شده مضمونه پس اعتبار بانتهاء حال استقرار است مثل اینکه قطع نماید دست

عبدی را بعد آزاد شود و جنایت سرایت نماید بنفس او پس در آن دیه حر است یا قطع نماید دست

ذمی را بعد اسلام آورد و بعد سرایت نماید بنفس او پس دیه مسلم است بجهت آنکه

اعتبار بحال استقرار است زیرا که در جنایات مضمونه که سرایت نماید بالکل دیه اعتبار

در دیه ضمان بحال است بقاعده شبیه و جمعی غیر خلاف مکرر از جمعی علامه تصریح

نموده اند باینکه اگر جنایت شود بر زن حامل بعد آورد پس اسقاط حمل نماید ضمانت

زیرا که در حال وقوع جنایت غیر مضمونه است پس ضامن نیست سرایت را بمقتضای استصحاب

عدم ضمان ثابت نماید آن حال حربیت چون معصوم الدم نیست المسألة السادسة

جمعی تصریح نموده اند باینکه هر گاه مضروبه امه باشد بعد آزاد شود بعد آن اسقاط

نماید از برای مولی است عشر قیمت ام او یوم الجنایة و در خبر سکونی عن الصادق ع

فی جنین الامة عشر قیمتها و دروس دعوی اجماع است بر اعتبار قیمت امه مجتهد حال

الجنایة زیرا که آن سبب شده اسقاط موجب ضمان را و وقت جنایت امه حامل باقی بود

بر رقیت و جنایت شد بر جنین او در حال رقیت پس بمادر است عشر قیمت امه مادر او کلا

امه و جنین بنحو متقدم و مستصحب میشود رعایت امر بترتیب عتق است بر امه مضروبه

و اینکه بعد از عتق اسقاط نموده جنین کامل الخلقه را قبل از ولوج روح مثلا و قائل

باشیم نیز بتبعیت حمل در عتق پس دیه آن دیه حر است که صد دینار باشد بجهت

انعقاد اجماع بر اینکه در جنایت مضمونه اعتبار در دیه ضمان بانتهاء میباشد و بعد از آن

مولی عشر قیمت مادر جنین را میباشد نباید از دیه که باو حر تبعیت است متعلق

بوارث جنین نه شیخ و ... باینکه از برای مولی است اقل الامرین از عشر قیمت ام وقت

الجنایة یا دیه زیرا که عشر قیمت هر گاه اقل باشد پس زیادتی بجهت حریت است و مولی مستحق

آن نیست بلکه تعلق دارد بوارث جنین و اگر دیه جنین اقل باشد از برای او است دیه زیرا

که حق او ناقص شده بسبب عتق و مختار اقل است المسألة السابعة خلافی نیست

در اینکه دیه جنین در عهده ضارب آن از مال جانی است و در خطاء بر عاقله است و در جمیع

مراتب جنین و عامه قائل شده اند باینکه بر عاقله است در هر حال بزعم عدم تصور عمد در

جنایت بر جنین بتوهم اینکه در بطن ام کاهست بسبب دیه یا علوقه باشد محقق نمیشود جنین

که قصد او کرده باشد و ضعف این ظاهر است المسألة الثامنة جمعی چون علامه و شیخ و

کتب سه تصریح نموده اند که اگر بزند حامل را خطا پس اسقاط حمل نماید و اعتراف نماید که حمل بوده

و جانی نیز اعتراف نماید ضامن نیست عاقله دیه جنین غیر حی را او ضامن است معترف نفقه

نیاد بمقتضای اقرار خود زیرا که عاقله ماخوذ نمیشود باقرار جانی و اصل عدم برائه

ذمه و عدم حیوة جنین است و متفق جانی دیه جنین غیر حی است و گفته اند هر گاه

انکار نماید و اقامه نماید هر واحدی بینه صفت مرادست بینه و لیست نظر باقرار آن

بر زیادتی که مخفی نماند بینه جانی مراد از زیادتی حیوتی است که کاهست مخفی

بر تو جانی اعتقاد بر اصالت مثبت مقدم است بر نافی المسألة التاسعة هرگاه چون
طفل غیره تصریح نموده اند با اینکه اگر بر شخص حامله ای جنایت اسقاط نماید بعد از منفی شود
[illegible] سقوط پس [illegible] قائل است کشته میشود قصاص اگر [illegible] باشد
است در مال اگر شبه عمد باشد و عاقله ضامن است اگر خطا و باشد و همچنین اگر [illegible]
[illegible] مثل آن [illegible] نکند مثل اگر کمتر از شش ماه باشد
میشود [illegible] در جمیع حالات [illegible] میشود [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] است بعد از انفصال اعم از اینکه مستقر باشد حیات او و اینکه حیات او از جنایت
باشد بحیث [illegible] و الا [illegible] مثل باشد مثل اینکه
کمتر از شش ماه باشد و ظاهر اجماع است [illegible] لا انا لا
[illegible] عیب [illegible] انه مات من ضربه لانه لولم یضربه [illegible]
[illegible] المسألة العاشرة اگر اسقاط نماید حیاً پس دیگری قتل نماید
هرگاه بعد از اسقاط بجنایت اول حیات مستقره داشته است ثانی قاتل است فی الحقیقة و بر
اوست قصاص [illegible] در مال او [illegible] شبه عمد و بر عاقله است در خطا و [illegible]
[illegible]

حاصل آنکه احتمال الحیاة چنانچه مانع قصاص است همچنین مانع دیه است بلی بینه
ثبوت دیه [illegible] المسألة
الحادیة عشرة اگر ذمی و مسلم وطی بشبهه نمایند و [illegible] ممکن باشد
[illegible] میشود [illegible]
[illegible]
شده المسألة الثانیة عشرة [illegible]
اگر اسقاط نماید بجنایت [illegible]
[illegible]
است دیه تام و دیه جنین تام الخلقه [illegible]
[illegible]
[illegible] اسقاط نماید [illegible]
[illegible]
[illegible] المسألة الثالثة عشرة
اگر اسقاط نماید [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که کامل قبل از ولوج
روح و اگر ساقط شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اصل البراءة المقصد الثامن فی الجنایة علی المیت [illegible]
[illegible] تام الخلقه [illegible] ولوج روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اذا قطع راسه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال علیه السلام [illegible] قطع راس المیت [illegible]
[illegible] الامام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
التام الذی [illegible] الروح الثالث اگر قطع راس [illegible]

نماید عضو چنانکه گذشت مجبور نمیشود تعیّش نمیکرد مثل او پس در آن صحیح بنا بر هست
چنانچه مقتضای عموم خبر حسین بن خالد هست فمن فعل بمیت ما یکون فی ذلک
احتیاج نفس الحی فعلیه الدیة الرابع مقتضای اطلاق نصوص و بعض
ایجاعات منقوله اطلاق مشهور هم و حکم هست دیه میت ذمی وعبد و الکن جمعی چون علامه
گفته اند حد میت ذمی عشر دیه او است و در عبد عشر قیمت و مصنف میگوید
از میت عبد این قول خوب هست و ایجاح غنیه مطابق این قول است حیث
قال فی قطع راس المیت عشر دیته و فی قطع اعضائه بحساب ذالک و لا یجوز
ذالک بان یصحّف منه کلام الکل چه جمله الاجماع و ابن عبدالله نصی مرجع المیت
اینکه عشر عشر دیه مخصوص میت است پس اگر ذمی باشد عشر دیه آن و اگر عبد باشد
عشر دیه عبد که قیمت آن باشد و معلل شده باینکه هر گاه حکم حر و عبد حکم
حر مسلم باشد لازم می آید زیادتی عیب از ایشان بر حی در دیه و بعضی گویند
الکن کاشف اخف المحاده از عدم وجوب شیء مراد در ذمی بجهت اصل عدم است
از برای کافر و این ضعیف است و انتفا صحیح خبر ابن خالد متقدم بمسلم مختص
ساير ادله است میشود فتدبر الخامس خلافی نیست در اینکه این دیه از برای
ورثه میت نیست و مشهور منصور آنکه صرف میشود در وجوه بر و قرب از برای میت
در خبر حسین بن خالد متقدم که بسیار ظاهر است انما هو له دون الورثة فقلت فما
الفرق بینهما فقال ان الجنین مستقبل مرجو نفعه و ان هذا قد مضی فذهبت
منفعته فلما مثّل به بعد موته صارت دیته بتلک المثلة له لا لغیره یحج بها عنه
و یفعل بها ابواب الخیر و البر من صدقة او غیرها و همچنین خبر محمد بن صباح

در جنایت بر میت که
لو کان حیًّا لمات
دیه او است

در میت ذمی
عشر دیه او است
و در عبد عشر قیمت
او و مصنف میگوید
از میت عبد یافت
مخیّر و در آن

دیه میت صرف
میشود در وجوه
بر و خیر او است

سلفقدم و صاحب انتصار و سرائر قایل باشند که بر بیت المال میگذارد و این
ضعیف است السادس علامه در قدر عشر اشکال کرده است در ادا دین از بیت
از این دیه بنابر وجوب ادای دین از ترکه و این خوب نیست از ترکه و اقرب جواز صرف در
دیون بیت است نظر به اطلاق نصوص هم صرف آن در وجوه قرب و قضای دین او افضل قربات است
خصوصا هرگاه ادای دین از محض باشد یا ابن حیه السابع فرقی نیست در وجوب این دیه
بر جانی میانه عمد و خطا بجهت اطلاق ایجاعات و روایات و مجهول نیست بر عاقله
خلاف اصول و قواعد است و لزوم قهر در خلاف اصل موقوف به دلیل است
النظر التاسع فی الجنایة علی الحیوان و این باعتبار مجنی علیه سه قسم است القسم
الاول در ماکول اللحم چون گوسفند و گاو و شتر فرع الاول کسیکه تلف نماید اینها
را بتذکیه مثل اینکه ذبح نماید بذبح شرعی گوسفند انسان دیگر را لازم میشود او را تفاوت قیمت آن
حی و مذبوح بجهت دفع ضرر جانی بر خلافی نیست در این و لیکن از برای مالک او است
دفع شاة مذبوحه و اخذ قیمت آن یا نه علامه ادعا اشهر فاقی هست و قال الشیخ بجهه
اصالة برائت نمود ثمن و حق جانی از زیاده و از اینکه واجب شود بر او قبول عین ملک غیر و اسحاق
ملک مالک پس منتقل نمیشود از او مگر به اسباب شرعیه و جمعی چون عده و دیگر قاضی و حلبی قائلند
با نکه مالک مخیر هست میانه ارش و میانه اینکه دفع نماید بجانی پس اخذ نماید قیمت آنرا
در جوم یک اتلاف نموده است آنرا در لفت معلل شده بانکه جانی متعدی شده سلطنت منافع
آنرا پس مثل اتلاف المنفعة میباشد و ضعف این ظاهر است الثانی هرگاه اتلاف نماید بغیر تذکیه
شرعیه مثل اینکه بکوبد اندکی که منتفع شود بآن ضامن میشود قیمت آنرا بجوم اتلاف بلا خلاف
کما فی السرائر بلکه در غنیه و ایضاح دعوی اجماع شده بجهت عدم دفع ضرر بر مالک
الثالث هرگاه باقی ماند از او جزئی که منتفع شوند بآن چون پشم و موی و پر و شبه
اینها پس اند برای مالک است بجهت استصحاب و موضوع میشود از قیمت آن

جانی ضامن هست مر قیمت و
بجنایت و وجوب ادا

دیه میت بر جانی
است مطلقا در
عمد و خطا آن

جنایت بر حیوان
تلف نماید حیوان
ماکول اللحم را از
میانه حی و مذبوح
و مذبوح را دادن
بمالک

لیس للمالک ان
یدفع الی الجانی الشاة
المذبوحة و یطالبه
القیمة منه

اتلاف نماید بلا
چون شیء نماید
ضامن است قیمت
بجوم الاتلاف را

اذا بقی ما ینتفع منه
کالشعر و الصوف
فللمالک

جمیع آنچه در انتفاع میبرند از میته و ساقط نیست بر جانی کم دفع نماید بآن و مطالبه
قیمت نماید الرابع اگر قطع نماید بعض اعضای او را یا بشکند بعض عظام او را پس هرگاه
حیوة مستقره دارد ارش مالک هست و ارش لازم هست و الا قیمت جمیع را بجانی علامه السید
اگر بمیرد با این جنایت بدون تذکیه شرعیه و خلافی نیست مگر از جمعی چون شیخ در ترجیح پس
ربع قیمت آن است چنانچه در صحیح محمد بن قیس عن الباقر علیه السلام قضی علی علیه السلام فی عین فرس
فقئت ربع ثمنها الکن صلاحیت معارضه ندارد با قاعده هرگاه معتضد بشهرت عظیمه
القسم الثانی در غیر ماکول اللحم که صلاحیت تذکیه دارد چون اسد و غیره فهذه فروع
الاول مشهور منصور آنکه هرگاه اتلاف نماید حیوان غیر ماکول اللحم را بتذکیه ضامن است ارش
را بر او که از برای او است قیمت چه بعد از تذکیه و قول شیخ در دیه مخیر میانه اخذ ارش و میانه
دفع این بجانی و مطالبه قیمت آن ضعیف است و اضعف از این قول او است حیث عدم وقوع تذکیه
بر فهد و ظاهر مرا از ادعای اجماع است بر وقوع تذکیه بآن چنانچه مشهور بین الاصحاب و مقتضا
عمومات است الثانی اگر قطع نماید جوارح غیر ماکول را یا کسر عظام نماید بالمقدار جنایات او
ضامن است ارش اخوات مثل ماکول را اگر مستقر شود حیوة باشد ضامن است قیمت آن را بلا
خلاف الثالث اگر اتلاف نماید آنرا بغیر تذکیه و بنا شده در آن چیزی که انتفاع برده شود
از آن بعد از موت مثل پر و عظم فیل ضامن است قیمت آن را حیّا و هرگاه چیزی باشد که
انتفاع برده شود از آن ضامن است ارش و ابطال خلاف کما فی الریاض القسم الثالث
در حیوانی که بتذکیه باآن واقع نمیشود فروع الاول مشهور منصور آنکه در کلب صید
سلوقی باشد یا غیر آن دیه چهل درهم است چنانچه در معتبره است مثل خبر ابن فضال
عن اصحابه عن الصادق علیه السلام دیة کلب الصید اربعون درهما و دیة کلب الماشیة عشرون
درهما و دیة الکلب الذی لیس للصید و لا للماشیة زنبیل من تراب علی القاتل ان یعطی
و علی صاحبه ان یقبل و حوی ابن فضال موثقا عن عبدالله بن بکیر عن عبد الاعلی

لو قطع بعض اعضائه
او کسر بعض عظامه
فان کانت لحیوة
مستقرة فللمالک و
الیه الارش فعلی ما
بر قیمة الجمیع

الکل فی عین البهیمة
الی ربع قیمة و هو
ضعیف الارش
الارش
فی تلف غیر الماکول
الاسد و النمر بالتذکیة
الارش
فی تلف بعض الاعضاء و
الارش مع حیوة مستقرة
و الا فقیمة الجمیع
لو اتلفه بالتذکیة و له
منه ینتفع به کالعظم
فیه الارش و الا فقیمة
حیا
الاتلاف ما لا یقبل التذکیة
کالکلب
فی کلب الصید اربعون درهما
و کلب الماشیة عشرون درهما
و غیر ذلک

بن اعین عن الصادق علیه السلام فی کتاب علی علیه السلام دیة الکلب الصید اربعون
درهما و قصور سند مجبور است بشهرت بین الاصحاب و جمعی متبعه نموده اند بسلوقی
چون عده و بعد و وسیله چنانچه در موثقه ولید بن صبیح عن الصادق علیه السلام دیة
الکلب السلوقی اربعون درهما و همچنین است در خبر ابی بصیر عن احدهما علیهما السلام و سلوقی
چنانچه در سرائر است قریه است در یمن و ظاهر آنکه مراد ایشان نیز چون سلوقی
اصحاب معلم از برای صید است چنانچه در سرائر گفته است عادت غالب در سلوقی اصطیاد
است ثلث بلکه عادت غالبه اصطیاد می بود بسبب تعلیم است و اسکافی قایل شده که دیه کلب
صید قیمت آن است و تجاوز نمیشود بآن از چهل درهم و در لف تحسین نموده است از باب
جمع میانه اخبار متقدمه و خبر سکونی عن الصادق علیه السلام عن علی علیه السلام فیمن قتل کلب الصید قال
یقوّمه و کذالک البازی و کلب الغنم و الحائط و این ضعیف است و اقوی عدم دیه است در کلب
سلوقی غیر معلم و در بچه سلوقی که از ایشان از اصطیاد باشد هر چند سلوقی باشد و صاحب
کشف اکتفا نموده است ببودن کلب صالح هر چند بدون سبق تعلیم باشد و این شاذ
و ضعیف است الثانی در کلب غنم چهار قول است مشهور منصور آنکه بیست درهم است چنانچه
در خبر ابن فضال متقدم است و نیز در کلب ماشیه و اشاره نموده با این خبر شیخ و قصور سند
مجبور بشهرت و جمعی قائلند بکبش بجهت خبر ابی بصیر عن احدهما علیهما السلام و اسکافی بقیمت قایل شده
بجهت قاعده و خبر سکونی و ارشاد قایل است بتخییر میانه کبش و بیست درهم الثالث مشهور منصور آنکه
در کلب حائط بیست درهم است جمعی چون مفید و سرائر و مراسم دعوی و دو ده وارد نموده اند
و ضعف دلیل مجبور است بشهرت و عمل سرائر که مقصور است در قطعیات و جمعی چون اسکافی
و لف و دو ضمیر قائلند بقیمت بجهت خبر سکونی متقدم و منع قایل است بزنبیل از تراب بجهت خبر
ابن فضال متقدم و مخفی نماند که حائط العرفا اعم است از خوانه بستان و دیگر و ابن بکیر در
سرائر گفته مراد از حائط بستان است معلل ساخته باینکه در الحدیث ان فاطمة علیها السلام
وقفت حوائطها بالمدینه و مراد بستانهای او است و ضعف تعلیل آن از ثبوت نقل

فی کلب الغنم
عشرون درهما
و فاقا للمشهور

فی کلب الحائط
عشرون درهما

بخصوص جستان ظاهر است و مجرد استعمال آلات حرام است از خصوصیت معتبر **الرابع** مشهور منصوص

آنکه در کلب زرع یک قفیز حنطه است چنانچه در خبر ابی بصیر است و دیه کلب الصید الی الزرع جریب من بر

در مجمع الرجال است لعل المراد بالجریب فی الروایه القفیز و در اینجا اقوال ضعیفه دیگر است **الخامس**

مشهور منصوص آنکه دیه و ضمانی نیست در غیر کلاب اربعه یعنی کلب صید و غنم و حائط و زرع بجهت

اصل با عدم ملکیت [illegible]

[illegible]

و هر کاه مدتی اعتیاد نماید محرمات را و استغفار نکند منافی نیست [illegible] بلا خلاف **فرع**

هر کاه خمر و خنزیر و آلات لهو از برای مسلم باشد تلف منافی نیست اعم از اینکه مسلم ستر

باشد یا متجاهر و تلف کننده مسلم باشد یا غیر مسلم [illegible]

لهو را من حیث هی الآلات لهو [illegible] هر چند [illegible] نموده باشد از برای [illegible] چنانچه در

کشف تصریح شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

اختصاص او است ... بتعهد الثالث مشهور معنی اختصاص وجوب کفاره است بمباشرت

[illegible]

وجوب الكفارة يختص

بالمباشرة لا في التسبيب

[illegible]

ودر کشف الرموز گفته است دیهٔ خطا که لازم میشود عاقله را او بر عصبات از رجال است و ارث بالدیات
الاقرب فالاقرب بود اختلاف است در اینکه ولد و والد پس گفته بعضی اصحاب معتقد علی ان العاقلة هم العصبة
الوارث من الرجال دون من سواهم بترتیب الارث استیفاء و هریک از این دو اجماع منقول حجت و اختلاف است
در اینکه عصبه هر کسی است که متقرب باشد بباب و در کشف الرموز المعروف معناها و در نهایت ابن الاثیر
گفته العصبة ... از قبل اب آنکسانیکه عصبه میباشند ... و در مجمع البحرین
است که عصبة الرجل بنوه و قرابته لابیه و الجمع العصبات ... اسباط و شیخ در ... گفته اند دیهٔ خطا
لازم میشود عاقله را اگر ارث میبرند از دیه قاتل و لازم نمیشود بر کسیکه ارث نمیبرد از دیه و اطلاق
این عبارات ظاهر الفساد است زیرا که زوجین و اناث متقرب بباب ارث میبرند از دیه ...
متقرب بام ... این خلاف است حتی شیخ و غیره که اسباط و هر گاه اراده ... نکرده اند
ممکن است ارجاع این ... چنانچه در سرائر اشاره شده وجه ارجاع ...
اعتبار تقرب بباب را از رجال در معنی عصبه ... خارج چنانچه کشف گفته است المعروف و
مقصود دفع قول جمعی است چون ... قائل شده اند بخروج والد و ولد از عصبه ... ایشان
... باشتراط اینکه وارث فی الحال باشند و ممکن است دفع باینکه ... دیه و غیره
و اسباط ... عصبه ... لازم است دیه ... در طبیعت ... فی الجمله هر چند
وارث حال نباشند ... از کسانیکه وارث ... دیه ... و اسکافی ...
... از کسانیکه ارث میبرند ... اشتراک میشود ...
بام باکسیکه متقرب بباب است ... عن علی ع و در این ضعف است
عدید ... در دخول اولاد و آبا در عاقله ... اقرب دخول است چنانچه ...
اسکافی و مفید ... دیه و حلبی ... و محقق ... و شهید ... است ...
نیز ... بلکه در سرائر دعوی اجماع نموده است و در خبر سلمه بن کهیل ... است
... کسی که اولاد و آبا اقرب اقوام او میباشند چنانچه ...
نیز ... چون ...
... نموده اند ...
... احدهما ... منهما ...

اقرب دخول آبا و اولا[د] است در عقل

ففی ... رسول الله ص ... علی عاقلة القاتل ... وعنه ...
... ولا الابن ... فقال ... بلکه این ... است چون ...
... و مخصوص ... این ... چون ... معارضه ...
... اجماع ... و دعوی ... شیخ ... بایکه
... شهرت ... المسئلة الثامنة قاتل داخل عصبه نیست
در ... و شریک نمیشود ... اجماع ... عدم خلاف و ظاهر کشف
... است و خلاف ... چون ... شده ...
و بعد ... و عاقله ... بانکه هر جزئی ... عاقله است
است که ابتداء ... و نیست ... واجب است ... و بعد ...
و ... شیخ ... ضعف قول باینکه عاقله رجوع ...
... بر جوع ... اجماع هر
هر چند ... بعضی اصحاب ... در ...
ولا قولا لاحد ... و ظاهر اینکه بعضی اصحاب ... در ... الجنایات
علی القاتل قال اذا قامت البینة علی الانسان بانه قتل خطأ الزمت عاقلته الدیة ...
لعاقلته علی القاتل فان کان له مال اخذت منه ما ادته عنه وان لم یکن له مال فلا شیء لها
علیه ... و محل ... اینست که ... باشد پس ...
... و غیره که لازم ... عاقله ... رجوع ... و ...
... بلکه ... گفته اند ... اجماع
المسلمین لان القاتل لا یدخل فی العقل ولا یعقل عن نفسه ابدا ... و ... منقولا
... بشهرت ... المسئلة الرابعة
در ... شده ... در اینکه نساء و صبیان و مجانین داخل عاقله
نیستند و در کشف ... و خروج از مفهوم عصبه ... است

قاتل داخل عصبه نیست و شریک نمیشود در دیه
لا یدخل فی العاقلة النساء والصبیان و المجانین بلا خلاف

... در موضع است که لازم نمی آید ... و خروج از مفهوم عصبه
در ... است و اما خروج ... از مفهوم عصبه عرفا و لغة و واضح نیست ...
دیه خطاء شامل نیست ... و دیگران ... اصحاب ...
خطاب ... باشد چنانچه در باب ... المسئلة الخامسة ... عقل
... فقیر ... بالفعل ... اگر ... هر چند ممکن باشد
... در ... بالاجماع ... و ظاهر اصحاب الاتفاق ...
در غنا و فقر ... حلول ... حول ... فقیر باشد ...
... المسئلة السادسة اجماع ... عدم دخول اهل ...
در عقل هر چند قائل ... باشد ... امام ...
... ایشان ...
بعدم دخول اهل ... عصبه ... در خبر سلمه بن کهیل است فان لم یکن له قرابة من قبل ابیه ...
الدیة علی اهل الموصل ... ولا ... و ... خبر ضعیف است ... عدم ...
... المسئلة السابعة اجماع ... است ...
معتق ... در ضمان جریرة ...
... ضمان ... هر گاه عقد ضمان ...
جانبین ... هر یک از ایشان ... من حیث ...
و خلافی نیست ...
میشود ... که ... ضامن جریره ...
... و ... میراث ...
میشود ... هر چند ...
در ... المسئلة الثامنة خلافی نیست ... عاقله دیه ... اجماع نموده
چون ... عاقله ...
... عدم ... اجماع است چنانچه ...

الامر فی الغناء والفقر وقت المطالبة وهو حلول الحول فالفقیر عند الحول والغنی عند المطالبة یجب علیه
اهل البلد ای الجماعة المرتبة للجهاد لا یدخلون فی العقل و ... کان القاتل منهم و کذا اهل البلد لا یدخل فی العصبة
در ضمان جریره عقل بر ضامن است نه بر مضمون
لا خلاف فی تحمل العاقلة دیة الموضحة فما فوقها ... الخلاف فیما ... عدم است بلکه ...

ففی ... ان لا یحمل العاقلة الا الموضحة فصاعدا ... ما دون السمحاق ... الطبیب ...
... ما دون ... الطبیب ... و ظاهر ... بالتشدید
... باشد ... اجر طبیب ...
بادیه ... ما دون ...
عاقله ...
... عاقله ... ایشان
... عاقله ...
... کمال ...
... عاقله ...
شیخ است ... انکه شیخ
... اجماع ...
... فائدة ...
... ما دون موضحه ...
...
... المسئلة التاسعة ... عاقله دیه خطا
... هر سال ... ثلث ...
...
... المسئلة العاشرة شیخ در ...
...
... ثلث ...
...
... ثلث ...
... الاول ... ثانی ...
... ثالث ...
...

تحمل میشود عاقله دیه جراحت ... مادون موضحه ...
علی العاقلة دیة الخطأ فی ثلث ...
... کالجائفة ...
... الثلث ... الثلثین ...
الخامسة و هکذا

از هر یک از آن دو ثلث او دیه وقت انقضای حول هر گاه از واحد باشد ولی نیست اگر از [illegible]
[illegible] باینکه عاقله متحمل میشود [illegible]
هر واحدی [illegible]
نموده این قول را جمعی چون [illegible]
ولکن بر جمیع اینها اشکال نموده است [illegible]
[illegible] بالاجماع [illegible] قواعد مقرره
پس لازم است [illegible] اجماع [illegible] بالتفات باجماع
مرکب و اطلاق صحیحه ابی ولاد عن الصادق ع کان علی ع یقول [illegible] دیة الخطاء فی ثلث سنین [illegible]
دیة العمد فی سنة [illegible]
با وجود اینکه قتل اعظم است از نقص اطراف پس هر گاه [illegible] دیه نفس پس دیه اطراف [illegible]
در جنایات [illegible] المسئلة الحادیة عشر [illegible] اجماع [illegible]
[illegible]
[illegible]
اجماع [illegible]
[illegible]
[illegible]
الباقر ع لا یضمن العاقلة عمدا و لا اقرارا و لا صلحا [illegible]
اگر عمدی را صلح بدیه نمایند بر عاقله نیست [illegible]
ادعا نماید [illegible]
بجهت جانی المسئلة الثانیة عشر خلافی نیست در عدم تحمل عاقله دیه را [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس دیه بر جانی است بجهت اصل و اجماع [illegible] المسئلة الثالثة عشر هر گاه جنایت نماید
بر نفس خود [illegible]

لا فارق بین دیة النفس [illegible] والاطراف فی التحمل [illegible] دیة النفس

لا یتحمل العاقلة دیة العمد وشبهه الا

لو قتل نفسه خطاء لیس علی العاقلة دیته بل یهدر

[illegible]

با ثبوت اجماع [illegible] باجماع [illegible]
کشف [illegible] المسئلة الرابعة عشر جنایت [illegible]
[illegible] باجماع [illegible] چنانچه [illegible]
عن الصادق ع [illegible] معاقلة [illegible]
[illegible] علی امام المسلمین [illegible]
[illegible] المسئلة الخامسة عشر
[illegible] جنایت مملوک [illegible]
دعوی اجماع است [illegible]
[illegible]
[illegible]
در مقام [illegible] لا یحمل العاقلة عمدا و لا عبدا و لا اعترافا
و در خبر عبد الله بن سنان عن الصادق ع فی قتل المکاتب خطاء قال فان عجز المکاتب فلا عاقلة
له انما ذلک علی امام المسلمین [illegible]
[illegible] لانهم یؤدون الیه الجزیة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
المسئلة السادسة عشر خلافی نیست در اینکه ضامن جریره عاقله است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عدم خلاف نموده است المقام
الثانی فی کیفیة التقسیط و کمیته [illegible] و در این چند مسئله است المسئلة الاولی

جنایت الذمی و لو خطاء فی ماله لا علی عاقلته

فان عجز الذمی فعلی الامام

لا یتحمل المولی عقل جنایة المملوک قنا او مدبرا او مکاتبا

ضامن جریره عاقله

[illegible]

اشاره

اشارة شد باینکه دیه واجب است ابتدا [illegible] بر جانی [illegible] مشهور [illegible]
کیفیت تقسیط [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس شامل است متوسط [illegible]
و این در نهایت ضعف است دوم آنکه امام [illegible] چون فقیه [illegible]
حسب احوال عاقله [illegible] چنانچه مختار شیخ است [illegible]
[illegible]
اجماع است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قدرت نداردو واجب است بر غنی و فقیر [illegible]
[illegible] نماید امام [illegible]
المسئلة الثانیة [illegible] چون میراث [illegible]
[illegible] طبقات [illegible]
[illegible]
در قسمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معتق [illegible] معتق [illegible]

فقیه تقسیط مینماید [illegible] فی احوال العاقلة [illegible]

[illegible] قدرت ندارد [illegible] غنی و فقیر [illegible]

اقرب فالاقرب [illegible]

[illegible]

[illegible]
اولوا الارحام بالالتفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
المسئلة الثالثة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المسئلة الرابعة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فان لم یکن له قرابة [illegible]
فان لم یکن له عاقلة فعلی الوالی من بیت المال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المسئلة الخامسة [illegible]
[illegible] عبد الله بن سنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المسئلة السادسة هر گاه [illegible]
[illegible]

هر گاه [illegible]

[illegible]

حیثما لم تجعل دیة الخطاء علی الامام بیت المال

هر گاه عاقله زیاد [illegible]

[illegible]

نباشد یا عاجز باشد از دیه [illegible] میشود دیه از جانی و الجانی [illegible] مال [illegible]

[illegible] امام و ابن [illegible] دعوی اجماع [illegible] الصحیح [illegible]

[illegible] عاقله [illegible]

[illegible] الامام [illegible]

[illegible] اجماع [illegible]

[illegible] عاقله [illegible] اجماع

[illegible] بالاجماع [illegible] **المقام الثالث فی** [illegible]

[illegible]

المسئلة الثالثة [illegible]

[illegible]

جنایت خود را با عدم وضوح دلیل در اینجا بر ضامن عصبه هر یک از مسلم و کافر ...
دیگر چون بیع و صلح و ایضاح فالکل شده اند که عاقله میشود عصبه مسلمین او و معلل ...
اند با اینکه میراث او از برای مسلمین است با اجماع امامیه که ظاهر میشود از نص پس هر که
مسلم از شبیه از او عقل او هم بر او است با وجود آنکه حال دین مسلم بوده پس گویا قائل
در این هنگام مسلم بوده زیرا که او برای رای اختیاری نیست بعد از خروج سهم پس
گویا قتل نموده حین اسلام او و اتفق فراغ بید مؤلف خاطی ابن محمد محمد تقی وفقه
از تفاع شمس از یوم السبت بیست و دوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۵۵ در حین اغتشاش
حواس که ظلم و جور عصر ما از اختلال زرعه و سومه بدرما وکه متصل بن ... قد
قزوین که ملک شو دار الحیات و سلاطین عصر هم توجهات دیوانی این ابایی عبد
نبوده داده اند و اقسام تعدیات نموده مقصود از تحریر این آنست که محصلین
تسلیه خود دهند و بتعدیات ظلم و اذیت اهل هوا و طغیان از سلاطین
جور و حکام عرف و سایر اهل مناصب دست از تحصیل نکشند و حواله انتقام بخدا
احوال نمایند و صبر نمایند و با اطمینان خاطر مشغول تحصیل علم شوند که خدا و ند
اعلی خواهد کفایت فرمود اللهم احفظنا و جمیع المؤمنین من شرور
الظالمین والفاسقین و وفقنا لما تحب و ترضی بمحمد و آله
الطیبین صلوات الله علیهم اجمعین قد تم هذا الکتاب
المستطاب علی ید اقل السادات والطلاب ... علما
لدعا القارئین والمنتفعین من الاحباب
انا الحقیر الفقیر المحتاج الی رحمة الغنی محمد ...
فی یوم الاحد والثالث من شهر
شعبان المعظم من شهور
... وهجری
الالف من هجرة النبویه
علیها الاف الثناء و
التحیه ... الله

بسم الله الرحمن الرحیم بنا بایه شریفه السن بالسن والجروح قصاص

چون نوع بشر عند الله کرام بقوله و لقد کرمنا بنی آدم لذا

برای رفع هرج و مرج قانون محکم مبرم معین در شرع برای

نتیجه از نتایج حتراز شر الحدث لهذا بحد الله شرعیه ملاحظه گردید

جنایت وارده بر بدن مشهدی ... سلیمان بر شکستگی

بنا بقول شکسته بند دست راستش ... ش

صد مثقال طلا میباشد وجه جنایت مزبور بنا بقول محی علیه

... است باید بعد از اثبات دیه مزبور را

... ... تحریر ... شهر ... ۱۳۵۱

التحیه ... الله

جناب جلالتمآب [illegible] حاجی [illegible] سلمه الله تعالی

عرض می‌شود تصدیع عرض آنکه [illegible] در [illegible]

اجباری [illegible] به طهران بردن حال مدت [illegible] که [illegible]

که وقت [illegible] در آنجا مشغول [illegible]

کمترین و [illegible] داشته آمانتا [illegible] در [illegible] و الهی

که خودش را الهی هم معترف است پس در این

صورت رضا فرمایید [illegible] شریف ما و [illegible]

کاور [illegible] بنده هم در قریه [illegible] حافظ [illegible]

که [illegible] حقوق [illegible] و [illegible] این قریه

[illegible] وارث آن مرحوم [illegible] هم

وارث و هم [illegible] در [illegible] انشاء الله

[illegible] از اجر [illegible] ۱۲ [illegible]

[illegible] بعد [illegible] ... [illegible]